بسم الله الرحمن الرحیم

۴۲۱

۱۱۹

بسم الله الرحمن الرحیم

منشآت

۷۰۲۹

بسم الله الرحمن الرحیم

مراسله نایب السلطنه بنواب رکن الدوله نوشته

نوشتجات ای برادر رسید اگر بجان بودم بجان آمدم اگر ناخوش بودم خوش شدم خصوصاً
بملاحظه رقعجات وقایع نگار که غمها از دل می‌برد و خاطرها بطرب می‌آورد درد دوری [illegible]
الحمد لله [illegible] همین که کاغذهای [illegible] در پاریس و خبرها [illegible] باید نوشته بودید یادداشت
خط شما همین خانی را قایم مقام نفرستاده برادر جان من مطلب ایلچی روس همان بود
که قایم مقام از او کاغذ با مهر گرفت برای شما مصحوب چاپار چاپار فرستاد مطلب دیگر
ندارد [illegible] آنچه [illegible] است بطهران برده و [illegible] تفتیش
ایلچی بود با این ایلچی رسید آنچه از مال خالص گرفته باید [illegible] خوش است بجای [illegible] خالی
بگو فقره دیگر هم در باب [illegible] و احسانی دارد [illegible] معقول این بود که شفاهاً بشما گفته ام
این روزها هم در باب [illegible] از [illegible] معقول این چیزی نوشته است [illegible]
فرستادم و خواهش دارم که اهتمامی در این باب بکنید جواب مرغوب [illegible] داریم

[illegible]

که ایلچی را خوشنود توانم نمود دیگر نوشته بودید هر خبری برسد فوراً بشما بنویسم خود میدانید
که من تا چه حد در انجام اموری که شما اظهار میکنید اهتمام دارم لکن بعضی فقرات [illegible]
میشود که کاش [illegible] خدمت [illegible] واله در [illegible] آرزو شده ام از [illegible]
هرچه راست بگویم دروغ گو قلم [illegible] کار از دست برده [illegible]
[illegible] که هر دم بهانه [illegible] تا غافل [illegible]
[illegible] که [illegible] خدا [illegible]
[illegible] امید [illegible] از [illegible]
[illegible] امید دارم که شما از [illegible]

[illegible] مراسله نایب السلطنه برکن الدوله

برادر جان من در باب [illegible] میرزا آنچه اینجا شما میکشید با آنکه [illegible]
نوشته بسیار [illegible] دارد [illegible] و منفعت او را [illegible] حکم [illegible]
[illegible] برادر [illegible] عرض کنم [illegible]
[illegible]

قایم مقام بوقایع نگار از تبریز نوشته است

رقیمه جات شریفه بعد از هزار انتظار رسید و [illegible] داد که در [illegible]
[illegible] رکن الدوله در باب [illegible] رقیمه [illegible] و [illegible]

معذور دارید که بر اشتیاق بهم و ناله محروم ماندم باین سبب بی اختیار از روی دلتنگی جسارت
نمودم   اگر گذشت حالی و بنوازی رواست   شکایتی از عراق و فارس در ضمن مسطورات سرکار
ملحوظ فرمایند   یا که نوبت تبریز وقت بغداد است   گویم وزیرا انجات البته وقایع را
خواهید الفات باینجا نواب نایب السلطنه روحی فداه سخت محکم و استوار بپای کار ایستاده
بعد بازم کالجبل لاتحرکه العواصف هستند اما نمی قرار است گرفته که حقیقت از املاک
خوب مستحضر است اینجا کور و مشهور است که عالیجاه محمد صادق خان را از فارس با عراق
براین داشته اند که انکار بر خلاف عقیده التفات قدیم باشد بجدم صلوات الله علیه که باور
نکردم و نمیکنم العیاذ بالله به هرچه چشم میبینم یا هرچه گوش میشنوم چرا که او کلب آستان محمد دارا ب
حیوان است بد مدار در هرچه میکند خوب است اما من کبر جهت از بس مرموش شکسته چند هزار
چند آدم نامراد و جای بابا چه بگویند و ملک محمد و شهدی حسن چها از اینجا در دل لعبه باشند
فراق یار که پیش تو بر کاهی نیست   بیا و بر دل بنده و جلدی ببین که کوه الوند است البته
و ماوند است جلدی باقی نمانده پیش طفل یتیم باید صاحب متاع باید خریدار زبان بریده
بکنج نشسته صم بکم جلدی با راه نشست و مقاله استماعیه اثر نماند مثنوی را حسام الدین …
جلدی از فیض کمال … سخن در نهیجه   با همه قول و غزل تعبیه در منقارش   ای شب هجران
تو چندان قرار از روزگاری یاران شبها خوش آن روزها یاری از صحبت حضور که مهجورم
مقصده بدین … داد که تا هم محروم نمانم فرمایند این باب قاطع … نگار

بربالا و …

رباعی و موقتی ما را مشغول داشت زیاده زحمت بالطبع نخواهد داد والسلام

قایم مقام به میرزا … نوری نوشته است

ای جفا پیشه یار دیرینه   که فردی ما را بابت باری رقیمه سرکار را که خواندم کجا در ما … را
بر روی این … را فاله سلیس گشته … چندان خوشوقت و شادکام شدم که فلک   نعوذ بالله
از فکر انتقام گذرد القدر از مراحم و اشفاق نواب شاهزاده … عالم را …
که حضور … نواب نایب السلطنه روحی فداه را القدر واثق و معتقد ساختید که عالی …
محمد … بهتر خبر دارد … حق این است که همت والا همت فرمودند ما … را
ارمغان آورده اند خدا عمر و توفیق دهد و شاهد که هر … در … همه مرحمت فرمایم که
هرچه خواستم در ضمن رضامندی حضور را از برادر گرامی میرزا … خان اظهار کنم عبارتی نیافتم
که از آنچه در ضمیر دارم تعبیر بر آن کنم لابد سکوت اختیار کردم والسلام

کاغذی است که قایم مقام به حاجی میرزا … نوشته

عمر … ناامیدی زده قدیم   آه از این … راه از این قوم آه از آن … دم …
سهل است آه از رقم … و فرمان … در محصل … ناچار … از جا …
و … درد سر … جا … فرمودند … فرستاده اللهم العن اول ظالم ظلم
حق محمد و آل محمد … که در مقدمه … به … رسول … تا یوم …
… غارت … که در مقدمه … اللهم العن …

الیّ و خلعت تبریز و تثبیت البیت البریز من ایکافوری المشتند و الفقرا اقبال التبریز تسلیم
که در مقدمه روس چتر سیم کوبیم مخوس کنکاش و کاغذستانی و چاقودان اقل الالات آمد
اینها همه کم بود که ناخوش و تاج چهار ارم بقال ثانی و محلی قجر لا تخف تو ایمانی داری الله او ارسلانی
کو مروت که این دو نوع مانند جو سیم و کیمیا هرکس میراث میبرد که مسار رقبای که شاه زاده
برای نایب السلطنه فرستاده دیدیم بوقچه‌ها که در زیر جوال ملا مقام فرستاده چه نزد با اتفاق مروت
من چه جواب بدهم رقم زنجانی در آرم و چاقو جهل سرا از کجا بیارم بنا پیشکش کنم این دله چه خوش
چگونه فرمایش است که حرفی تا چه تقلیلم با صاحب الکیس یا چیزی از جاها شنیده اید و بخاطر
افتاده اید تا آن وعده که [illegible] شنیده ششیر بود به چاقو و حدیث داشت نه خوش [illegible] سفر
بعد از مرخص از خدمت شاه هیچ چیز سرنزدیم که ملک [illegible] روز قبل از [illegible] پیش
ملا بخشی ترکان زاید بنظر ایچ قاسم دو وزیر خارجه هم رسیده سر داشت و سه کوش [illegible] این
شنی روز با یکجانی که علاوه [illegible] است در روزی [illegible] روس و شیعه ارده کوشه [illegible] کجا
بیفتد روم هم حالا از گوشه دیگر [illegible] ادعای ارزانی است والسلام خیر ختام

رقعه ایست که قائم مقام بمیرزا بزرگ نوری قبل از [illegible] نوشته

مخدوم من مکتوب جاجا منظوم که بدار جهت مهمانی افشار ارزانی شده بود
بنظر رسیده است اول امر بود آه ازان دم که رفت و لابد و ناچار رو به ایروان سواره
قاجار یار رفت از من جدا شده اندم و گفتم یار با خود و سیج و غصه و تیمار [illegible] جان حلال

مفارقت بود

مفارقت بود و ناتمام فرستاده بودم که گذارش سفر نخجوان و خوی و ماموریت تبریز و سه بار
رفت و آمد بنده تا با ایلچی برای سازش و گره بعد افزای خلاف از او و سایر عواقب اتفاقات [illegible]
نداشت نسخ بسیار است بجان عرض میشود خدا انشاء الله ملاقات را با حسن وجه میسر و روزی کند اگر
انشاء الله توفیق این تخواه که موقوف علیه مصالحه است قبل از موعد از کشیدن صاحب [illegible]
فراغ و دماغ [illegible] بیرم که باز اتفاق صحبت افتد و حواس را جمعیت باشد [illegible]
در استانی را که بوم کان مقدار چندین الف سنه معروف استانی خواهیم داشت این روزها
دو ساعتی نه ساعتی را چندانی ظرف نیست که مجال اینهمه حرف باشد و الله خیر ختام

کاغذی است که قائم مقام بمیرزا بزرگ وزیر [illegible] نوشته

حبذا الحبث ساعدی که پس از چند مدت کاه پروانه التفات مخدوم مشفق مهربانی مشعر بر [illegible] آستانه
و الطاف مشفقانه رسید و مزید اعتبار بقای عهد مودت گردید کلک شکرین تو هر روز که زبان باز کند
بیرود از جود و [illegible] بنده که ازاد کند نکته فرستاده بودم که چرا رقعجات مشفقانه را بعواید ملاقات
جواب نکرده ام که خود هنوز ندانسته اید که فرمایشات سرکار همه عین صواب است و مشکل بجواب
اگر شما به بنده [illegible] رقیمه بنویسید و رشحات کلک گهربار را از [illegible] دریغ
نفرمایید جای رنجش و گله [illegible] که هرچه رخت [illegible] هم خوبتر است خوبرویان را
شاهدی [illegible] و زشت رویان را مستوری چهره زشتان چندانکه محجوب تر باشند خوشتر
اند طیب عنبر هر چند [illegible] دلکش تر است و بوی سیر هر قدر [illegible] ناخوشتر اگر

ن بالمثل صراف مخالیم گرامی را از ذروه کره بیا زود سیر رنجه و دولکه رنسازم را احتراز ... خودسته ام
در خمس کاسته شد در باب جاقو اگر حرفی دارید جواهرهای شاید در مقابل بست چند بار که جاقوها
بسیار خوب مختار ممتاز بحضرت سامی انفاذ شد مقبول طبع بلند و خاطر مشکل پسند نیفتاد
و نخیدا که خوبتر از اینها در کارخانه فرانسه در انگلیس هست می افتاد تا چه رسد بیار خانه تبریز
و تفلیس از آن گذشته وقایع نگاران این ولایت فرستاده اند که افق بهای انگلستان
گویند صحرا گذشت گنج جاقو کرد ولکه جای وقت کی رسید در این مملکت چنان است که اسلام در دیار
فرنگ و انصاف در بلاد ایران و صبر در قلوب عشاق و عقاد در اقطار آفاق و ظلم در عهد
عدل شاهنشاه و پول در کیسه نواب نایب السلطنه روحی فداه بلکه این سه متاع اگر در این حدود
وجودی هست از بخت اینهاست طرد اینهای لازم الانبساط باید خواست تا چه کند قوت
بازوی تو روز که موکب نواب رکن الدوله بر جناح نهضت بود بسیار سعی و تلاش کردم که شاید
برای تو هر کمان بر وجه دو محرکه بنام و از همه عالم بیابان بگیرم یک قبضه جاقوی تحصیل کنم صورت
نیافت وجه خارجی نداشت اما نفایس شفقانه سرکار چنین به بردن مطلب لهجه و دلالت محکمه
دارد که بگوش جان شنیدیم و تصدیق نمودیم و دنبال فرمایشات مذکوره نرفتیم که از حقیقت
آن تا امروز بر آن صوابنمای ملایان می‌شود و مکشوف شده خواهد بود والسلام

کاغذی است که به میرزا بزرگ نوری نوشته است

مخدوم معظم مکرم   جز آنکه خواستم که در آن کلی توضیحی کسی یک سطر خوش شیوه و تمام بنویسد

در قلم و ادبا یکجانی

در قلم و ادبا یکجانی نبود چند قطعه سرمشق شکسته و نستعلیق خواستم و الان است بمضایقه
گذشت یا مماطله اگر اراده فرمودید در کار خوش نخواستم چه میکردید بر پاره کاغذی دو خط میتوان
کشید بنده که اینها کمتر عریضه نویسم عیبی ندارد چرا که حاجی بخط و کاغذ من هست اما آن سرکار
که حاجت هست چرا نمی‌نویسید یا چنانی بعجله و شتاب می‌نویسید که مبتدی نفعی از آن نبرد
باری این بار شد هر بار بکنید ملک کتاب محقق است شد ملک عذاب مخرد ران سرکار را
بعزم تماشا بخواهد و رسم بیغاره بر وشن و رود با توفیق ابریق رفیق بر دار شد که بطهارت
میروم و بعبارت سرقت القدر همان که اعمال نایب السلطنه روحی فداه در برادری مواجب
مالک رقاب شاه هر آنچه و قضا و سنجش تا بسیج کس ندارد همه گویند و بنج گفتن سخن داری است
تا عریضه میند بر و چه احسن خوشخط تر و مربوط تر و مضبوط تر بدانکه این است که کارش جارت
نیکم و الله خیر ختام   این رقعه سعادت مندی قائم مقام بکار رفته

باد آمد و بوی عنبر آورد   بادام شکوفه بر سر آورد   نامه نامی که نافه مشک تر و نسخه خلد برین
بود در بهترین وقتی و خوشترین وجهی رسید و ساحت خاطر را از رشک باغ بهشت و موسم
اردیبهشت ساخت مهجور مشتاق را حالتی غریب پدید آمد که جانی در کشش عشرت است
و دل در آتش حسرت گاه از دیدن خط مکتوب منتعش و گاه از ندیدن روی مطلوب
مشتعل یا رب این آتش که در جان من است سرد کن آن سان که کردی بر خلیل آن رسید
این قاصد و رسانیدن این کاغذ بعد از عهد بعید و قطع امید فرج بعد از شدت و فرح

بعد از محنت بود خاطر پریشان را با همه آشفتگی چندان نثاری و شکفتگی حاصل نمود که نعوذ بالله اگر
شمه از این معنی با بیان رسد فلک انتقام کند خدا امیداند از آن عهدی که دست جفای ایام
قطع رشته وصل و جدا کرده ما را از یکدیگر جدا ساخته لکیدم از عمر خود شمارم و نفس الکلام
دل برادرم هرگز ندیده بودم مگر امروز که نگاشته کلک سامی رسید و مراسلات بات
نصف الملاقات ظاهر شد بلکه فال آن اقبال مجنون کند حاف اگر باشم خرامم چون
کند جانا که بدیدن چند سطر و خواندن چند حرف دهن این مایه حیات و پیرایه نشاط
نخوانده ایم دیدن یار جهانی و بوسیدن آن دست و بنان چه خواهد کرد و صلت حضا
بهشت دلکش باشد هجران تو هم دوزخ بر آتش باشد ما در خور هر زخیم باب هرکو در خورد
بهشت است برادر خوش باشد حاشا و کلا استغفرالله ربی و اتوب الیه هر آن خوش
باشد و تا قیامت دلکش نباشد مگر من نه آن بودم که بر مرغ جان دلخیم چشم جور نگاه
داشتم که چرا آن بر لب دیوار است و این محرم دیدار حالا از کجا اینقدر حوصله و طاقت
بهم رساندم که می خورند و حریفان و من نظاره کنم بحمدالله از این این طور تاب و توانائی
ندارم و اینقدر صبر و شکیبائی در قدرت من نیست لا یکلف الله نفساً الا وسعها
تا قوت صبر بود کوشیدم الکنون حکم الرئیس باشد اینجا قبول چیزی است بلکه هنگام رسالت
و غیرت سایه خود را در کوی یار رخصت بار نتواند داد و الکنون همه را در پهلوی
می منزوی خود را در کنار بنشاند که باز ملتزم صبر و قرار باشم لله الحمد تا چشم من نور دارد

نه بهجوریم

تو مهجور بودی روزم همه همچون شب دیجور بود الکنون که من از رویت دورم یارب
هرکس که بروی تو نگرد کور بود والسلام

لنا معلوم نیست که بکجا نوشته است

جهانی من دیشب که بخانه آمدم خانه را صحن گلزار و کلبه را طبله عطار دیدم نفحه مستغنی
او صف که مایه ناز و محرم راز بود گفت قاصدی وقت ظهر کاغذی سربمهر آورد که
سرشته بطاق ایوان است و گلدسته باغ رضوان گفتم انی لاجد ریح یوسف
لولا ان تفندون فی الفور با کمال شعف و شوق مهر از سر نامه برگرفتم گوئی که سر
کلدبدان است ندانستم نامه خط شماست یا نافه مشک خط نگار خانه چین است
یا نگارخانه عنبرین هر دو این خط نگارین گوئی خط روی دلستان است بر سر
از عالم که بودی ارخال سبب بستدی فراق که حبش اینجا و جانی در عراق است چه عزیز
نامه تصور کنی که بی تو صبورم بحمدالله بی آن جانان عزیز شهر تبریز برای من تب خیز است
بلکه ملک آذربایجان آذرها بجانم دارم و از جان و عمر بی آن جانان نغمه بیزارم
گفت معشوقه بعاشق که ای فتی تو بغربت دیده بس شهرها پس کدام از شهرها
آنجا خوشتر است گفت آن شهری که در وی دلبر است پا فرقت یاران و تفریق
میان جسم و جان بازیچه نیست لیس بالبنا نعب ایام هجر است و لیالی فجر
دردم جاری است تاب صبوری نیست رنج هجران موجود است راه دلال مسدود

یارب تو بلطف خویشتن یاری زین ورطهٔ هولناک برهانم همین بهتر که چارهٔ این بلا از
حضرت جل و علا خواهیم تا بلطف خدائی رسم جدائی در میان برافتد و بخت بیدار
و روز دیدار بار دیگر روزی شود والله خیر ختام

کاغذیست که قایم مقام بقاضی خان کرازی نوشته است

هر ملک وجودی که نخواهی بگرفتی   سلطان خیالات بنشاندی بخلافت   حاشا که
از فلانی صورت نامهای نکنفی بی پاس نکذشته با نقش خیال او آرزوی وصال از دیده
و دل محو گشته باشد بمنه انیقه که غایت مقصود من و جانی جامع محسنات معانی و بیان
بود کالماء فی الغلیل والبرء للعلیل رسیده و خاطر آرزومند را تسلی و تسکین داد نمیدانم
که این جنس بیخ را نام چیست نواب نایب السلطنه روحی فداه با مشاغل لا تعد و لا تحصی که این
اوقات دارند اوقات شریف را بملاحظه سطورات آن مصروف داشته همه کار را بر کنار
گذاشتند و فی الحقیقه تفریح قلبی بعد از آن حوادث ایام و تواتر و اسقام فرمودند با فقرات
نیز رسیدند و عرض کردم اول منصب وکالت است تصدیق کردند که بالارث و الاستحقاق
از این طایفه است ثانی مقدمه مجدد مفقود فرمودند بولکی روس حکم کرده ایم و به دارالدوله
نوشته امیدست که انشاء الله جواب بر وفق خواهش برسد ثالث حکایت وجهی بود که با
علیقلیخان بنا رسانده باشد و هر چند رسیده نفاق مابین او و مرحوم محمد قلیخان در خلال
که در کار حکومت باعث شده بهتر که اندک انتظاری حاصل شود بفضل الله و عونه عاید دولت

خواهد شد خصوصاً حالا که موکب والا عازم دار الخلافه است و شرفیابی شما بخدمت اشرف
و فیضیابی من بصحبت شریف که مایه بهجت ضمیر است نزدیک میباشد یارب این آرزو
مرا چه خوش است والله خیر ختام

کاغذیست که قایم مقام بفضلعلی خان بعد از وفات برادرش نوشته

نفس گسیخته   چیزی ندانی بتو چه گفته   چه گفت آنچه تو گوئی بگوش زنبق الجنت چه گفت
آنچه تو گوئی که دیده نشتر زد کفی بالله شهیدا که از مقدمه مرحوم محمد علی بیگ صبر و قرار من بپایان
رسید و بی اختیار اشک خون از دیدهام روان شد و حواس پریشان بی رسید و کار و بار
که داشتم بر زمین ماند تصور نکنی که این فقرات بی حقیقت است که رسم آشنایان روزگار
در امثال این مصائب بلکه بر متوالیند نه بخدا محض صدق است و بیان واقع بر سر
عزیزت که از عرض حقیقت احوال خود در استماع این مصیبت عاجزم و اگر ممکن بود
که آتش را در پنبه از بلا بلا بپرهیزد جان من حالا چیزی که حواله این درد و محنت است
که کلمه خط شما را به فهمم و از استقامت وجود شما خورسند شوم والله خیر ختام

قایم مقام بمیرزا بزرگ نوری نوشته است

مخدوم مطاع مهربان من   چند کاغذ از شما بمن رسیده و چند جواب عرض کرده ام
که چون از راه اصفهان و طهران و زنگنام میترسم بنظر شما نرسیده باشد یک از کاغذهای
شما را عالیجاه محمد طاهر خان بمن داد و چند ماه قبل از این نوشته بعذر دارد الحمد لله که آثار

خطوط سرکار خورسند و شاد مانند که از شرکه در فارس بجهه ملک الکتاب با بسط وجهی و فرحت
مرتفع قطع یک و محمد طاهر خان هم گفتند و گلهای انبساط در روضهٔ خاطر شکفت شوق حرب
وافرات و زمان فیضیاب نزدیک اگر حضور را قابل رسیدیم عرض ارادت بحضرت
نواب شاهزاده میکردم لکن حالا در ناقابلی و بیجا صلی و دلدادگی اگر قافیه و بلی بخاطر آمد
مینوشتم والسلام

مرحوم قایم مقام میرزا بزرگ نوشته است

مخدوم من   این که مرا در همه عالم مانند تو یک یار وفادار نباشد یقین دارم که بعد از آنکه
که بعراق آمدم حضرت مشترم رکاب اقدس رسیدم همه بعذر و لکه میخواستم بنویسم اینجا
که تو غایبی از اتهام چه حظ اینجا که تو حاضری با اتهام چه کار در باب اموال عالیجاه نصرالله خان
که محمد طاهر بیک را روانه فرمودید بعد از آن دزدها رفتار و شاهسون بسیار ممنون شدم
که باعث شد در رقیمه نگاری و با او در فرستادن جان و دل مزدوران دزد و را تا رقیمه شما رسید
فوراً محصل در قم کردم و دو فرسنگ در بعزب دشتم و شده است هر چه تا حترکه دنت اینکه حب الوطن
بعد از آنکه دیر آمده از اصطلاح امامزاده ... ساید و پروانه خط مبارک شاهزاده وات
شوکته را که بالفعل در جبهه جان ما نازم است حجت میدانید از مراحم نواب نایب السلطنه
روحی فداه اگر عرض کنم اندیشه دارم که مبادا از رکن دوقت و فا کمند همینقدر است که در نعت شما
کاغذ دو روز میدانم والسلام

فدایت شوم   میرزا محمد حسین که آمد همه خبرهاش خوب بود ورود و نشستش بسیار مستحق و مرغوب
اما از یک جهت خاطر پیر غلام قدیمی را از ادیه او صف خسته و آزرده داشت پس از مرگ جوانان
گل جاناز در این حادثه که بدین شکسته دل و پریشان حواس میباشم که بشرح و بیان نمیگنجد
و هر چند چندین عوض و بدل از همین جعفران معصوم هم آنجا آمده و موجود هست لکن ما الاکفه
و مرعی لا کسعدان و فتی لها لا کمالک چرا که این وضع اتصال از کجا بحضرت ملک خصال
شاهزاده بیمار خواهد بود حق این است که تکلیف صبر و شکیب در این حیثیت بالاطاقت
لابد روز روز کار عاقبت کار بصبوری و شکیبائی خواهد کشید فقلت لها ما عزّ ملک معصیة
اذا وطنت یوماً لها النفس ذلت والسلام

معلوم نیست که مرحوم میرزا ابوالقاسم قایم مقام بکه نوشته است

جانی و شمی ای دولت فدای تن و جانت   شیرمشترا از آن لب شنیدم که سخن لطف آن چیز
خوب را که فلان عوض رشوه جنس ابواب جمع میکرد و ند عذر امن داده است نه ایشانی چون بیرون
آمدی این نقیمه از حوصله بیش خط مبارک شما را حسنی یک لله آورد منتروا داشتم از دل گمنداز
بشک مصراع آخر خوش و بیت یادم آمد نوشتم آیین فراموشیها همه از شب نشینی است یا هوش
از سر آدم میبرد و قوه ناطقه را پریشان میکند چو بان عالم شده بود در شبها شمع و شمع در فضای
پایین هر روز من و جمع و سخنهای پریشان عیب کار این است که تا مردم بیدار شدن
در کارم همیشه خواهید ندانید باید کاغذ بنویسم و این کار است بسیار دشوار چرا که قرضها

دیر میخوابند و تا صبح خبری نیست همچنانکه حالا نمانده و ده چاپار دارم که صبح باید باطراف بروند
زود یک نوبت مسحرات از ندیم خبر شود والسلام

مرحوم قایم مقام کوچک به پدرش مرحوم قایم مقام بزرگ نوشته

خداوندگارا رقیمه کریمه زیارت شد مقرر داشته بودید که طالع وقت معین بنده عرض کنم
که صبح زود قبل از حرکت در سعد الاخبر رسالم حسب المقرر آقا محمد جعفر و میرزا آقاسی و میرزا اسمعیل را
آورده خودم هم بر پا ده وقف نشستیم با اینها هر سه گفتگو کردیم فردا که محرم است از صبح تا شام بلکه
تا روز نهم هیچ وقتی و ساعتی و طالعی برای ورود خوب نیست و مقدمه خوب نیست اگر به ساعت
وارد میشوید تصدق میدهید و گفته بقول پیغمبر که کل نجم کذاب بفرمایند و به طالع وقت [illegible]
بسم الله و صلوات وارد میشوید و اگر ملاحظه ساعت و طالع میفرمایند فردا منحوس است
و منتهای نحوست دارد و آیه نازل شده که همان روز منحوس وارد و شهر شوید باغ [illegible] برای سرکار
والده و خانه [illegible] برای سرکار عالی حاضر و موجود و آماده است با آسمانی و ستاره سیزده [illegible]
چه لزومی دارد هوای بیرون شهر بهتر است از شهر [illegible] و بلد صاحب اختیارید و باب
استقبال [illegible] غلامان و [illegible] در [illegible] و تا دیروز [illegible] از ورود
محرم خبر ندارند هیچ کس [illegible] که این ساعت [illegible] وارد [illegible] تا حال هم [illegible]
رسیده اگر استقبال بوده [illegible] بسیار مختصر خواهد شد اگر [illegible] شاهزاده ها میرزاده و سیف
الملوک میرزا تا بالای [illegible] با چند سواری که موجود شود خواهند آمد و هرگاه [illegible]

شود استقبالها

شود استقبالها پیاده خواهد شد والسلام

مرحوم قایم مقام [illegible] میرزا ابوالقاسم [illegible] نوشته

خداوندا منزل سردار [illegible] کمترین معین شد و جا و مکان او و همه اردو و علاقه او
مشخص و موجه است میرزا حسن را خانه نور چشمی میرزا موسی خانی با [illegible] و فراش خود
در [illegible] احترام [illegible] سایر [illegible] را هم جابجا [illegible] تمامی [illegible] بیرون [illegible] خالی است
و مفروش [illegible] و مضبوط است [illegible] سردار [illegible] آمد و همه را دید [illegible] و جای [illegible]
از همراهان سردار را [illegible] جا و مکانی الحمدلله به همراهان اضافه آمد هرگاه بندگان [illegible]
صلاح دانند باو بفرمایند که اینجا پیاده و سواری [illegible] خانی و بار [illegible] لازم نیست [illegible]
شود و در [illegible] خانه بیرون [illegible] سایر [illegible] او هر چه باشد [illegible]
باشد در همین منزل محقر کمترین [illegible] جا و مکان دارد [illegible] با کمال وسعت و فراغت
خواهد گذشت و [illegible] خجالت [illegible] والسلام

مرحوم میرزا ابوالقاسم قایم مقام به برادرش [illegible] میرزا موسی خان نوشته

نور چشم من برادر من جان من عمرم [illegible]
و برادری [illegible] جناب اقدس [illegible] برادر عزیز و نور چشم [illegible]
و توفیقات [illegible] الحمدلله [illegible]
تا [illegible] حیات [illegible]

و مرا هم مراحم گوناگون بر جراحات درونی نهاده‌اند و هیچ از دلجوئی و چاکرنوازی باقی نگذاشته‌اند خصوصا
در باب فراهان که این عرضها خوب گفته و قبله عالم تفقدات شاهانه [illegible] و تغیرات کامل سپهدار
فرمودند و گذراندن کار را بدست نواب والا گذاشتند نایب السلطنه هم بکرّات [illegible] اهانت بسیار کرد
بمزخرفات [illegible] سپهدار [illegible] گفتند اگرچه تماما کار نشده لکن هرچه شده از کثرت مشغولی [illegible] و افکار
خودم است که بجائی عزیزت فرصت خواب و خوراک ندارم و خودم خبر از عالم و مردم نخواهند
خواهش آنرا الحال کنم در باب دستور العمل [illegible] که بی‌خبری مرا نوشته بعضی را است
من فی الواقع تماما [illegible] و خیلی بی‌کار نمانده‌ام و بالفعل شغلی که لازم و اتم میدانم و بآن
مشغولم [illegible] کالی و راه برای ارباب رجوع این اردو در خدمت والا است و بس
باین جوره فراغت است [illegible] دستور رجوعی ندارم و امید دارم که هرگز [illegible] باشم [illegible]
زیر ستاره بخت گفت [illegible] و هر که بگیرد او را نور چشم میرزا نقی را [illegible] دست [illegible]
باشند به از همه کس است و دانسته باشد که [illegible] رکاب این اردو و بقدری که در قوه داشتند
تلاش کنند که مرا محروم و خود را محرم و مرا بیچاره و خود را [illegible] کاره در نظرها [illegible] و روز و شب
سعی و جد نمودند و چادر و اردوم باقی نماند و [illegible] غفلت کردند بار حیدر [illegible] خان [illegible] غارت
[illegible] سبک و حرکت [illegible] ندارد و در جنب [illegible] ادبی است [illegible] کلام این است که هر چه
[illegible] فضل خداوند تا بنام [illegible] شاه و نایب السلطنه [illegible] و الا حضرات [illegible] هیچ [illegible]
نداشتند و هیچ فرو نگذاشتند حتی [illegible] سپهدار [illegible] قزوین [illegible]

ازو سالار

نزد سالار [illegible] من [illegible] هیچ بروی خود نیاورده‌ام همان [illegible] نوشته‌ام تفاوت در خدمت
القاب [illegible] عرض کردم [illegible] خواهم کرد والسلام

مرحوم میرزا ابوالقاسم قائم مقام به برادرش حاجی میرزا موسی خان نوشته است

نور چشما مهربانا نوشتجات [illegible] میرزا [illegible] رسید و از سلامتی [illegible] خوشوقت شدم
لیکن از احوال [illegible] و اوضاع خانه هیچ ننوشته [illegible] هم از روزی که [illegible] یک [illegible] ننوشته اند [illegible] از این
بگذر بسیار پریشان خاطر هستم و همه را [illegible] دق را چون [illegible] فرستاده‌ام صلاح در این است که
و خواهرش نزد خودش باشند خانه رضاقلی بیگ را [illegible] از برای آنها خریده‌ام و حالا که [illegible] صلاح در این است که
[illegible] شد و [illegible] پدر و خود [illegible] حضرات [illegible] لامحاله خانه ضرور دارند همیشه [illegible]
در تبریز خواهد بود البته آن نور چشم [illegible] آن خانه را [illegible]
و بیرون خانه من ساکن شوند که [illegible] پسر و [illegible] خانه [illegible] مهمان خالی [illegible] و پس فردا که [illegible]
قربان [illegible] خرج و قرض [illegible] برای من درست [illegible]
خرج طهران [illegible] مرا [illegible] اگر صد هزار جان [illegible] از دست این [illegible]
دارد [illegible] نمی‌توانم [illegible] شاه و گدا [illegible]
آشنایان و دوستان کشته [illegible] از بس میوه [illegible] و حلوای [illegible]
بردند [illegible] میوه و حلوای [illegible]
[illegible] اگر هزار سال [illegible] باشیم [illegible]

تفاوت من و او این است که از او عوض و تلافی می‌خواهند و از بنده خواسته‌اید و می‌خواهند
و میمیرم و میدهم یا پول نان برای خود میگیرم و میدهیم و اگر او خارج و احوال خود را هم
در اوقات توقف دار الخلافه بنویسم باعث دردسر شما برادر میشود اند کامرانی تو گفتم
الا اخره باری بعد قرض سپهدار و منوچهر خان را از قهر برای من رسانید که انشاءالله تعالی از این
قرض‌ها که برای دیوان کرده‌ام خلاص شوم سایر دعا را افراد جا ما خواهد کرد تخفیف قرض
انبار اهر چه یادم بود روزی که حسن خان را روانه کردم در خانه محمدخان بودیم فراموش شده‌ام
و فرد حساب جمع و خرج و باقی فاضلا که نبایان دار باشد میفرستم والسلام

مرحوم میرزا ابوالقاسم قائم مقام به برادرش حاجی میرزا موسی خان نوشته

برادر از گذارش نواب رکن الدوله خاطر جمع دار که نایب السلطنه روحی فداه بسیار
مراعت دانامه‌های بسیار بسیار خوب گذشته هیچ مایه اختلاف نیست که الحمد لله نواب
رکن الدوله میخواهند همه بارها را بگردن ما بیچاره‌ها بگذارند و حجت معتبر و تعهدنامه محکم
و شهودی که برای خرج این خدمت لازم است بقدر الکفاف باشد خالی، اخوی میرزا
نبی را بگو اتمام این کار در عهده شما حقانی است ما را تنها مدام خرج الماس الکی آوردند
حضرت نایب السلطنه هر چه هر نقد بگویید شنود اما انصافاً لازم است شنیدم که عقد الاهم
سه درجه کم یا کی نوشته است والسلام

معلوم نیست که مرحوم قائم مقام بکی نوشته است

فرزندم نجفقلی میرزا ابوطالبی

مخدوم مشفق من   میرزا عباس سلمه الله تعالی قبل از آنکه آشنائی و خصوصیت در میان
حاصل آید و از خوبی و خوشی خلقش مطلع شوم بیگانه‌وار از کمتر کسی کناره میگرفتیم و با هم
صحبتی نداشتیم بعد از آنکه پرده برافکند راز و رسم آشنائی در میان آمد بیگانگی از میان برخواست
مراودات در میان آمد مغایرت رفع شد به نحوی بیاش برخوردم از حسن خلقش مطلع شدم
وقتی بود که میخواست به سلامتی روانه شود تأسف حاصل کردم خود را ملامت نمودم که چرا غفلت
نمودم و در این مدت قلیل مراتب کثیر صحبت نداشتم مثلی است مشهور که عاشق شمع
قدرش آنگاه دانند که از میان بردارند علاوه بر همه خوبیهایش با شما آشنائی داشت
و از حالات شما اخبار بسیار حاصل کرد از حق نمیتوان گذشت از این راه حق حیات
تازه بگردن من دارد در اینصورت هر چه اظهار رضامندی و امتنان و خوشنودی از ایشان
در خدمت شما بکنم جا دارد طرفه‌تر اینکه اینقدر فرصت و مجال برایم دست ندارد که
لااقل بتوانم این مراتب را خدمت ایشان بکنم و مع هذا طوری اتفاق افتاد که در باب بعضی
ارقام و نوشتجات در اوایل بار از من رنجش حاصل کرد در اینصورت از شما خواهش و توقع
دارم که اولاً رضامندی مهجور را حسب الواقع حالی ایشان کنید و ثانیاً رنجش که از سبیل
اشتباه با ایشان دست داده بود و ثالثاً حقایق حالات حقانی را برای استغفار من
اظهار نمائید والسلام   معلوم نیست که قائم مقام بکی نوشته

دولت عزیز مهربانم   جای شریف شما در دل و دیده من خالی است و بسیار مشتاقم

جا خالی نویسم چون بعد از مراجعت از تبریز کاغذی ننوشتی منهم بقاعده متداوله هیچ ننوشتم
تا حالا که عالیشان عزت نشان فصاحت توامان میرزا محمد مهدی عازم بود این قاعده
متداوله را بر هم زد و قرار داد که کاغذ بنویسم هرچه خواستم ننویسم نشد تا شب آمد و بجان
جهت مرا قسم داد من شکستن آن قاعده را اسانتر از شکستن این قسم دانستم
و این دو کلمه را نوشتم و میرزا مهدی هم گفتم که در باب وجه قراری بالا اوری کند چرا که عید گذشت
و بجان جهت هیچ نرسیده والسلام

ایضا معلوم نیست که بکجا نوشته است

[illegible] سفرای عالی، ارجمندی میرزا اسمعیل حواله انعالیجاه بوجه است و عوض غله و کاه
قراکوشن وجه را نگاه داشته است برات غله و کاه را از اینجا حاضر و فرستاده
شد البته جهت مراقب باشی و این وجه را زود بزند و هر کس دست [illegible] برسانی که حالت
معطل در انجا برای عالیجاه شما رایه حاصل نشود و من بعد از فضل مراد در هر باب خاطر جمع
و مطمئن [illegible] و کار گذاری [illegible] از جناب عزیز هستم که در هیچ حال جهد داری و کوتاهی نخواهم
نمود در این باب هرچه تاکید کنم الحق جا دارد والسلام

ایضا معلوم نیست که قایم مقام بکجا نوشته

ارجمندی میرزا سعید   چون حرز [illegible] علاوه [illegible] در [illegible] موجب [illegible]
از دیوان مقطوع [illegible] چهل تومان مواجب داشت [illegible] ان را در وجه [illegible]

[illegible]

برادر [illegible] قرار [illegible] و دیگر را نواب شاهزاده روحی فداه برای اولاد در قم داده که عوض آن سالی
گندم از قرار [illegible] بضعفا [illegible] والسلام

معلوم نیست بکجا نوشته شده

قباحت شوم   رقم مرحمت توام که از راه چاکر نوازی با فتخار و سرافرازی این
چاکر ارادت [illegible] از مصدر اجلال شرف صدور یافته بود در احسن اوقات عز نزول ارزانی
داشت و عنایتهای سرکار والا موجب امیدواری کمترین ارادت و اخلاص باطنی بیک برابر افزود والسلام

معلوم نیست که مرحوم قایم مقام بکجا نوشته

برادر عزیز   روزگاری خوش است از شکر و عنبر ترا   تا در خدمت نواب فلک جناب [illegible]
ارزوه دامت شوکته جا شدند کاغذ شما مصحوب [illegible] خوب و خوش رسید بنظر مبارک
رساندم حضرت و رحمت شما مجلس [illegible] بسیار مرغوب خاطر والا افتاد که فوق بر آن
نیست خلعت شما را از ملبوسات خاصه شریفه [illegible] انعام شما را حواله بسرکار امیرزاده فرمودند والسلام

معلوم نیست که قایم مقام بکجا نوشته

مخدوم مهربان من   آفرین باد بر چو تو مخدوم   ای نکو سیرت و خجسته رسوم   مکتوب شریف
مصحوب عالیجاه [illegible] رسید و چند شعر از دیدن و خواندن آن در دل که خالی از اغراق
تحریر و تقریر است [illegible] این است که [illegible] پیشتر از مکاتبات شما مفرح
قلب نیست از همین فقره ظاهر میشود که شوق خاطر تا چه مرتبه غلبه دارد که دیدار شریف نصیب شود

وصحبت سامی مسرت‌آیه امیدوارم که عنقریب ایام مفارقت سرآید و نعمت ملاقات محصل گردد اظهار

درباب املاک ایروان عالیجاه سفارت‌آیه گفته بود در هر کاری بتحقیق از شما لیک اشارت موجب

سعی منهایت است مراتب را بکمال یاس نایب‌السلطنه روحی فداه عرض کردم و رقم تعهده بنا را [illegible] تخفیف

ایروان گرفتم و میرزا [illegible] کردیک حالت اوس که در تبریز است سفارش مفصل شد که کردم

امیدوارم که موثر و مفید شود بالجمله زحمت بدهم تا ثانی ملاقات و در این مکاتبات که بعضی

ملاقات و در ارجاع مهمات که شرط موالات است مسامحه و مضایقه ننمایند والسلام خیر ختام

مرحوم قائم‌مقام به شاهزاده خانم زن خود نوشته

شاهزاده جانی فدایت شوم فدایت گردم در دو سر شما دل و جانی منی رسید فزاد درد

و بلای شما را بسر بدهم جانی من سر و چهره شما شود کاغذ را تا آخر که خواندم خوشحال شدم آخر کاغذ

که رسید هوش و آرام و قرار نماند نایب‌السلطنه روحی فداه باو جائی می‌آید کاش برادر در رکاب

شده باشد حضرت شما بر سرم عمر و حیات تازه بعد سالم فرموده بود برای شما هر چه بخواهید دعا بنما پیدا کرده

موجود است و حاضر گرجانی طلبی فدای جانت سهل است جواب استمالت فدایت شوم

قهر و طرح نخواهد شاد حضرت شاه ایرانی خواهر و سعید هستید چشم چشم و بزرگ و نایب‌السلطنه

و شرح حضور ایشانی و این دل کوچک و پر پرده که قلم و زبانی شما بسیار از هم جدا است امیدوارم

فدایت شوم را خوش زبانی شما با [illegible] ملاقات کنید [illegible] خوش والسلام خیر ختام

دستخط مرحوم قائم‌مقام به شاهزاده خانم نوشته است

شاهزاده جانی فدایت شوم

شاهزاده جانی فدایت شوم از احوال شما خبر ندارم آدم روانه کردم که خبر سلامتی شما را بر

حیات تازه از برای من حاصل شود خبر رسید که حوالی [illegible] جانی [illegible] هم رسیده بسیار

مشوش شدم و خط مبارک شما را زیارت کردم توتیای قلم شد چشم من محتاج [illegible] نوشته

بودند فدایت شوم است و خاطر به قابلیت دارد و جانی و دل من فدای شما باشد من خواستم چول در

اوراق بودند و من در کوچ بودم خاطر و اسب در او حالی است با همه قرض کنید جا [illegible] را

قورق کند مردم مال‌ها نزنند چمنهایش را خراب نکنند والسلام خیر ختام

شاهزاده جانی فدایت شوم ملالی است در این سر پیری و آخر عمر یک پیرزنی گرفتارم

هر که هر چه بخواهد جا نگاه شایسته هزار ابکار و اکراه نقره اندوده و نقد و عقل [illegible] نمی‌کنند

نقل به عیب‌هایش را امیدانم و هر کار ریاستش را علانیه می‌کنم و دایم در این اندیشه و تدبیرم که شاید

نقص جویم ولی تا [illegible] بیشتر در [illegible] کوشیده هر چه به بند [illegible] مراهم متفق بشوم

که دل نرم معتقد بشوم [illegible] به خوش است که [illegible] ندارد [illegible]

شاه را می‌غلطاند خود ساز [illegible] باز یادی [illegible] حریف القول [illegible]

و کالک [illegible] شاهزاده [illegible]

علیه‌الله با [illegible] از حقیقت این ماجرا خبر دارند و چندین بار در خدمت برادر

سلامت ایشانی شوره صلاح [illegible] کردم که دل بر فراق [illegible]

و هم [illegible] اجازت ندادند [illegible] عهد روحی فداه را [illegible]

در الله‌حق هرخس و صحرای جام و زیرکی تربت هرچه عجز و اصرار کردم منع و انکار کردند رسیدم
که دیگر این فقره را العرض رسانم جهت سبقت کردم والسلام

مرحوم قایم مقام بمرحوم عباسقلی‌خان میرآخور نوشته

دوست عزیز مهربانم حفظه الله تعالی در منزل کالپوش تا خوب خط عنوانی در میان کاغذها
بنظر رسیده دیدم بفراست ایمانی گفتم این خط شریف از آن نهال است و چون از لفافه در آوردم
نامه برگرفتم دیدم که حدس من صایب بوده و در این مدت که از نظر غایب بوده‌اید در خیال خاطر
شاهد و حاضر بوده‌اید و هستید و الحق هرچه ملفوظاً از شما شنیده بودم و مکتوباً دیدم همه سنجیده
و پخته و درست بوده نه چون بعضی از ابنای زمان بی‌مایه و خام و سست حضرت ولیعهد روحی فداه
که مکتوب شما را ملحوظ داشتند تصدیق ولو غالی براستی و درستی سطور را شدند فرمودند
که اظهار مرحمت وافر کردند و وثوق و اعتماد کامل بقول و فعل شما دارند و از اینکه در موکب منصور
و دارالامان اسلامی منتظر شده و بعزم خدمت مسافرت عازم گردیده‌اید بسیار بسیار راضی و خورسند
هستند و از غیرت شما در باب فارس با انکار از زیاده الوصف معتقد شده‌اند و بآیت کلام مجید
تمثل فرمودند که والذین [illegible] من [illegible] اخوه تعجب است که میرزا [illegible] در میان اوجاق
زمستان مشهد که نیم ذرع از هم دور بودیم آن همه مفصل [illegible] و از تاریکی که از مشهد تا شهر
طهران دور شده‌ایم در عرض مدت سه چهار ماه یک حرف ننوشته حالا [illegible] زود [illegible] وظیفه
شما این است که چه اتفاق اوضاع و احوال [illegible] و هرات در [illegible] داریم که حضرت [illegible]

دو فراه بعون

روحی فداه بصدق و خلوص شما اطمینان میفرمایند جهات اتفاقیه را همه روزنامه مرجوع دارید والسلام

معلوم نیست که مرحوم قایم مقام بکه نوشته

قربانت شوم والله فرمودند شب در خواب که صبح زود بیدار شوی جواب [illegible]
که شاه بدان شد و قایع نگار الحمدلله هست که اسماً و رسماً ملاق چیانش از او بیرون رسید که فردا
قبل از طلوع فجر همیشه بیرون آمده‌ام و بیدار بوده‌ام یا در خواب و بطالت بوده‌ام یا در کار
ثانیاً مقرر داشته بودند که اما ای از دست تو کارهای پخته را خام کردی جواب این است
که هرگاه این غلام بطهران نوشته‌ام که بهیچ وجه [illegible] نخواهد از خوانی میکنند و والتماس
میکنند که صلح کنیم از این قرار کارهای خام پخته شده است ثالثاً تا حالی که صبح شرفیاب حضور
نشده‌ام و عصر شده‌ام همان وقت احضار فرموده‌اند حالا که مقرر فرمودند صبح زود باین سعادت
برسم زهی سعادت زهی فخر زهی شرف والسلام

مرحوم قایم مقام به برادرش مرحوم میرزا موسی‌خان نوشته

نور چشم جهانی خداوند وجود ترا از بلایا محافظت کند کاغذهات رسید از اینکه
وجود عمر زند کاغذ تازه بهم رساندم و [illegible] کار بار و خرج و گذرانت را
که خوب هرگز ننوشته بودی [illegible] اظهار کرده و در باب [illegible] حکیمانه دانسته باشی که [illegible]
تکلف نکنم امروز صبح شاه [illegible] شدم امروز [illegible] نایب‌السلطنه فرستاد که
دو سه ساعت دیگر بشرط حیات میروم [illegible] هرچه [illegible] داد که [illegible] نور چشم جهانی

خواهم نوشت اخوی میرزا اسمعیل مدتی است مرا فراموش کرده است و عاش برسانی [illegible]
بالجار و المرتقی بالعراق والسلام

مرحوم میرزا ابوالقاسم قایم مقام به میرزا اسحق برادرزاده خود نوشته

نور چشم مهربانا   کاغذی که مشعر بر ورود مسعود نواب قمر رکاب والا نوشته بودی رسید
و جانی تازه بقالب افسرده ما داد باب تشخیص ساعت هنگام ورود ایشان و طالع وقت که اظهار
شده بود حسب الامر عالیجناب ملا محمد جعفر و عالیجاه مخدومی میرزا محمد علی و اخوی میرزا اسمعیل و دو سه نفر دیگر که
از نجوم وقوفی داشتند ملاحظه وقت و ساعت را نمودند روز نهم را البته بسیار بهتر از روز
هشتم دانستند هشتم هم هیئت اما تاثیر در طالع است نیز که بطالع بعد اندر ضرر است
او صاحب جهانی هیئة زمین در نظر است که مدار درجه طالع هر روزه حوزه است البته البته
حقیقت را عرض کنید و زود رفته با خبر رسانی که اساس استقبال برپا است و مردم بی سبب معطل
نشوند بهتر است که من باستقبال شتابم بدنام تر [illegible] والسلام

قایم مقام مرحوم بحاجی میرزا موسی خان نوشته

اخوی میرزا خداداد   مواجب عالیجاه اخوی میرزا حسن که حواله خوی بعهده مذکور رفته که جای [illegible]
نداده است که در آنجا باقی هست البته اخوی میرزا حساب آنجا مطلب است هرگاه در آنجا باقی
و وصول است باید برات مواجب عالیجاه مشارالیه از آنجا برسد و چنانچه در آنجا باقی نباشد جای دیگر
از جای قریب آن وصول حواله شود والسلام

بلا درج [illegible] ۵

برادر من   علیمراد خانی را بندگان آصف الدوله بمن سپردند که بتو بسپارم
در خدمت نواب مستطاب میرزا مراقب اوضاع باشد و جای بده او که از دستش در رفته است باید
خدمت نواب شاهزاده عرض کنی که آنچه منتهای مرحمت است بفرمایند القدر بدانی که هر قدر در کار
عالیجاه علیمراد خان کوشش نمایند رضامندی بندگان خداوندگاری آصف الدوله حوزه بعهده
اسم او کم ثبت است و خوش در سنقر نشینند بار ماش و همسایه است هر دو کار
که از او برآید بشود باید مرحمت نواب شاهزاده شامل حال او باشد والسلام

مرحوم قایم مقام بمرحوم محمد خان امیر نظام نوشته

برادر معظم مفخم کامکارا   امیر الامراء العظام ما اگرچه در خدمت عالیجاه نور چشمی جهانگیر خان
سلمه الله تعالی بسر میبرد و میرزا مسعود میرزا علی حجه تشریف دارند لاکن مدتی است که از زیارت
رقیمجات برادرانه محروم و مهجور مانده ام و خیلی طول کشیده که هیچ کاغذ از شما نرسیده
سبب [illegible] است چنین لازم بود که آن برادر [illegible] از گذارش این سفر
سفر [illegible] و دو سه از همراهان شخص خود را فرستادم که آن برادر
بعد از فتح مرخص هر طور صلاح دولت شاهنشاهی را دانند انشاء الله باید که موکب مسعود [illegible]
بر وفق آن حرکت کند باید لطف نموده مشارالیه را زود [illegible] و صواب دید خود را شرح و بسط
مرقوم دارید [illegible] والسلام

مرحوم قایم مقام [illegible] نوشته

قربانت شوم — دستخط مبارک زیارت شد مطلع از وزن بار آمد که هنوز جواب
عرض نکرده لیکن حق این است که وصف بلاغت آن از حد حصر و احصا خارج است الا حقیقتاً
حمیه التماس دارم که این مرحمت را بانه فرمایند خبری نخواستم که در آب و گل توست تصدق شوم
کاغذ کلانتر را داد با سعادتمندی بجهت فرستادم اگر چیزی دارد هم نقد میدهد که روانی را بطلبد
صاحب جمع گفته لیکن چنین چیز حرکت فرمودیم میدانم خاطر از صحرا رسید یا نه جشن و شکار
این شعر هرگز فراموش نخواهد شد نصر من الله و فتح قریب والسلام

معلوم نیست که قایم مقام به که نوشته است

قربانت شوم — دستخط مبارک را زیارت کردم مژده قرب ایالت حضور داده بودید من
مژده را جای آن فشانم رواست ولکن از پس مژده و وعده شده از این بطور رسید مشکل باور
میتوانم کرد چرا که مدت سه ماه با این آرزو و انتظار گذشته از قراری که ملاحظه میشود هر کس عرض
از خود داشته عرض از اینجاها نکرده و الا منبعد و یقین که در خاطر مبارک هم این نگذاشته تا اثر
کرده باشد بر غلام هزار گونه حیرت دارم که تا روزی که دولت به این خانواده قرار یافته بعد
در موافقت و مصادقت از همه کس پیش بعید و ضرور خدمت و مرارت از همه پیش کشیده
چرا امروز که وقت جیران ... و حاصل گشت نکوهش آمد از همه باید دیرتر رسید و دورتر
باشید ... را نبر که زیاده از این جسارت و گستاخی نمایند چه عقل کل میباشید
هر چه اقتضای رای والا باشد وظیفه ما چاکران طوع و انقیاد است اینقدر را نظر مرحمت ...

بخواهد

بخود واجب میدانم عرض کنم از اینجاها انکار و سفارش شده محمل بقرض بدهند و جوجه
معتبر نمایند و از پیش راه نزد شکیک مفر نمایند و این وعده که این بار حالا بدانند انشاالله
بوفا برسانند و تا آن شرفیابی حضور والا حضرات الدلیله را به ... غلام قربانی ... دارم والسلام

مرحوم قایم مقام معلوم نیست به که نوشته

مخدوم مشفق مهربانا — در بالاخانه سر دروازه جنب الامضا حالا سر جام با کمال تنگی
نشسته باران طوفانی میکرد در و دیوار و سقف و داد طاق در شرف انهدام بالهاد ...
قلعه میان چمن خوش میگذرانند ... در کمال خوشحالی تماشای سبزی چمنها و چریدن ...
میکنم ... اگر چه ... شده لاجوال ... تماشا نیست اگر چه منافقین
عراق در ... گذشته ... محکم سخت فیمابین شاه و سر کارش ... و الا جاه جام ...
العلیه انداخته اند اما بحمدالله محقق همیشه از دور روز دیگ با پیغام و اعلام عالیجاه میرزا
اقرار میکردم و صلاح خودش و صاحب کارش را در ... میدانستم ... والسلام

مرحوم قایم مقام معلوم نیست که به که نوشته

دوست عزیزم مهربانم — جای شریف شما در دل و دیده من خالی است و بسیار مشتاقم
جای شما بنویسم چون بعد از مراجعت از تبریز کاغذی ننوشتی منهم بقاعده مشتاق که هیچ
ننوشتم تا حالا که جناب ... فصاحت توأمانی میرزا محمد ... عازم بود الحق قاعده
... را به هم زد و قرار داد که کاغذ بنویسم هر چه خواستم بنویسم ... آمده کلیات

حضرت مرا قسم دادی من شکستن آن قاعده را استنکاف از شکستن این قسم دانستم و این چند کلمه را
نوشتم و میرزا شهید هم گفتم که در باب وجه قرض یادآوری کند چرا که عید گذشت و بجای خود
هر سه رسیده و السلام

مرحوم قائم مقام این کاغذ را به مرحوم میرزا موسی خان برادرش نوشته

نور چشم برادرم   کاغذهات رسید و کاغذ دیگر هم بعد فرستادم بخوانید و در کاغذ
برای احتیاط نوشتم اگر ضرورت بهر بعضی عذر اوقات تمام دارا بخشند که دارا خوب است
حاتم بکند و من و تو همچنانی که هستیم حتی برای علیک هم مقتدر و ممسک باشیم من که الحمد لله محروم
و مهجورم و رفتن و بودن هستم بهتر این است که بی اطلاع و بی خبر در کار نداری مشغول باشم
و همین طور که هستم هم بمانم اما تو طوری مباش که در اندرونی و بیرونی بی ازل تو کار
نشود مطلقاً چه رجوع دارد اینه هر با تقدم را بکن و الا فضول است رفع نفرتش باید
و چه جوش را کجا به حاصلی دارد و السلام

مخدوم بنده   رقعه خط شریف را زیارت کردم بنده را سیر و صفا و گلگشت باغ
و صحرا دعوت فرموده بعید چیزی خبر با لطف فرموده کرم کردید و لکن الفت بران اشعه را
با جوانان الفت بعینها صحبت سلک و لبولت و حکایت ابلق و زاغ و دیوار باغ
پیر سزاوار قدر شناسی است که با جوانی چوانی حفظ شوخ و شنگ دارد و در بعلاوه قشنگ دلبر
و حریف خوشخوی و ظریف به کرانی نگذارید باغ و صحرا ارادت با پیری رسیده و شیخ افسرده
دل خود را فرزند

و شاخ پیر ژمرده و دل غمدیده و جانی محنت رسیده که صحبتش سوهانی روح است و پندش از عهد
نوح خوب شما را چه افتاده که خزان بباغ ببرید و سموم بصحرا با اینکه حالا نوبت فصل بهارات است
و موسم باد صبا در محفل خود راه مدهید همچو منی را افسرده دل افسرده کند انجمنی را چه لازم که شما
بعد از چندی که سیر و صفا و گشت گلزار تشریف میبرید و غم ناسور و بوی کافور و مرده گور
با خود ببرید همه جا با غم همدم و با آه همراه باشید الحمد لله شهر تبریز است و حسن حال خیز
و دست از من بیچاره بردارید و مرا بحال خود بگذارید شما را رو بباغ باید و مرا چون لاله
داغ بکار لاله و درد سزاوار است دیگر باز لاله و درد زرد بیاکنشش غم خوردن آمد شما
خوردن الله رزق مقسوم سهمانی و سیر باغ و جلوه سمن و غزال فسیح و شقایق کوکوی کاسه
گل در چمن شما را گوارا باد مرغ دل و آتش غم اینک است کرم کرم بعد مرغ بر باغم والسلام

این کاغذ از مرحوم قائم مقام معلوم نیست به که نوشته

لها
طامد ق اشو للا زو جا قد و بسم زو جه یف شر رلقاق شو زاو پز غو مز زد ابر
ق شور طا د زد بطی و ح شرب جا ات تبا ملا رد که ست اسم رچه کما
ب کمزو غذ کا رکا ار یه مجو محب شما مشی مجبت و ق شو ح شرمز ما مینو مجت و
ست ره ارل مدل د ژاو قی شتا صفت یه نیا سته ار بقلم امید
ست این اسطب و مشه بطب ع و شره کا آل و ن لکنو زد اهدو

این کاغذ معلوم نیست که مرحوم قائم مقام به که نوشته است

صاحب المکرم المهربان   الرقیمة الثانیة العزیزة الموصولة لا زالت لدی الدلالات المحبوب
للکمال المسرات و ثناء الله لما انشد لعهد الملک الرقیمة بسر الکمال المیر اسد و للجد الی الابد بعد
الله و للجد الانس الدلالت الملک المحرر لی الکلمی الدلیه بقیة والسلام

این کاغذ را معلوم نیست که مرحوم قایم مقام بکه نوشته

صاحبا قبله گاها   رقیمه جات کریمه در اسعد اوقات رسید و کاغذی که
درباب طغیان سربازان لازم بود بسرتیپ نوشته شد اگر سرتیپ با فرهنگ است
فتاح علیم است معلوم نیست که خلاف حکم شاه و التماس ما نخواهد شد و الا ان شاء الله تعالی خدا دست
با بدال است نه طایفه بغدادی هیچ آنکه کاغذ کوخ در راه کم عقل و بغدادی که اول اشتباه
امسال خورده و از قراجه داغ باروان رفته میفهمد که لا یستوی البحران هذا عذب فرات
سائغ شرابه و هذا ملح اجاج هرچه سردارند [illegible] این کیان کی و السلام

مرحوم قایم مقام معلوم نیست که بکدام شاهزاده نوشته است

قربانت شوم   دستخط مبارک مصحوب ابراهیم بیک غلام چشم و دل غلام مهجور را
فرجام داد و دلش ساخت هزار بار شکر جناب اقدس الهی را بجا رسانده و امیدوارم
بفضل و کرم خداوند که وجه مسعود والا را برای پاس اعتبار و انتظام این مردم [illegible] نمایان
نگاه دارد و دستخطهای مسعود را ابراهیم بیک یک از یک خوشتر و مرغوبتر بود و خاطر عقیدت
فرجام مرا از هر سطر بلکه از هر حرف خورسندی و اطمینانی به اکمال عالیشان ابراهیم بیک خیلی خوش

بوده نامه

اگر رو قاعده وان بود و لیاقت بسیار بجا و بموقع رسید فدایت شوم هر که هرچه در حق
پیر غلام خیال کند خود داند اذ هم و ما یقولون هر کس را طبیعتی جداگانه است بر کسی
راضی ترا زانم که خلاف مقصود العیاذ بالله در این صفحات میلی ایشان [illegible] و با بین [illegible]
از رسیدن این دستخطها چندان اطمینان بفضل و کرم خدا یافته ام که انتها و پایان
ندارد و امیدوارم که روز بروز بهتر و برتر از جانب مسعود والا به [illegible] و [illegible] موجب خوشنودی
دو عالم گردد نحو [illegible] آمدن و [illegible] خراسانی حق این است که شاهزاده اعظم او [illegible] فرزند [illegible]
انتظار ظهور میمنت کار را دارند و بهر یک از این ها باید باشند در برادری و خاطر جوئی
مضایقه ندارند ذات الامر کم مطاع

معلوم نیست که مرحوم قایم مقام بکه نوشته است

مخدوم من   مکتوب جناب خان مشفق که [illegible] از مهاجرت جهان افغان و ایروان
شده بود البته بنظر رسیده است او [illegible] آه از این آدم که رفت لا بد و ناچار دوره
ایروان سواره قاجار یار [illegible] اندم گشتم یار با اندوه رنج و غصه و تیمار [illegible] روز
همین حکایت مفارقت بود و ناتمام فرستاده بودم گذارش [illegible] و [illegible]
بریزد و سه بار رحمت داند بنده شما بار [illegible] سازش [illegible] بود [illegible] خلاف [illegible] و سایر غرایب
اتفاقات را ندانست [illegible] و [illegible] سمت [illegible] بسیار است مجال [illegible]
فرمانان ملاقات رو با حسن [illegible] مرزوق کند ان شاء الله تا [illegible] موقوف علیه

مصالحه است قبل از موعد از کمپنی صاحب سید فراغت و ما غمی نفقه خواهیم برد که باز اتفاق
صحبت افتد و حواس را جمعیت باشد و الا باقی در ستان را فی یوم کالی مقدار ده چهل الف
سنه معروض استانی خواهیم داشت این روزها ده ساعت و نه ساعت را چند الی ظرف نیست
که مجال القمه حرف باشد والسلام

این کاغذ را معلوم نیست که مرحوم قائم مقام بکه نوشته است

جان ما بتم امید دست فراق تنی و جاست   خان میرزا رضا خوید بدانستاره ای مبارک
بارث سلامتی و طرح خوشی بخشید فرزندی میرزا اسحق البته پول از دیوان سکندر رسید هر از جوش هم
مضایقه نمیکند یک کاغذ که خط نا امیدی در پی صداد و قیمتش کم است هر گز ملکش نشده ام باید و شنو
مرا یاد بکشید با الله من چنان گرفتارم که از یاد خود غافل هر آنچه جواهم با برگشته ام یا سیر تریزم
با گریبان درد دارم یا درمان از آزار و مهلت نداشتم فرج حال تحریر این کاغذ چه از بابت یا
و فشرای روانی و فکر و تشویش و تحریر کشیده ام و همه را فراموش داشتم نه روزی که دولت است
بهار نایب السلطنه از صحرا الشهر که آمد عمر من با خر رسیده بود از خدا خواستم که درد ما از دل بیرون برد
دعا مستجاب شد الحمد لله پای مبارک چاق شد روز پله حمام بپای خود رفت درد به جز آمد بطور ارشد
لکه حالا چهار روز است مرغانه زده ام شکر دارم هزار جان حضرت قربان پایش باد اول جان
ما پول تصدق شما خوب بکار رسید والسلام

این کاغذ را معلوم نیست خودش هر دو به قائم مقام نوشته است

فدایت شوم جان غ

قربانت شوم   جای شما در چشم ما خالی است و دل از مفارقت شما بریان است
خدای تعالی نصیب کند که دیدار ما بصحت سلامت و خوشحالی و خورسندی است الله میرزا وی لطف شنیده ام
شما و حرم حاله انجا رسیده بند و حاجی آقا مرحمت بکشید که نایب السلطنه روحی فداه را او جان
پارم خاکپای والا شرف تحیه لازم بود احوال جویا از حضرت شما بکنم سلامتی وجود شما شکرانی شوم
ای کاش به از این بود که حاجی آقا روانه خدمت شما شده عرض مرا برساند این کاغذ را هم نوشتم که
از زیارت خط شریف شما در جواب روشنانی دل و دیده حاصل نمایم قربانت شوم هر چه یک جا
نوشته بودید خط ندانست خود شما که جواب بنویسد لامحرم هم حاضر نبود التماس کرد که مأمور
بعد زبانی خود جواب عرض کردم هم رسید حالا گوهر از خاکپای والا دور و ملاقات بر حضور فرموده الله

معلوم نیست که این کاغذ را مرحوم قائم مقام بکه نوشته است

صاحبا قبله گاها   رقیمه کریمه در احسن اوقات عزّ ورود ارزانی داشت عالیجاه جان خان
التفاتهای بایاد را تقریر نمود و بر مراتب وثوق و اعتماد افزود و فرصت بهتر که در رقعه شکلدار بست
نوازش هزار جان روحی فداه از جانب مخلص سامحه نمود با آنکه اسرار و الهامی سمعا و طبعا لایق نفوذ
و پهلو داری او دیگر است ظاهره از این بود چه بهر کارسازی عذر کار شاهزاده از قدیم توجه
ما حبیبت بشما داشته اند که روز بروز افزوده و هرگز لکانه مخلص هم آنچه در توقف
دارا کند فه از حفظ و بیان شما حضور در حضور نواب غفران مآب شنیده بودم همه را عرض کرده ام
حالا مانده است با آنکه از جانب است الله حسن ضمیرها جلوه کند و از جانب ایشان حسن ختام

تا آخر پیش سر نوشته است

یارب این رشته همه ساله چنان باد و ما و درین صورت این بنده را هم معذور است که حسب اشاره سرکار بفضل الله تعالی در خانه شکداری مسامحه نکنم و اگر در خواب اصحاب کهف باشم بیدار شبها و سحارها باشم و هر چند اعتنا و اعتماد نشود والسلام

مخدوم مشفق مهربانی

لی ما و شما پیک نیک بود که قبله ربا و ربا سید رت فا و احسن ارسیده و بوشته توق مشتاقانه طرفه نماه و مو نفراز این پر لطف و محبت شب کرم شد قت شوق و رهگذر این ارزاق رسید خار سفرین رو شما ایشان را فر و هش اخوم کجا ارو اخد بفضل کرم راه و میدا همانا با بسیم بو شما ی ابر ان اطهر زاب خوبی با چیز و شید نامه حاملش را قربانت شوم فالی بر هر چه بخواهی بکن از ارمن زلاله کشتیر رفتم شهر ازار هیئت چرا با در کوی کوهی دراز از شما میترسم عین دوستی است خدا هرگز از من نگیرد المستدام عین محبت من است شیخ گفت شو سعید اجوان روز کارت میکند کو بکش بر دست یمین ساعدی از درد شما بمیرم الاتنگ بهتر از درد دل است ارزوی خدمت رسیدانی شاد دل بیمار من صد هزار چندان که بجان عزیزت قسم خوشی من جانی بود در شهر خدمت شما بودم هر وقت خدمت شما برسم یقین دارم جاق والسلام دیگر چیزی بود در هجرانت سیکنیم

مرحوم قایم مقام کوچک نوشته

شاهزاده شاهجهان فدایت شوم به خدا ظاهر است که فکر مثل ما به شما بیش من از همه شهر

کاغذ کوچک

کالا که در عهده من است بطلا تر است چه بخاطر کنر راهم که تو از یاری دیگر من به آن قلعه او جانی نبودم که نخواهم بش و در دیپایند و سعی کنم و موقوف کنم رفت و آمد و خصوصیت من از همه فکرها بگانه صاحب کار خودم کمتر است پیغام سلام هم کمتر است ادب نامه مکنم گاه برنجید باز زبانک ندارم من و حاجی لا کار اندرونی و بیرونی را تقسیم کردیم من بیکار او هر کار واحد کرده ام و نخواهم که خودم القدر کار دارم که در زیرش مانده ام بهانانیم الله دیگر به خدا ظاهر است که من عمر و جانی خود را وقف چه شما میخواهیم تنها کوچک و زن بزرگ کدام است اولادمن عیال من همه غلام و کنیز زر خرید نواب نایب السلطنه روحی فداه و شما میباشند نارنج فرستاده بودید و ماهی نخواسته بودید بجا بود چرا که نارنج و لیموها بسیار بسیار تحفه و خوب و مرغوب بود بر خلاف ماهی که طاقت ندارم حالا اینجا ها تحفه که داشته باغ باری از نارنجها بیحد و نهایت ممنون شدم و لیموها حسب الفرموده شما برای حضور فرستادم قربانت شوم از باطن و دل و ظاهر و باطن دارم در دنیا و عقبی شاید نایب السلطنه روحی فداه و دیگر کسی را ندارم خدا سایه او را از سر من و لطف و محبت شما را و حق من هرگز کم نکند چون تو دارم الحمد لله هیچ نباید والسلام

کاغذیست که قایم مقام کوچک خود نوشته

شتاقا و صبورا از حد گذشت مارا کو تو شکیب وار طاقت نماند مارا بار الهی چشم انتظار بحال ما نظر کن از حوالی تا مثل های وحشت رسد گدا را تصدقت شوم امیرزاده

[illegible]

خسرو میرزا است که عازم تبریز بهجت انگیز است و دریافت صحبت شما را دارد انشاء الله تعالی
بدلخوشی و سلامتی خواهد که یا لیتنی کنت معه فافوز فوزا عظیما از یک دو نامه برکه خبر
صبری بدست یا لیت اگر یکبار تو من بعوض رسول امیرزاده و عده فرمود که خانه و باغچه
و حمام و بالاخانه ها را بچشم مبارک خود تماشا کند و وصف العیش نمی توانید تصف
العیش باشم چون التفات شما نواب نایب الایاله فرمودی میرزا شد لطف شیخ [illegible]
گاه هست و گاه نیست قربانت شوم از سرکار امیرزاده بسیار بسیار راضی هستم در آستانه
مقدسه دعائیش میکنم وقت حرکت نتوانستم خاکپایش شرف شوم شما دیدنی میروید
مهمانی میکنید انشاء الله از این پیر فقیر سراپا تقصیر را یاد بخواهید والسلام

مرحوم قائم مقام بکوچ خود نوشته است

شاهزاده جانی روحی فداک اگر حال جانب باشید امروز که چهاردهم رجب است
در شهر تربت حیدری با طلا خورشیده دو غوره گانه داریم و در بندگی رکاب منصور سعید
میکند را [illegible] الحمد لله در همه مملکت خراسانی یک لف [illegible] که زیر حکم و اقتدار بعید
روحی فداه نیامده باشد اگر دماغ نظر کنانی حرف در اینجاها مذکور شود مبادا آقا و نائله و عمه
بنا و والده نواب محمد میرزا باشند خبر امیداند که کار فارس مایه ندارد اگر قشون آذربایجان
یا [illegible] خراسانی نمود هر که می توانستند چنان کاری بکنند و کار ایشان تمام مختصر والسلام
قربانت شوم تصدقت شوم در دو شب بلا [illegible] برای [illegible] باشد جانی [illegible] محبت

[illegible]

کس من فدای وجه تا زمین شما نه شنیدم چند روزه ناخوش بهم رسانده اید از دو یک بهار غصه
هلاک شوم بمیرم طاقت نداشتم زنده باشم خدا را شکر که کاغذ کوچک مختصری بخط خودشان
رسید دوباره زنده شدم حیات تازه بهم رساندم حمد و شکر جناب الهی را از جهه واجب کردم
تا باز از تشویش بر نیامده ام جان من قربانت شوم شاهزاده من دو کلمه خط شما با این بیچاره محبت
نصیب را زندگانی دوام خواهد داد و حدیث وارد که هر کس یک نفس را زنده کند گویا عالمی را زنده
کرده است زیاده چه نویسم والسلام

مرحوم قائم مقام بکوچ خود نوشته است

شاهزاده جانی فدایت شوم نوشته بودید این کاغذهای مقبوض را فرستادم که به هر کس و لت
بخواهد برادر [illegible] ها با و بنویس قربانت گردم او [illegible] ولی ندارم تا نیا اگر داشته باشم هم پیش خود
هست تا انشاء الله باشد هم افسرده تر از آنست که خواهش داشته باشم را تقاضا از [illegible] سعدالملک
بکنند [illegible] کاست و شما هر چه بخواهید و چرا نخواهید از شاهزاده خانم [illegible] همان کاغذ بس است
که با اطاعت امر شما مرقوم شده است والسلام

مرحوم قائم مقام بکوچ خود نوشته است

شاهزاده جانی قربانت شوم هیچ تشویش نفرمائید از اینجانی به جهه ندارد و منت الحمد لله چاق
و سلامت هستم یک جانی عزیز خودت هیچ ناخوشی ندارم نهایت کار بسیار داشتم آدم نبندان
میرفت بهانه کردم که مردم از ارم کنند قربانی سر [illegible] شاهزاده شوم که اینقدر درد دلند وجهه

شکر منت آدم بیرون رسیده شب آمده دار اخبار بصره هست فدای خاکپای نایب السلطنه روحی فداه
بشوم که او هم شنیده بود لا علاج خواجه را فرستاد تا خاطر جمع شد دستخط مبارک اعلی همراه ارخ
رسید فرستادم زیارت کنم خدا سایه اش را از سر شاه و سایه شاه را از سرم کم نکند من چه طور شکر خدا را
بجا آورم که همین یکدقیقه این دستخط رسیده است الحمد لله بسیار بیاله بلکه بروم بار شکرانه
این نعمت ... والسلام

... نوشته است

شاهزاده جانی قربانت شوم   فدایت شوم تصدقت باشم نایب السلطنه روحی فداه از طرف
دو روز قبل از روز نهم شهر شریف بر ... را فرستادم به بنده های و سایر ... درکات چه خود داد
که ان شاء الله تعالی شما هم در اوجانی حرکت فرمایید بلکه ببلادی و خوشحالی در تبریز خدمت برسم الحمد لله تعالی
هیچ ناخوشی در تبریز نمانده است امن و امان است لا در خوی اتفاق ملم شد امیرزاده ... ماتی
بابا قربانت شوم در باغ ... نظر پیشکش فرستاد متغیر شده ... را پیشکش فرستادم ... شما را
شما را بخند الحمد بفرمایید و بار در شهر زن ... شما را دوست که ... دعا ... خوب نوشته
انجا هم امروز ... از طهران آورده ند برای ... طلای شما خوب بود ... رسید
او بار ... ان شاء الله تعالی ناهای ملکات بفرمایش خدمات بپردازند والسلام

معلوم نیست که مرحوم قایم مقام بکه نوشته است

قربانت شوم   رقیمه التفات ضمیمه عز وصول بخشید استقامت وجود مسعود موجب
شکرگذاری گردید فردی همیشه طالب زیارت خط شریف در ... سرکار ... و ... باشم و چیزی

والسلام

طول کشید و بود که محروم بودم از وصول ابهاز ... الحمد خورسند شدم مطالب مرقومه را ... است
نایب السلطنه روحی فداه عرض کردم مستحضر شدند و از ... املاک بالمیرات خورش که نوشته و عالیجاه
عبدالله خان خوب ... عهده این خدمت برآمده است بسیار مشعوف شدند به سرکار شما ایلچی
التفات فرمودند چون خدمت و اهتمام عالیجاه مشار الیه را مرقوم داشته بودید رقم التفات
و نوازش با خلعت و ... در جوف ... فرستادم در باب ... خان ... والا
نحوی است که در ... سرکار شما ... شده است مستحضر خواهید شد فردی ... مقالات در ...
که از سرکار شما هم رسانیم و نایب السلطنه هم بسیار ... شدند این است که در ... انجا ...
گفتگوی با روسیه در باب سرحد با ... و مصلحت عالیجاه امیر نظام ... نایب السلطنه
روحی فداه به ... و ... سرکار شما داشته ... در باب ... سرکار ... والدرا ...
عرض ... سرکار ... خواهد رسانید ... چه رحمت دهم والسلام

مرحوم قایم مقام بعالیجاه ... خان صدر اصفهانی نوشته

مخدوم مکرم   فرشته ایست درین طاق ... و ... که ... از روی ...
خداداد شاه است که ... در طهران در ملاقات ... همه جا ...
الحمد لله تعالی ... سربلند ... و ... و شفقت ... و ... خدا رسانی کند دشوار ...
عالیجاه عزیز جانی میرزا ... الغنی حسب الامر ... النعم ... نایب السلطنه
بانجام آید ... همه جا ... و آگاه است ... عرض خواهد کرد ... خدا ...

اشتغالی در رسید آخر عمر کفر و کین است و اول نظام ملت و دین الحمد لله الذی اذهب الحزن
و مشار الیه قطع نظر از اینکه نوکر خوب نواب نایب السلطنه روحی فداه است انیس و همدم
و جلیس و محرم مبارک حضرت است که فرصت ندارم که شرح و تفصیل هر چه بر سید میرزا ابو القاسم عرض
خواهد کرد و السلام

دوست مهربان   و رفیق موافق و محب و مصاحب و شفیق و معاشر و ندیم قدیم و یار عزیز
آخر چه شد تو که در وصف تو ما بسیار گفتیم و کردیم بابت رشتی علاوه رفیق دیرینه من امر
تو جا گرفته در سینه من انصاف بده راست بگو که چه سبب در مقامات طریقت هر یک کدام
سیر عاقبت را با نظر بازی فراق افتاده بعد از آن روز که بندگان شاه در این برف و کولاک
و بهم هلاک تشریف تشریف بردند الحال هر کدام از بابت صحبت و معاشرت شما فارغ
و غافل نخواهم اما تو هیچ گاه خاطر نیستی که شبی بسر بری و روزی که دوستدار است چگونه
شب بسحر بسر برد و روز بشام موافق قاعده همان بهتر که شما غزلی را که پیش شد ادو سال
بفرستیم یا کاغذ نامه بانی چرا که دست دنیا و خامه از انشای التغیر قاصر است
اشتیاقی که از تو دارم در دل و السلام علی من اتبع الهدی

این رشته را معلوم نیست که قائم مقام یا که نوشته است

مخدوم مهربان من   این پرده بگو تا یک بار رخت بیرون کش مستانی این رقعه
ظالم بکر پرده ظلام است که با شفق می آید و با فلق می رود [illegible] اما تمام جواب بگیم و تحقیق

اول ایشان

دارن زمین همه در خواب بر فتند و شب از نیمه گذشت و این نوکرک قرساق خفه ام شد علم یزید
بر پا ایستاده گویا ابر است که از پیش قدم می زند نه بالش خسته می شود و نه بالش بسته قرساق بیس
القول دارد کاش پس البول میداشت در قوه لافظه و قدرت حافظه باشد و مانند اسبت
میرزا اسمعیل حالا من جای شانه چندانی در پیش با خالی است که بوصف آید و بشرح گنجد شعر
هر شب و روزی که بی تو میرود از عمر هر نفس میرود هزار ندامت صبح شد و این ظالم کافر خسته نشد
چوا پیش رای گوید اش بخوابم و پیش من درد مندی بسته من از حضورش حالت احتضار
دارم و آن قحبه با حسرت و در انتظار دیده انگشت گوش بمخارد و السلام

مرحوم قائم مقام بکوچ خود شاهزاده خانم نوشته

شاهزاده جانی قربانت شوم   بعد از این قضیه باید گویا بعد ترک ما را الحمد الله امیر نظام
که هیچ آدم نمی فرستند شما هم هر گز با ما ها نمی افتید غیر از یک کاغذ که والده شاهزاده اعظم
روحی فداه با صف الدوله نوشته بود دیگر هیچ کاغذ ندیده ام سه ماه است که این خیال ختم
بر سر عالم بخته شده خبر نداریم در تبریز از بابا جان چه خبر است و برای عیال و اطفال چه گذشت
نواب امیرزاده کام مکارا گاهی ملاقات می کنید یا نه وقت غیرت و مردانگی حالا است
از اطراف و جوانب درین فکر و خیال اند که العیاذ بالله سامان این دولت را از هم بپاشند
نواب امیرزاده باید از تحریکات داخله و خارجه غافل نباشند امروز روزی است که هر کس
هر هوسی که در دل داشته اظهار خواهد نمود ولت دو دشمن را نمی توان شناخت [illegible] اگر این طور

وقتها مملکت داری و مردم داری فرمعهٔ و السلام

میرزا باقر — نوشته آنجنابشان واصل و مضمون آن معلوم گشت عالیجناب اعزی [illegible]

از احوال و اوضاع تو مرا مستحضر ساخت صداقت انتسابان [illegible] معلوم است علی الحساب

سفارش ترا به نور چشمی ام [illegible] خان نوشتم که تا آمدن موکب والا باذربایجان از تو [illegible] باشد

و مراقب احوال تو شود تا انشاء الله تعالی بعد از ورود اذربایجان قرار در امر تو داده شود که گذران

تو شود بهمه جهة خاطر جمع و مطمئن باش والسلام

عالیشان اعزی میرزا باقر — این روزها نواب امیرزاده والا تبار بهرام میرزا بقراجه داغ تشریف

بردند و بحکومت آنجا سرافراز شده و چون آنجنابشان برای محاسبات و ضبط و نسق محالات

بجهة نواب معزی الیه ضرور و در کار است لهذا اظهار میشود که بعد از وصول نوشته بدون تعطیل و تاخیر

روانه قراداغ شده بخدمات محوله نواب امیرزاده والا بصداقت و راستی و درستی مشغول شود

و ملازمت [illegible] بعمل آرد و طوری صداقت [illegible] اظهار کند که باعث ازدیاد اعتماد و اعتبار

نواب امیرزاده گردد و بهیچ وجه [illegible] و مسامحه کاری [illegible] روانه شود و تاخیر [illegible]

جایز نداند بجلد والسلام

عالیجاه عزت دار حسینا — مدتی است که انجناب بفرا آمده ام در اینجا بقدر سه هزار [illegible]

[illegible] از قراریکه مذکور شد [illegible] ساخته شده انجناب

کاغذی [illegible] نوشته ام که شما را با آنجا ببرد خوب وقت [illegible] باز [illegible]

[illegible]

موافق جزو نویسید بشما رایه داده که زود برای انجناب بفرستد که بدانم بمصرف عمارت

چه رسیده البته از قراریکه قلمی شده [illegible] و جهات خود را تلقی

دارد که استغنای حاصل شود والسلام

مخدوما — عجب دارم که چرا خاطرم را خسته داری و دلم را شکسته با آنکه دل تو بسته

دارم و از همه گسسته از همه باز آمدیم و با تو نشستیم خواهی فرمود که کدام خستگی و کدام شکستگی

[illegible] از زمانی ورود [illegible] آنچه نوشتم و عرض کردم [illegible] باصغای سمع شریف جاری [illegible] گفتار

[illegible] آنچه گفتم و شنیدم [illegible] و نوشتها جمله [illegible] سبحان الله [illegible]

[illegible] بعد از [illegible] زمانی مهاجرت از خدمت و [illegible]

مرا مطمح نظر [illegible] است این [illegible] که بتقویت آن مخدوم و استظهار [illegible] و ملاحظه [illegible]

داری [illegible] و قیام بانجدمت [illegible] از قراریکه [illegible]

اثار [illegible] این [illegible]

سرهم [illegible] جزا [illegible] مقصود

چه باشد [illegible] شغل نداشتم و ندارم باز [illegible]

معدلت بنیانی مقیم خدمت [illegible] صد هزار مرتبه بهتر از این کارها [illegible]

کیوان [illegible] را باب ظفر [illegible] کجا چند هرکه [illegible]

فلک شکوه پادشاه انجم سپاه [illegible] مقصود کجا چند هزار مرتبه تفاصیل [illegible]

بکمه سرکار برشته تحریر درآمده است و لیرنایه ازدین مصیح افات نبگرددو باللّه

دوست ستمکارا چه روزها که بابالا

ای خط شبه آسا شب کهم و چه شبها که با خیال از وی دیگر روز روز نه در فراق بجوم نه در وصال تو بجوم همه بار تو مستغرق خیال تو بجوم الرچه عنان اشهب لطف وداد بدست قهرت

بدست خیالم بجه سطوات قهرت نگذاشت که از خطوات معهود تو گاهی شکار نوازش

کرد گاه با جهد جهات ساختم و لیکن چندان که دل میخواست دیگه وکاهت نجهم ای داغش

ولی چندانکه عیر سحبت و با همه درد دلت جهانی حسرت مشعوفم چه در غیابم چه در حضورم

بحذف ایام گذشته هر گاه از راه دوست فواری چاپی احوالم باشید خاطری دارم افسرده

ودلی از زده معلوم بجه حالیست که تو بجه در این گاه گاهی از روی بخیالات سردم رخ نماید از طرفی

هم و غم فزاید و از همانی است که شاعر مضمونی ساخته و بنظم مصرعی پرداخته عیش کی باب

ناخوش صحبت امید که مسبب الاسباب سببی سازد و وسیله انگیزد که صبح ما شام بر

تاالدوام یاران موافق و دوستان صادق بالمدیر بر سرور شیبان و معاندان

افسوس و دریغ خورند و السلام و الاکرام

فرایت شوم در هنگامیکه تمامی حواس مخالفت اساس بر آرام جستجو

احوالات خیریت علامات علانا لغایت بجه رقیمه موت طراز لازم الاعزاز شرف حصول

و عز وصول بخشید سواد شکلی الجواهر دیده اقدس بینی و بیاضش مرهم کافور جراحات

بنمودن

سینه حزین و دل اندوهگین گردیده عزیزا دوست که او دوستان را دوای دل و راحت جان

فرستد طریقه مخلص نوازی خیالی است که پیوسته این شیوه مرضیه را مرعی میفرموده باشند

یا و یاران یار را سیموی کند و دوستان نوازا هر چند میدانم که با از دایره ادب بیرون نهاده لکن

بیرالله نایه مصیح نگردید تمه از احوالات خود را معروض نماید حال تحریر که چهارم شهر فلانی است

در قید حیات و مجاری حالات بر خلاف خاطر خواه گذرانی و اراهی که تازه که در شته باشد

صورت وقوع ندارد و است حالانکه این مخلص را از نوشته خاطر با ثر محو نفرمیه نوشتن بطاقات

مخلص را سرافراز فرمایند لهذا والسلام

فرایت شوم عمریست که گذشته و روزگاریست منقضی گشته که از سلامتی حالات

خیریت علامات ان سلاح معظم اطلاع کامل کالینبغی حاصل نیست از آنجا که در مغ حوار از

مغ است بسیار دلتنگم و با بخت حضوت مظهرم در جانب به بدیهی است کسی را

که حال از ندیده بداد انکال سحر بحیات افته بیداد است که از آن زندگی چه لذتی و از آن حیات

چه راحتی بیرون میتوان زنده قرانی بجه و لیکن آن زندگی از هزار مردن بتر است خداوند دو

شاهد است که از زمانی که بروی و تا امروز که روز فلانی است ساعتی را آسوده نیاسوده ام

و بر بستر راحت نغنوده ام و چون از رفع معجلا عازم بجه پای بسته و دست کشاده قلم افتم و دل

داده ام که بدین چند کلمه که طول بلا طائل است معذرا فرابا خطر فیض مظاهر کردانم که من جمله

منسیان محجوب نباشم و هر کس عازم گردد کیفیت حالات راسخ هر گونه خدمات که بجه باشید اعلام

نماید لکن اتفاقی از این بیشتر که میترسم گمان کنند که این بنده با خداوندان است والسلام

فدایت شوم مدتی است که منتهی گردد

که اخلاص منزل تو بنیان مطالعه رقیمه جات سامی روشن گردیده و قلم ملاطفت شیم مشامان
عطار و نشانی دست نوازش در تفقد بر گستاخان وادی هجران نکشیده و از ریاحین
مکرمت طراز ما نعال میوه التفاتی نچشیده و از سنبل رقم استشمام رایحه شفقتی ننموده
در اینوقت خار اشتیاق ملاقات گرامی که سرمایه هرگونه سرور و شادمانی است از حد لیقه
خاطر اخلاص نو خار بر دل لیکه که اگر عندلیب با برگ و نوای خامه سخن طراز بر شاخسار نامه
دور و دراز با همه رنگینی گفتار نغمه سرا گردد یکی از هزاران شرح شوائی نهد دراینوقت
که ایام هجرانی از حد گذشت و حامل ذریعه المخالصت بصوب حضور علا عازم
و استعلام صحت ذات مستجمع صفات لازم الذمه مخلصان صداقت شیم بود لهذا
بتحریر و ترسیل این ذریعه الخلوص مصدع گردید ایام بکام باد

تصدقت گردم که چون مدتی است هیچ بوی را یحه از روایح دوست معطر بخش
دماغ این مخلص بیریا نرسیده و نسیم ملاطفت از جهه التفات مدتی است حدیقه آمال این
دوست صداقت پیرا نوزیده لاجرم در اینوقت که رافع ذریعه الاخلاص روانه
الصوب بود لازم دید که خود را بوسیله تذکر خاطر عاطر عالی محرک سلسله اتحاد
گردد تا اداء ادراک حضور موفور السرور عالی متوقع است با رسال رقیمجات

بات دار جاع خدمات اتفاقیات مخلص بی ریا را مسرور فرموده باشید والسلام

فدایت گردم که چون مدتی است

که این مخلص صداقت منظور از بهجت حضور موفور السرور دور و از انجمن خدمت لازم المسرت
مهجور مانده و بهیچوجه اطلاعی از صحت ذات عدیم المثال حاصل نیست لهذا در اینوقت
که حامل عریضه اخلاص عازم حضور بود لازم دیده که بمضمون المکاتبات نصف الملاقات بتحریر
و ترسیل این صحیفه الموده محرک سلسله یاد آوری و تذکار گردد و یقین حاصل است که در هر باب
نظر بمراعات حفظ الغیب بمقتضیات دوستی و ولا بظهور خواهند رسانید طریقه
اینقه موالات طریقه مستلزم است که همواره فاتح ابواب مکاتبات مودت نصاب
بیه حقایق احوال محامد اشتمال ذات عدیم المثال را با مهمات و خدمات رجوعات
اتفاقیه بنگارش رز کلک مودت سرز مفرحه شهید والسلام

مخدوم مهربانم مدتی است مدید و عهدیست بعید که از نگاپوی خامه مشکین
گردی برنخواسته که اهالی الجواهر دیده رمد دیده نماید و چشم تماشای یعقوب فطرتان کلبه احزان
هجران را از شاهره خطوط مشکبار روشن سازد در اینوقت که عهد اطلاع بر احوال
خجسته مال از حد گذشت و تمادی ایام هجرانی و تطاول ایام حرمان از حیطه طاقت و تحمل
تجاوز نمود بنابراین خاطر اخلاص امین اقتضای آن نمود که بوسیله این ذریعه الموده
محرک سلسله وداد گردیده خود را مذکور خاطر خطیر سازد متوقع است که گاهی

قلم را در تحریر کشاید صورت احوال خیر مآل فرمائی هم بنگارش حالات خیریت دلالات
وارجاع هرگونه خدمات مخلصان یکجهتی را مسرور فرمایند والسلام

روحی فداک که آتش فراق و نایره اشتیاق صحبت موفور البهجت یار
بخرمن صبر و قرار مخلصان افکار را سوخته که اگر بخود دیگر باین تیره بگذرد گمان نیست
که اثری از آثار ان باقی باشد هی هی شکست صورت احوال از دو بپرس تا خود حدیث
شوق کماهی بیان کند انشاء الله تعالی جناب اقدس بار از خزانه بکرانی خود نعمت وصال
روزی داین کمکشتان وادی فراق البعجت لمن مخدوم مشرف سازد والسلام

دوست عزیزا عزیز الوجودا دهم شهر رجب المرجب ابتدای عروس نوروز جشن سرور اعلی
است الحق رونق این عیش منحصر بوجود شریف است باده و مطرب و کل جمله مهیا است و با
عیش بیدوست مهیا نتوان ساخت امیدکه محفل سرور دوستان را از فیض حضور
بوستانی سازد والسلام

عزیز الوجودا
دوستا مشفقا کرما اگر از مجاری حالم پرسی و شرح مقال خواهی از بسیاری ملال مجال گفتن نیست
و اگر از موجبات ملالم پرسی معلومم که بزبان مقال نیست گرچه معلوم نمیکنی که از کمال ملالت درجه
غایت دلم بار شکست با همه نقصان عهد و سستی پیمان سخت نشستی به دل فدای
نشست یاران شبانی هجر بجز ناله نیست و ادرسم تو فارغ از من و من با خیالت همنفسم
رباب هجر عجب العجیم نشسته که غایی ز دیده به دل القش بسته والسلام

ای سلطان

دوست ستمکارا مراسله محبت آگین مودت آئین که چون طرار زلف دلبران
عنبر بیز مصرع عمر کرامی است و در دلکشائی چون بیاض گردن بلورین مطلع
صبح شادکامی است که از حسن خطش صورت مراد بر میخ ناز و از شیرینی تحریرش
زبان قلم رسیده در از ضعف وقوت قلمش حمد عشق و حسن با هم آشنا و رشک
افشانی چون جان زلف غالیه سا است فصاحت و بلاغتش چون رنگ و بو با هم
ریخته طراوت و حلاوتش چون شیر و شکر بهم آمیخته بشکسته خطش شکست بیتابی
زلف پر چین توام هر سطرش مو بمو ست انیس محکم بر افرازی این غم
بحر غم و این سرگشته وادی محنت و الم رسید از مطالعه اش کمال سر شور دی
رخ نمودی نسبه است بلی در صفای کرشته صحرا تعلیق قسم بود نموده
زکل است و باغ و بستانم من بی جمال تو در گلستانم تو با دو ستان
حال رفیقان بسته پرچه دانی بعشوه آفت جانی بعنبره رهزن
دینی تو ماه سرو خرامی و سرو ماه جبینی چه حاجتم بتماشای سرو لاله و ریحان
مرا تو باغ بهشت و نگار خانه چینی بگو بجاوم تحفه تو شمع را ببرد تو شمع انجمن
ارا و ماه صدر نشینی چو طرار کند و طرار از سر کوچه رنجیده تو نزد
جان که با مکان بکمینی تو شاهی عشق نشستی که سوز دل نشناسی بلی تو شاهی و
ماهسیمای کد امنی تو در کنار سمن سیمکان ماه جبینی کجا بفکر دل دردمند

گر ز شیر تو درد غصه چه دانی روز و شب بنشاطی تو سوز هجر کی دانی

ه باد وصال فرمیز بهر حال بر آن گذار باد است که محرم دوستان است

این خجالت در عهده مراد دادن است والسلام ختم

مخدوم مطلع شفیق مهربان من رقیمه کریمه رسید و ابلاغ کرامات

والفتاح مهمات بحمد الله شود گشادن درهای بسته و بستن رخنه‌های

شکسته همیشه موقوف باشارت انامل فیض شامل بوده و از بغداد

تا هرات و از جیحون تا فرات شکر آب دعاگوئی است که همین قدوم

پاک شما حلاوت امن و طراوت امان نیافته باشد خوشا نوای

بغداد و جای فضل و هنر که کوکب مسعود و طالع نگار چون نسیم باغ

بهار بر آنجا خواهد گذشت و ساحات آن براحات امن و امان مشحون

خواهد گشت خاطر بنده مخلص بالفعل که خبر عزیمت سامی بدان نواحی رسید

از کار اطراف جمع است و هیچ دغدغه و پریشانی ندارد باز اول

نیت که بغداد را بهمین قدوم شریف خود آباد گردید مهام آنرا

تدبیرات دلپذیر باصلاح آورده باشند ای انوری بنده چون

انوری هزار وقت است که بار دیگر آبی بر روی کار الحمد و

بارید و باران رحمت بر خلق آن سامان ببارید کاندر امید قطره باران

نشسته اند کار ایران و روم از دو سمت بهم بسته است آنچه متعلق بسمت اردبیل و ارزنة

الروم بود بحمد الله نظمی دارد و آنچه مربوط باین سمت است بفضل الله در جنب توجه

عظمی مدار و ذکر که در قرارنامه صلح دولتین در باب ایلات بابان و سنجاقات کردستان

شده بود بطرزی که البته مقروع سمع شریف عالی شده مقبول طبع اشرف اعلی افتاد

و کار بتجدید مکالمه از حضرت نیابت سلطنت افتاد و بعون الهی و بخت شاهنشاهی کار

جانب شرق تقلد وساطت و تعهد کفایت کرده و تاکید و ابرام در تحمل و ادای قاطبه

سر رشته که بیفارت منصوبیت نمود و اینک امروز که هفتم ربیع الثانی است برفاقت

توفیقات سبحانی روانه شد و امید هست که بوضع خوب بخیر و خوبی بمقاصد

این دولت در این دولت ساخته شود و بار دیگر تیغ جدال بین المسلمین آخته نشود و جراید اشتهار

این دولت همه امور جزئیه مسلمه است و شریعت ما شریعت سهله سمحه دولت ادام

هم تا بنده شاه مردان ضربها خورده و جانها برده اند همینکه از این طرف سپاهی مستعد

برود قلاع مستور نمود انشاء الله ارادی خواهند گرفت مردمان اهل سلطنت مرتبی بنشیند

اینقدر سبک و ثقل جاهای بنشیند که دنبال کرد صحرا بگشند و از بام و مرغ در هوا

برود املاک بابان از آفتاب تابان روشنتر است که تو کرم فرما این دولت قوی بنیاد

وار ملک و شاه جرب باشد رهانه قاطع شر بهانه‌های مرتب بالنظم و ترتیب و بسیف

و بستان طلوع العالی و دولت قاهره خاطرهای جمع باشند و بیقین ثابت و ساکن و حوالی

مجموع مطمئن حرف زبند و هر چه بود از روشانی و صلاح دولتستانی است همانی را بکشید و از لقا ف
مدید همه باید شکر بکنیم و قدر این دشمنک دانای خطایی را بدانیم ملک الی صد هزار بار
بر این دوستهای نادان منحوس که عیاذاً بالله همایه ملک محروس هستند شرف دارد و نه از
رسم حکایت کشی نه از ادم بنده مخلص را با حرف و صحبت ملک و دولت چه کار است
شغلت یغنیک عن الدنیا و ما فیها سید شفق و نیر مشرق و صاحب صادق و مخدوم موافق
آخر چه بلائی تو که در وصف نیائی بسیار بگفتیم و نکردیم بیانت عجزا او صفوانی عن صفتک
این بار که جا بار آمد این چه طور سطر نگاری و دیر یابی که تا مهر از سر نامه بر گرفتم بی
اختیار شعله شوق سرکش شد و خرمن صبر آتش افتاد من نشنیدم که این جنس سخن را نام
بلند بیران کنم قرینه ترک نکتم لا اله الا الله و السلام

مرحوم قایم مقام بوقایع نگار از تبریز نوشته است

جاء الکتاب فجائنی بروح و ریحان و راحة ما حوی نکت البراعة و البلاغة و الفصاحة
رقیمه جات شریفه بعد از هزار انتظار رسید و خجالتی کامل دست داد که در عرایض سرکار
ولی النعمه الدوله در باب ترک رقیمه نگاری و التزام فرد موشکافی شما یاد بهانه بهم معذور
داریم که زمشتاق بعهم دیاید محروم مانم باین سبب بی اختیار از روی دلتنگی عبارت
مبهم ارکمب حاکمی در نوازی رود است شکایتی از عراق و فارس در ضمن مسطورات
سرکار محفوظه فرمودند یا که تو بیت تبریز دو قت بغداد است آدم وزیر دانجات ابی

دفارا

وقایع را خواهید نگاشت با پنجاه و نه باب سلطنه روحی فداه بخت محکم و استوار بیاری کار
ایستاده است بعد بار زهم کالجبل لا تحرکه العواصف هستند اما شما قدر این نیست گفتید که بحقیقت
از اول ملک خوب تحضرت اینجانه کوروشهور است که عالیجاه محمد صادق خان را از فارس
با عراق براین داشته اند که انکار بر خلاف عقیده الثقات قدیم باشند بحمدالله صلوات الله
علیه که باور نکردم و مسلم اکراه العیاذ بالله بهر دو چشم نه بینم با بهر دو گوش نشنوم چرا که او
لب بهشت مخمر در آب حیوانی است نه ندارد و هر چه میکند خوب است امان سر نخوت ارتش دم
غالیه صد هزار خنده ام تا مراد و مافی این چه بگو بنده و ملک محمد شهید بی جهان از اتحاد و
بوده باشند فراق یار که پیش تو برگ کاهی نیست باو بر دل بنده و مدار بین که کوه الوند را
مدیری یاتی مانده شنیدیم بار صاحب شاخ بیخ بر دار زبانی بریده بخبر نشسته حتم بکم جلدیر
نامه طرسه سقاله استخاره باتر مانده مثنوی را حسام الدین گفت ... از فیض کل آموخت بیخ
ورنه بجو اینهمه قصه و غزل بعینیه منقارش از شب هجران تو بیداری روی از روز کار
یاران تنها خوشانی روزها باری از صحبت حضور که مهجوریم نقیده دین وزی دور دور از خور
در ایام فنائیه که یا مره محروم نباشم فرمودند امید بار وقایع نگار ربا عه و دو مین بار استغفر داشت
بنده رحمن بطیع محو مراد و السلام

مرحوم قایم مقام بقا فتحعلی خان از خراسانی نوشته

باید و امی فافهم و لفظه ... مثنوی تابع له القلوب و نثری ... مدتیست که از تحریرات شما

محظوظ نشده ام و در این مرارت ذره ها از خراسانی چیزی که بفرماید، هاهر کجا آن الفاظ و معانی دلپذیر نشانید که مرده را جانی ببرد و خسته را دوای حالا چه افتاده که باب آن فیض سعادت و فیض این نعمت مقطوع گردد از الخلافه قصوری در محبت من گفته اند با فتوری در مهر خود دیده اید و ذو الفقار علی در نیام و بیانی سعدی در کام کشیده اید تم الصحیفة و المقلة و ادرک المحتبر النعمة تا اخر از چرخ برین آری و باشی بورق کو هر از بحر روان آری و در زر کنار لم زعین مثلکم فالله الله الکل شیء شاد و شاد ببدیع فی الکتب و فی غیرها بد البقا الی شاء الله الیه از زاد نجاح و احوال عالیجناب فرزندی میرزا محمد علی و نور العین میرزا حسین و قرة العین میرزا محمد جعفر سلمه الله تعالی غافل و بی خبر نیستید و چون من از عالیجناب فرزندی ناچار دور شده ام شاکر از دلگیر مراقب خود به بود بالیتنی کنت معکم فافوز فوزا عظیما همچنانکه فرزند عزیزم وفقه الله در هیچ حال از شرح و بسط حقایق او ضایع نخواهد گذاشت توقع دارم که شما نیز گذارش اوضاع و اوراد از ورود همدان مفصلا مطابقا للواقع مرقوم فرمایید والسلام

مخدوم من — دیشب که نمیدانم کدام شب هفته است و چند ساعت از دسته رفته مجلس انسی آراسته بل محفل قدسی پیراسته داریم و جمعی از محارم و احباب تشریف تشریف دارند که هر چه در دنیا و عقبی با سوال و ابهاد جا ها است در فیض حضرت و دلیل محبت ایشانی است و بس در اسباب بسط و صحبت و عیش و عشرت بهیچ نقص و ناتمام

بنده [illegible]

نیست مگر فرقت ملازمانی سامی که کاش مجمع ما بمقدم شما بهتری در فروغ مهرات و جمعی بحضور شمع و گلشنی بوجه گلبن و عقدی در رابطه نظم و سلکی بواسطه عقد و لعبه در منی و شعر و حبه در التعلیم و کوثر و کفی با لله شهید الله الخ عوض کدام نه اغراق منشیانه است و نه تکلف شاعرانه نه از قبیل خصوصیتهای اهل زمانه و مجال عزیز شما که این بار دوری حضور شما و خلا بهر بار ندارد و تاثیری در دل و جانی ناتوانی کند که فی الحقیقت مقدور نیست مدتها بود که روز و شب و گاه بیگاه با هم بوده ایم و معاشرت بلد بر خود داشتیم و الکنون که چشم هر روز کار تحمل ترک یکبار ترک عادت و سلب ارادت کردن خیلی دشوار است ولی بسیار ناگوار است والسلام

مرحوم قایم مقام بفضل خان گروسی از جانب ولیعهد نوشته

خداوند من صبا بحکم اماناً لقلبه — امروز از رسیدن این کاغذ بحمد الله رفع کسالت شد و حسن و تمامی قصیده این خیاط جانی و دل را بوجد و نشاط آورد خصوصا معنی دوست و دوستداری همین است و هر که جز این باشد نه عاشق خوانیم نه صادقش دانیم بقول شیخ کل مدع کذاب بحر حال روانه است کاغذ بروح بجا هیچ چندانی باید نوشت که تحفه جا کنم دم نک که هر حال زنده کانی عالم صحبت احباب است اگر حضور مقدور نشود ناچار بغیاب و توسط قاصد و کتاب الآن سخن که بیان من و انی غالیه زلف زبانی لیوی الکتوانی رسول است و پیام ارسال نمایم

برکه خبر میرزا دولت بالیت الرکابی توفیق بودی [illegible] در جواب بیار مطالب و ابیاتی که شعر
بر نسخ آثار صاحب بی‌احیای شعار او رحمة الله علیه نوشته بود همین بس که عالیجاه یحیی خان
انجا خواهد آمد در خدمات محوله باو ان شاء الله فی الجمله اهتمامی ورزد لکن عالیجاه اخوی میرزا تقی را
به راحم خاطر والا و اطمینانی که شما خود بجهه جامعه معلوم از من دارید مطمئن ساخته انشاء الله
الی الجمله بهیئت اجتماعی عازم شرفیابی شوند کل المآرب مازجوه بحضرتنا حاشا و کلا که
جز بیچارگی و بی‌آرامی و تشویش و اضطراب و صحبتهای دلکوب و دردتهای جانکاه
هیچ حاضر ندارم اما امیدوارم که عمر باقی تلافی همه را بکند به صحبت شما بکنم
بکند بدیت تلافی صد ساله فرقت است حکیم الملک نیز زیاده از من مشتاق است
به هر مذهب هست خود دانند و خدای خود اما در حقوق آشنائی بسیار باید پسندید
او را خصوصا با شما والله

مرحوم قائم مقام به شاهزاده خانم نوشته

ولیعهد اینجا نبود بر • احوالات برهم زنج بود همه کاغذهائی که نواب نایب السلطنه
روحی فداه فرمایش کرده بود نوشته ماند نه خواب کردم نه کار تا حالا که صبح شد
آقا ملک آمد منشیش را خواسته بود اما آن او نفهمیده بود که همان [illegible] و ترتیب [illegible] شباب
دسوقات ولایت را باید فرستاد یا [illegible] داشته اند هر کدام که
مناسب دانید حاضر و موجود است لا میدانم جواب نایب السلطنه را امروز چه بگویم

که دیدن شما [illegible]

که دیشب از دست شما هیچ کار از پیشم نرفته تا حالا که دو ساعت از روز گذشته هیچ
نخوابیده ام شغلی که امروز هم کاری نتوانم که چرا که بالفعل مدهوش و گیجم آه از دست تو
آه از دست تو دیدی چگونه ما را انداختی و رفتی بموجبی دل از ما بردی و رفتی آخر ای
بی‌رحم سلیمان دل یار را که این کنند دوستان بموجبی یا دوستار را که این کنند ای
یار تشنه خیال داد و از غم تنهائی [illegible] تو کجائی آمده وقت است که باز آئی والله

محمد صالح نوار استطاعا — الف ب در باب مقراض داروغه دفتر و چهار

نور چشم عزیز میرزا محمد جعفر حرف مذکور شد و الکن که ما هوش ندوخته بجای چو خاره دوخته
ارباب [illegible] شاید برای حل کنند که با لمث [illegible] جمع [illegible] و خیاط را انفع خود لکه [illegible] فرمایند
هم نوعی از صرفه دانسته ام اقرار خودم و در رقعه ای شما هم شاهد که خوب است
و فقرا [illegible] فضی البته در نظر شما هست الحمدلله شما عارف و واقفید که اقرار العقلا
گفته اند نه سفها و جهلا و بالفرض که انچه انجا گفته ام حجت شود باری حالا که کلام حجت است
شده با قرار خود بر من ثابت و مدلل شده چه لازم که حمق و سفاهت را هم کما هو حقه
رفعه لازم و سوخته کنم [illegible] خارجی مستقل قرار ندهد که چنین حضرت [illegible] های حماقت است
هر چند از روی صداقت باشد و ما هوش سایه [illegible] و پایه ایشان [illegible] نیز او دارد است
هر چند با جمع [illegible] زنار ارادت [illegible] دیرا استغنائی در باب جا قوفر [illegible] صورت
فتوای این است که نور چشم عزیز در این خصوص حق دارد [illegible] شما چرا که علی بار

حسنی ندارد و ویشان هم نشناختند هم مستعد هم در کسب کمالات مستقل و مستبد و ارجح
با من سابقه عنایت ندارند من سابقه ارادت دارم و از حق نمیگذرم هیچ جای معترض کذا
از ثلاث و السلام

مرحوم قایم مقام بمیرزا ارث نوری نوشته است

ای حضرت یار دیرینه که فزونی باد یاد یاری رقیمه سرکار را که خواندم گویا درهای
بهشت را بر روی این اسیر راه گشاده مکیان گشتند و چندانی خوشوقت و شادکام شدم
که فلک نعوذ بالله اگر فکر انتقام کند القدر را از مراحم و اشفاق نواب شاهزاده
فهمیدند بعد که عالمیرا بنده دیده که بعد حضور صاحب و نواب نایب السلطنه روحی فداه را
القدر واثق و معتقد ساختند که عالیشان محمد خان بیک خبر دارد بیاحق ایشان را
که هیچ و الا نهایت فرمودند و اینکار را از رحمت رد داشتند خدا عمر و توفیق به بنده
و شما بدهد که فرصتی در تلافی این همه مرحمت توانیم گو هرچه خواستم وضع رضا شرح خود را
از برادر ارادی جاه میرزا ... اظهار کنم عبارتی نیافتم که از آنچه در ضمیر دارم تعبیر آنی
کنم لهذا به سکوت اختیار کردم لا اشکو تا باتی عنده و نطق والسلام

سواد فرمایشی که نایب السلطنه بخط قایم مقام جناب محمد خان امیر نظام رئیس سفید ادبا نوشته است

مقرب الخاقان امیر نظام بداند که تحریرات مرقومه فلانی بنظر رسید که ... ارکان بدانند

از کار زود آسوده شدیم اخوی شجاع السلطنه از رفتار خود نادم شد و الله الله خانزاد ... لکو ... بعد از
خوابی در سالار رفت و عبدالرضا خانی و فضلا و جمع شرایف و وضع دارالعبادۀ طوری با استقرار
شناختند و عالی گفتند و خورسند و مشعوف شدند که فوق برای متصور نیست سلیمان خان سرتیپ
با هزار نفر سرباز مامور بمحافظت قلعه کردیم و توپخانه و قورخانه و جبه خانه که در نادرین قلعه بود کلا
باو سپردیم و راههای قوافل و تجار را که از فارس و عراق و خراسان به یزد می آید و سالهاست
ناامن و مغشوش بود همه را سواره و سرباز و تفنگچی و امین قراولان فرستادیم و قرار بهار و عابر اداست
دادیم فوج فوج در زیر سایه همایون شاهنشاهی رحل سکونت و عمارات ویرانی را دارای آبادی بپا
که عدل و انصاف ظل الله رو ... خاطر لالاله دار فانظر الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض
بعد موتها الملوك و اعقاب مرحوم تقی خان که متجاوز از هفتصد نفر ذکور و اناث صغیر و کبیر بودند
در این دو سه روز امن و فراغتی یافتند که از کلت خوف و تزلزل آن دو سه ساله بر آمدند
حمد خدا و شکر شاهنشاه بر ما واجب و لازم است که نفخه ... وجود آن ذات اقدس را موجب این
عفو و گذشت خسروانه کند از صد هزار جانی در رشته باشم که در راه خدمت شاهنشاه ... صد
هزار زبانی ستایش و ثنا گویم با اعتقاد ما همراه است که هنوز از یکی از ... هیچ باشم رفته سکونت
بیانی گفته باشم و این حکایت ... کرد همان نیست بلکه باز بجای فرمودند و تمام آنها را به یکی در صفحات
عراق بر آورده فوق آن اعانت بود که در ایام تعلیف ... همه خلق آن سر زبانی الله جور
کرده در شمول خلق از پادشاه فرض است که حق گذاری کنند و تلافی این نوع عاطفت نموده را

بخدمات کارگزاران و جان‌نثاریهای صادقانه بعمل آرند و خاطر جمع دارند که همین که خبر بنده درگاه
خداوند عقیدت نوکر در خدمت اعلیحضرت شاهنشاه و حلاق باشی بعرض رسید اقبال و بخت است
سخن و رنج نیست همینکه این سفر الصفا رفت و شوق خدمت شاهنشاه روحنا فداه گفتند
و دیدند که اقتضای فصل زمستان و اعتدال موسم بهار است و پس از قحط و غلای در همه ولایات ممالک
منزلهائی که صحبت آسیب و ضرری نرسیده و کمتر بیمار نشده و فوت و موتی اتفاق نیفتاده و جاهائی که آب
روان و آذوقه بسیار بود ناخوش نمیگذشت بیمن اقبال شاهنشاه روحنا فداه کار بر خیلی و حشم
خوب و خوش گذشت اینها همه از صدق و خلوص ترکانه عقل آذربایجانی است که در قبه سلطنت
شاهنشاه والاجاه جهود داری نمودند و هر نوع که این طور خالص و حلاق باشی لذا نیک فضل خدا
در رأفت شاهنشاه همه جا و در هر حال باد خواهد بود بلاتر شکر این نعمت گذاریم که سال قبل
از این سپاه خراسانی بمدد اهل آذربایجان مأمور بود و حاجت نیفتاد و امثال سپاه آذربایجان
برفع شر خوانین خراسانی مأمور است و بگونه تفوق و زیادتی که برای مردم این ولایت
بهم رسیده از اینها الحذر است که در زمان اقبال شاهنشاهی زیاده گوشه اند و الله در واقع
و نفس الامر نه ترکانه و شاهی و لی از ترکمانی و اوزبک در راحت و دولت همیشه مختر
نمادی و خوار از فتنه‌ها رد خوارزم بهتر است باید که از دست اینها محفوظ هر چه از تو ببار
خاطر سپاهی راه نیفتاد باز و هر چه از تو جاری ساز که حرارت بود و هنوز در دل میشد با الوار
که بعد از فرزندان بایست باز در کلاه شوق و ذوق و لدار دستخط و دستگاه او دو شغل

داوزلان

و اخوی ملک قاسم میرزا و فرزندی محمد جان میرزا و هر یک از سایر فرزندان که از پدر فقان
تضایح انالیپا و حکومت فریدون میرزا در آذربایجان عار و الکاری واشته باشند
یا با همین قشون که مهار داده شود و بار دیگر با یکبار یابند یا با امرای لشکر نزد برادر کامکار ظل السلطان
باشند و مبلغی دیگر که از ماه بیاید از انالیپا در ساختن شکست در اولویت باشند که انالیپا حاضر
جمع شوند که ابتدا از تضایح انالیپا و تنبیه تکنف کنند و فرزندی فریدون میرزا ملکین مثابه بند
و اگر غیر این طور باشد محالست که در سفرهای طولانی ما کار را اولویت کند و در این باب
هر نوع اعتنائی که لازم است برادر کامکار ظل السلطان و ارجمندی آصف الدوله با نجابه
خواهند کرد انشاالله تعالی شهر ربیع‌الاول سنه ۱۲۴۱

کاغذیست که قائم مقام قبل از فتح قوچان و امیرالامرا خراسانی بوقایع آنکار نوشته است

حضرت مخدوم مهرپرور بنده ای تو بهر کار یار و یاور بنده و رقیمات
مفصل و محبت مطالعه و مذاکره شد بی چندین بار بود که هر کو شنید گشاده رخسار
آنچه از ضعف متردین رکاب و بعد و قوت و تمنای خارجی و طغیانی یا غیها را
خراسانی و در آنجا شهرت که عجب در مذهب رواة احادیث است خدا الهم اعدا
تا که سخن را با قتضای خواهش خود میگویند به مطابق واقع عجب از ثابت چرا سما
بتهور راجح میداریم الانصاف خوب جرات کرد از مقدمه قوچان محمد میرزا که دام
بالا از گفتگو اتفاقی و اوزبک و اویماق و ترکمانی فارغ لیمدا و وقت اتفاق

افغان که خراسانیها از دیر و غارت‌چیها از خوانین هرات هر روز و هر ماه و هر سال قتل و غارت نکنند
و اعتباد داشته باشند تا طرق و شوارع را امنیت باشد و زوار و تجار بر فراغت
آمد و شد نمایند همین بارها از همین خراسانی البته دوازده هزار اسیر بخارا و خوارزم
رفته که اغلب از ترکمان خوارزمی تاخت آورده لهذا باید امرا و خوانین همه بابت دشت
به باطن و جوال نگاه کرده انداز یا و رتداریده و بدیده و ولایت به ولایت سیاهه خواهیم
فرستاد که چه اشخاص رفته‌اند و بالفعل در کجا هستند از روزی که حضرت ولیعهد روحی فداه
بامن مملکت وارد شده برسید و برسید الی الحال برغاله از خراسانی بتاراج رفته باشد
بنده را انفصال زنند بوزرانید و همچنین از مشهد تا مینا و درو تا بخارا تا ارگنج بلکه تا سقول
اگر یک نفر پیاده و سواره تردد بکند آسیب بجانی و مالی کسی رسیده باشد از این موجهه تا داد
بخواهید کذلک از اینجا تا یزد و تا کرمان که همینه است زبلوچ و سیستانی لهذا تحقیق فرمایند
که حالا چه طور است راه بسطام هم با آنکه اسمعیل میرزا انطور که باید باشد مثبت احتیاط
اختیار بوضعی که شایسته اوست [illegible] کولالی نمیکند و اختیار ثبوت ندارد و باز
بر عایا بر من سعید بهتر معلوم است که از ازو زرد ره موکب همایونی ولیعهد تا بحال نقاهت
کلا گفته که حالت امراء خوانین و [illegible] هم از دو حال خارج نمی باشند یا فتنه انگیز
و صادق و جانی نثار یا از فرط وحشت در فکر جانی و مالی و عیال که علای حال مبارک اعلال
در کار دیوانی وا ایذای رعیت یکدیگر فرار ندو [illegible] و نفوس مسلمانان را شیعیان بجنگ چهوانی

دستیان هم

دستیان هم را رعیت دولت قاهره همایون شاهنشاه باشند در این دلالان
برعزا بخوبت چهار سال پیرار سال چند نفر زوار شهر مشهد را از جوار صحن مقدس در
ده فروخته بودند حضرت ولیعهد روحی فداه امسال برکتب [illegible] رفته فرمودند ارکان
قراولی بوده اسیر را از [illegible] باز آوردند انچه در این صحیفه نوشته‌ام برای این جهته
شهود [illegible] وارد حاجت فکر و نظر بزرگ اعیان خراسان انچه از عرب و غرابی
هستند کلا در خدمت نواب حسن میرزا بودند و خدمت نمودند تا ترشیز را
بدست آوردند و انچه از اتراک کلات و دره جز و خبوشان است حضرت فلان
شاهسون را ضابطه در جز فرمودند و کارشان بسیار مضبوط است و رضا قلیخان را از
خوارزم آوردند در مشهد است و قلیچ محمد خان را داروغه سالور فرموده‌اند و دویست نفر
نوکر شانرا خوب گرفته همه را حسب الواقع بخدمت رعیتی واداشته بازار برد
موقوف است بلکه ذکر انها دایم تقرا و استغفار است و قافله و راه گذار را از مشهد تا کنار جیحون
حسینی بجهار جواست در عهده آنها گذاشته اند و بسیار خوب از عهده بر می‌آیند کلات
وضعی است ان شاءالله تعالی از سفارت ملک ترشی کرده و [illegible] خوارزم خواهد
اما مشهد [illegible] لشکر و سبزوار روزی چادر قدم ولیعهد زیور گرفته شهرهای صاحب
و طالب [illegible] قزوینی پهلوان و آنکه ملا در مثنوی گفته پاروم و سرو شکم که دید
بودند تقی خان قبا خلوت مضطرب و حیران در خدمت بخور رو کنند با جبو آن

بجدم قسم که اسم دارا کنده طهران در میان نهد و بلوکات را بعضی قرانی و بعضی الفی
و بعضی تبریزی و بعضی بابت نشان صاحب شده علیم لوخانی چون با هم حرکت منزوی شکوه
و حاکم لسطام هم سیل میزد و هزاره و تکه و قرانی تبریک غالب بعضی و همچنان نشان رو شهید
کرد اطراف شهر و بلوکات کلا در تصرف کرد و قرانی بعد و جوانه درادکانی و در رود کرد عشق
للاری و اشال الله سهل است بجدم قسم بابا خانی اسحق لالکی عرب های سالخورده را میگرفت و مشکل
نار شوه میگرفت سر میداد و میرزا شاه ذری و حسین طرقه ای و الله [illegible] تو حیی نیز
نمیآمدند و حالت نمیداند و بار دریزه میگفت حتی وجوه شهر را جار را تا خود من هم بیک
رسید حالا ولدا را شنید و ملاها [illegible] علیحده میگرفتند که تا که [illegible] از خراسانی ها و بیگ
زاده از دولت قاهره هم داشتند که خدمت نمایند و اندیشه نداشتند که خدمت
نمایند و این فقرات هرچه عرض میکنم پوشیده و پنهانی نباشد میرزا [illegible] جلیله
برانند مع هذا احمد خطه فالیه که حالا حاجی است در میرزا [illegible] ولایت که مضبوط نشده
مهمل مانده [illegible] بالفعل او [illegible] افغانی دست بدامن [illegible] اعلی دولت زاده
امنای علاء مجتهد را [illegible] واسطه و شفیع میسازند تا صدای دارند که کسی دست تو [illegible]
بزنند مخدوم من قبیله من جان [illegible] در این برف و سرمای بی شمار و قحط و [illegible] بسیار [illegible]
[illegible] روزی بقدر تمام شده [illegible] خرجی ندارد همه کس [illegible] از علاء الدوله [illegible] کار
گذشته است کم [illegible] شتاب [illegible] بفضل الله [illegible]

بجوا دل

و بجوار دیوی مانده است انهم بسیار آسان میدانم که بگویم با وجود این همه نمی دانم خوش
حسب بخواهش تا بگذرد [illegible] در فرمایش کنی و کار خواستن بسیار دلیر [illegible]
در حفظ الغیب و کار ساختن نمیدانم چگونه باشد بس فردا که بنای فتوی فرستادنست
اول مرتبه بعضی از حکام و ولایات و سرکردگان متعاقبه خواهند گفت که فلان فلانی
صاحب غرضند بعضی هم خواهند گفت که مواجب را الفتوی [illegible] نشنید
عذر کم مثبت واسطه بسیار است و البته بعضی دیگر هم خواهند گفت مواجب
سال کهنه نرسیده از تو هم طلب داریم هم آذر است میگوید که با پول قرض خراسان
و طلب تاج الدوله را میتوانیم [illegible] یا نوکر سوار و سرباز را راه اندازیم باز مضطر
خواهم شد بهمان آذربایجانی [illegible] منم که اذهب انت و ربک فقاتلا
انا ههنا قاعدون خواهند فرمود تا نایب السلطنه از اینطرف رو بخراسان کنند
امنای دولت بیزد و نایبین پرداخت فارس [illegible] الشهر با ملک انداخت و اصفهانی
ملا نقی و میرزا علیخان برای مفسده [illegible] نهاده است و الحق خوب متوجه شدند که از
دنبال آنچه باشیم بکار خود بپردازیم صد هزار آفرین صد قناعت و آشنا و السلام

مرحوم قایم مقام از [illegible] میرزا [illegible] وقایع نگار نوشته

ملک مصونست حصن ملک حصین است   منت از خدا را که [illegible]

این مملکت همه بر وفق خواهش ماست و فضایح [illegible] آویزه گوش [illegible]

نخواهیم آن نداشتیم که این رستا را با امین بنانید و پولی بهار برسانیم و اهل ولایت
یقین داشتند که غیر رسانیم خدا را شکر که اینک رستانی نگذرد و سر با برآید بالاخ
و بنفشه بر طبق رحمت باید و کرد از شهر سوی صحرا برد اگر سیاه آذربایجانی و همدان
و کرمانشاه و خمسه شاهزاده انشاءالله تعالی درست و بموقع رسانیده و در ساخلوهای
سمنانی و دامغانی و هزار جریب و استرآباد نقص و کسری واقع نشود دیده خاطر جمع
دارید که همه دستور العملهای شما انشاءالله تعالی بعمل خواهد آمد روز و شب مواظب سرکار
خداوندگار باشید تا بفضل الله و توفیقه بکوشند و بار برسانند والسلام

مرحوم قایم مقام بوقایع نگار نوشته است

مخدوم مشفق مهربانی رقیمه مرسله رسید بابت رات توجه خاطر مهربانی
و اشارات با مر مکتوم و سر مکنون اگر و چه مژده کامرانی از فرط مهربانی بنفد جانی
بگذرانید جا داردکه حجات خطا بر قرس شده بمن بخس گویند در دلم بیعله جانی
بر توقف نمودم اما باز در خاطرم آمد که متاعی است حقیر اگر چه ملک الاخر نکته بعد
و حاملی عرایضه عجب داشتم که دستخطی از بندگان عظمت نشانی قدر امری نیز داشت
لکن خطوط مبارکه و قایع نگار را لا یغادر صغیرة و لا کبیرة هر چه بخواهی در آنست
فیها ما تشتهی الانفس عجب که کل الصید فی جوف الفرا به نگویند که گوشها بولی
سر و شیر است الحمد لله و خوانی لعمه و ملی کنیم انشاءالله اگر اندک سست بشد آنجا

وع الاقا صیعی را رسالت نوشته اید و بفضل خدا بکلی وکالت نه از مقوله
اطراب و اطرات و نه تحریف و اغراب قول حق و کلمه صدق سبحان الله
هیچیک از دوستانی و محارم اسمی از دولت حقیق و یار قدیم نمی‌برند همه
کاغذهای دارالخلافه را که خواندم نام نامی استاد الانام میرزا محمد سلمه الله را
ندیدم هر کجا هست خدایا سلامت دارش والسلام

قایم مقام مرحوم بمنوچهرخان نوشته است

مخدوم مهربان من عالیجاه شوکت الحضرت العلیه آقالو بیک از حضرت سپهر
رفعت نواب والا النعمی نایب السلطنه روحی فداه روانه آن حضرت بود و کراهم
سوالعث و مراودت محض تجدید صحیفه اقیاد در ملک نگارش صحیفه عهد محبت برادرانه
دیرینه مرا یاد آمد و رسم الفت دوستانه ایام وصال بخیال که عهد جوانی بود دو ترمیم
کام را لذت فراغت داشتیم امنیت بود و راحت میکردیم و رحالتی را از یاد آن
حالها همه تن نشاط بود و جان همه انبساط باز بخاطرم افتاد که اکنون از گذشته
بجز افسوس و تأسف حاصلی و سودی ندارم نوبت جوانی رفته وقت پیری رسیده
امنیت و راحتی هیچ نمانده فرصت و فراغت بکلی از دست رفته فبات لیت
یعود لنا یوما فاخبره بما فعل المشیب خواست تا از شوق باطن بکام دل الطرد هم
وقصه نگار رود دیگر باره بخاطر رسید که اینک موکب شاهنشاهی رسید و نواب السلطنه رفت

لشکر از سر از دو سه سمت ارس رد آورد و عمله‌ی شاهسیورسات وجیره میخواهد فضولی شاه مواجب وراتبه کرانی و ولایت را خراب کرده مالیات از مملکت وصول نشود از بیم بی‌تمیزی فضولی بی‌پول جنگ نمیکند دشمن بی‌جنگ از پیش در میبرد و اگر اندک غفلت در اینحالت رو دهد نزد خدا و سایه‌ی خدا در عذاب و عقاب خواهیم

بعد لابد در دل را ناگفته گذاشتیم و احوالات محول بتقریر او نمودم بپرسید آگاه است والسلام

مرحبا ای عشق خوش سودای ما ای دوای جمله علتهای ما ای علاج نخوت و ناموس ما ای تو افلاطون و جالینوس ما کاری روزگار ما همه تو و تازه است و مایه حیرت و تعجب بی‌اندازه جناب میرزا محمد جعفر حکیم دفتری نوشته و در حضرت اعلی بعز امضا مقرون گشته است که هر کس خسته و رنجور است در موکب منصور نماند تا علت و بادر موقف و الا نفقه منهیان خبر دهد آگاه از قواد حریم دار بامن کار معین و موکلند که هر کرا عارضه و زحمتی رسد فورا خبر کنند سبحان الله پس چرا با من شده است از دلم غافلند که خود نقطه مایه و باد و طاعون است و عاجز کشته ارسطو و افلاطون است والسلام

دیباچه فارسی کاه امروز مقرر شده بود همه مرقومات شما را بنظر رسانیده روحی فداه استماع فرمودند ما را از خود هوس و هوا نداریم از ما لبیک است که تیم از مور ضعیف‌تر زنده و در تو

با همان نظر توجه و التفات حضرت شاهنشاه است روانیم با همان فراغت و تشور العطهای ظل الله محال است که با اقتضای روای جمالی را دریافتیم اگر صد هزار شکایت بلا بر سر ما بریزند نمیک کلوخ بیاد آتش میدارانیم ما که نیستیم چیستیم چه کاره‌ایم و تحمل کوه کوه خالی کی با بعد کاملیت من مرادی الفضل او در زیر حکم و فرمان خدیو بیهمالیم بهار تاباستان و زمستان حالی یا آنکه بیش از عید و بعد از عید نبودیم هر وقت و هر طور التفاتنه کرده بالفرصت سمعیم و سریع و هر گاه التفاته تسلیم و مطیع بنده کانی ز او در سر خود حکم نیست تو ان لیخ هم وار خود نکند بر دوش دهکه خیر و شر نهمیدانی چه هر چه از آن پاک است و هر چه از نشه بد غیر از این خبری نبخشیم قامه ما نمیرس والسلام

رقعی که از مواقع سفر و وقایع ظفر موکب منصور زنده تعذرقت نوشتم

صد دریا فته بود زیارت زینت این لیدام عبادت عرض کنم که شکرانه چه بود و باز چه گیداله که رایت بالفرت هر سمت که عزیمت کنند هم غنیمت در غنیمت هم ظفر اندر ظفر خواهد بود اختر فرخنده تو باشا هر اجنبی بدر بدولت علم کاویانی لب تشنه‌ام که از آنان ها رو سیاهی بالا از روز از مرم شده‌ام هر که محروم ز رحمت شاه روز کار شاه جهان کند محروم همیشه در این اندیشه بودم که نه اجابی و اسباب فراهم آورد و که در رکاب قبله عالم ادراک لیس که جهد از اسپاه و دشمن زنند و کشتن و بد ما باشیم حاشا که زنو قانی منید پروانه شمع انجمن باشیم والسلام

مخدوم من — از آن زمان که رشته مراودت حضوری گسسته و شیشه شکیبائی
از سنگ تفرقه و دوری شکسته الی الکنون مدت دوری افزون است که نه از آن طرف پیکی
و سلامی و نه از این جانب قاصدی و پیامی طایر سلطان را پر بسته و کلک مراوده را زبان بسته تو
بگفتی که بیاد آرم گفتم که نیاری عهد و پیمان و وفاداری و دلداری و یاری را چه شد فراغت داری
حضوری و نه سفری نه زحمتی و نه جوابی نه رنجوری که و نه اضطرابی مقدری که بیان کلفت و ملال
داده بهر که هرچه سزاوار دید گلشن ایران را داد شما را طرب داد ما را تعب قسمت ما حضر
و نصیب ما سفر ما را چشم بر راه است و شما را گوش به چنگ و رباب فرق است میان آنکه یارش
در بر است با آنکه دو چشمش بر در خوشا حالت که مایه دستی و فراغ و ملال داری و هم اشغالی
در وصالت چنین نادر و انتظار و در چنین سراب گرفتار روزها روزه ایم و شبها در یوزه
شکر خدا را که طالع نادر و بخت سکندر داری مخمور نگو که در آب ملک تو هست خواهد
فراموش کاری یاد یاران باز دوستی نبود خامه کالای لیلی دانی مجنون نبود یاد آرید
ای جهان وزیر مرغزار ... صبح در سیاه مرغزار و فی اوداع که من در بند سخت که
بر سبزه گاهی بر درخت ... زمین نشاط در ... عیش ... داده دلم
با له سطر بم نامه و شکم ... کباب ... را ... جنان زمین و بیار ... ادامه
عزیز است با ... بیگانه ... بجشم یاران ... که ... نظر ... و نوازی ...
بسم الله الرحمن الرحیم ...

...

کاغذیست که از جانب ولیعهد مرحوم بعد از وقعه کرانی که سیف الملوک میرزا گرفتار
فرمان فرما شده و کرمانی بیاد رفت مرحوم ظل السلطان نوشته است
برادر با جانی برابر جهانم — شرح مفصل که نوشته بودی همه رسید برادر گرامی مامور و امیر
و آصف الدوله و ملک الکتاب هم بعضی فقرات نوشته بودند که از ملاحظه هر یک از آنها هزار
بار بر مراتب حیرت و تعجب افزود تو خدا اندک فکر کن ببین بعد از فضل خدا و جهد بسیار
شاه بنده ... اعتباری برادر در همه عالم دنیا دارم و چرا باید از شما ... بگذرم
چه ... که از شما دیده ام که در عهد خود امانت شما و دولت شما را نخواهم دید
اولاد خود را و شما را فرق گذاشته ام که حالا بگذارم که ... دارید و من از ...
سر ... صد ... حکایت داود علیه السلام است که نعمه را برادر
خود نگوید هم اگر بار ... شاخه باشی ... رستم است و الا ... آدم ... قبه رو
... از برادری ... جانی خود را دریغ ندارم تا چه ... باد ما خط
خود و شما را ... هزار بار شما از من ... که ... از ... مردم
... است که ... شما را بگیرند و ... اینها را
... اما ... که ... و ... کار ... کنم در کار
روم و روس و فرنگ بنویسند ... از ... جعفر آدم حیدر ... شتوم
بوی ... هما ... مرغ ... چه خبر ... که ... است ... میرزا ...

طوری هستند که از سایه ها فرار میکنند نیز در اینهم همه انصاف به بیهده حمله و خدم و حشم بردی
واندرون دو امیرزاده و رجوع ساخلو و فرار رعایای کرمان و شیراز و سیورسات قشون امداد
و تمارفات اینها باقی مسدودی راهها و نایابی خوراک به طوری حمله برده مردم از حد
باشند و شهر کرمان جهت ای طلب بیجا نشستند و التماس در این حالت و این وضع
داری و این قشون الفا بدار بها در هر محل چندین وزیر مختار و حاکم با اقتدار حکمرانی میکنند
ز آنها یک سیف الدوله هر یک که صبح زودتر از خواب بیدار شدند وزیر شدند و هر یکی در
محل حاکم و امیر که هیچیک حساب جهزان را نداده رفته اند آن جماعت هر یک آنجا بیرون رفتند فرار
رنگ از اینها بر سید اشنید شد اسمعیل جهه که گفتم محمد رضا خانی هر چه با خود خوانده اند
از حلقش در آرد و خودش را اداره کند و علیقلی تفنگدار که شنیده م بعضی از املاک
ورثه مرحوم تقی خانی در دولت او بیهوده خورده و رجوع اینها را هم در تبریز متحمل شده ام
بعد از آنکه در کرمان بعد هم بسیار بد سلوکی کرده اند لکن چند مرتبه بر سیف الملوک نوشتم
اینها به نظامند عوض قدر رد شدند ملوک الطوائف بار آمده زنهار الله بداد عوض منش را
بعد از هم اصرار و الحاح و سماجت کو تا حدی که سماجت او با سماحت طبع من سوا قبحت
که سلوت که هم شب بار ما که بیر عظیم را من از این طرف خواستم تا از اطراف خواستند
بعد از رسید و دارا کلافه نزد من نیاید که قراری در کار نیست و به هم بی دستور العمل کار کنند بلی
دیوانی نسوزد و بیل جهت زیر خرج سا قو کند رد امر سرحد مضبوط باشد زودانی. ارادتهم

یزد که شاه میر عبد العظیم فرستاده بر کاغذ نوشته بیغام داده به پا پامن هم بعد از آنکه لطف الله خانی را دیگر
فرستادم وادار خوش تر کوه خواستم و آمدم و فکر این شاهنشاه است عالم قبلی فرمودند با موردا نشستند
رجم و بی الله طمع و توقعی داشته باشیم کار یزد را درست کردم که از اینهم بر روی آن کند نشستم
بسیف الملوک و سیف الدوله دادم و بخراسانی آمدم آن جاهای معزور کار ما هم نشستند
گاهی بجلب و نقل کوچ و عیش و عود مشغول شدند گاه به فارسی سازش و کاوش که گاه با صفهان
در اقتالاند و همه حاضرند و شکر میتوانند که مطلقا اذن و اجازت را لازم نمیدانستند
خفه میروم خورد ای مجتهد جامع الشرایط بر تاج و تخت همایون شاهنشاه قسم که مخالفت
بین آشکار مثل اینکه نوشتم رفستان و سرما و بهمه قحط و غلا و قشون کش مایه خرابی
رعیت و شکایت جهت طهرانی بر دو قشونی را امر حض کنی نه جهه با این کاغذ من اینها
گوید کاغذ ها را که بار یزد که ما فرستاده بودم رساند یکبار خبر شدم که شهرها کرمان و سلطان
شهرها خود و یزد و در یزد و کرمان رفته و جلد جلد جلد جلد برگشته آه از آن رفتن و دریغ
از آمدن از شمار احوال رعیت یزد و کرمان خبر دارید بسیار عجب است که این
طور کاغذ بمن بنویسند و بجهت ضرب از فرزندان و نوکرهاشان دریغ ندارید
که چنین میدانید که فرمانفرما خود میتوانست کرمان برود یا باز و فارس رفت با امداد حرج
خلق کرمان موسی این اساسها چه با سبب جز بد رفتاری و بد سلوکی دولت که حالا افلاس
کیشهای قدیم حقانی مثل سرداری و وزیر که هواخواه ترا زدونی در ایران کمتر داشتیم

لا ابالی

که آمد بهانه اینکه سرکار معامله و رفتار من با فلان است نه حساب داده و نه دستور العمل گرفت
عود سرکشان این دست آویز کرد در گشت آتش بکجای خلق زد و در آتشبازی راه انداخت
دارایی تاریخ تا حال هر چه گفته است خوش نیامده و خدا نه توفیق داده و نه من اجرا الله دارا
که بعد از همه سعی و ملک و اصلاح فلاها و تدبیرها بکار رفت قرار میرزا اسمعیل نوری گرفت
دعوت نکرد لعل الله یحدث بعد ذلک امرا فاله من نور خیالی من نکردم همانی نیست که همین سیف الدوله را
بعد مدتی زلکیهای تنخواه است از یزد بیرون کند زد حسینعلی میرزا بیرون راست اینها
که من با سید میرزا اسمعیل نوری نمیتوانم سرحد یزد را بگذارم و خود هم خراسانی نشستیم اگر از آنکه نه
بلغ و توجا فیر باشم هم نمیتوانم بسر حد داراب خاطر جمع شوم منتهی مرتبه نویسنده ترا درست
و سررشته داری نور درست است امروز یزد کار رهایی و دیگر دارد که سررشته و حساب
در حساب الکبیر خود نیست هیچ مبادا که از همین حوادث کالای چه تنها انکار من
در زاد من دیستانی تا قندهار دوغ نیستی خودم و چه قدر کار سر ادبیس انداخت حالا یک ایل
خراب باشد که اگر اندک اغفلت کنم کار ناتمام و طبس هم بهم میخورد دامن کبیر ارباب را
دارید که فتنه از افغان بلد داد و از یکجانب یارم بر خراسانی از بیش رو باد و ربکه
دو افغان دو دشمن خارجی بکنیم و از پشت سر خاطر جمع نباشم رخنه در خراسانم بالعیاذ بالله
بیعت شد کنم در میان دو سنگ آسیا آرد شوم هزار بار نوشتم عجز که در التماس
که او ساخو یزد را از طهران بفرستم تا پیش عنقریب لابد از خود او کار گذاشتم او هم خرسند

[illegible]

عاملی و لذت خواهد بود هر کاری اتفاق افتد یک چاپار باید خراسانی باید یک طهرانی
برود تا جواب اینها چه طور برسد موافق باشد یا مخالف من دو تا از همه جور و از سؤال و جواب
یک بار بیرون نیاید آن هم ما در یزد داریم در انتظار چاپار و خبر یکجانی عزیز حضرت کار نمیگذارد
فال میشود که یا از دو کار بالفعل یکی حضرت و مراد جمعی را خلاص بده یا فتح عاقبت
خود را حضرت بکیرد سیف الدوله را الفرصت نشابور یا بسبزوار یا و بدهم سیف الملوک
هرگز ارتباطی نداشته است و بالفعل مقصر است خود دانم و او شاه القدر جهلت
به هیچ که کار فارس و کار ما خوب باید بعد از فضل خدا طوری بگذرانم که وقت کذا
ماموریت باشم و فراغت بهم رسید یزد بخواهی بکمال بخواهی هر جا بخواهی فردا سرکشی
بلکه از جاهای طلب فرمودن حاجت سهل است جواب امتحانات دو هم الله که هر گاه همان حاکم
یزد را میخواهی و تعهد نظم آنجا را میکنی بسیار مبارک است بشرط که آدم و با خود
هم حضرت فکری از من که آنجا باشد بجای عزت قسم و یک سیاسی جوری خوش کرد
میخ و سرفرو نبرد و الا من چه تقصیر دارم بالفعل یزد و را بخواهی سید هم بعد از انقباط
بخواهی سید هم و السلام

مرحوم قائم مقام یکی از منشیان خود یعنی ... نوشته است

ای فراق تو یار دیرینه کاغذت رسید رو خواندش دل من یافت لذتی
که فلک تو و با آنکه اگر فلک انتقام کند لفظ چاکر را دیدم که بتشدید تمام نوشته بودی

عهد شباب تأسف خوردم و گفتم سبحان الله گفتیم که ما و او هم بر شویم ما پیر شدیم
و او جوانست هنوز لکن دوره جوانی گذشت نوبت پیری رسید برق یمانی بجست کو
ماند از نوار قالیهای قبا و تشخصهای بابویه لکاته و کیخدائی کلانتر را نوشته بودی
قصد لعنت کردم راست میگوئی روزگار جابه نگرفت نه مرد شناس مردی که
هیچ جابه ندارد باتفاق بهتر از جابه که دارد هیچ مرد نیست اما با عقل من
بی جابه بودن عیب مرد نیست و لکن زیر جابه گشتن عار و درد هست اینقدر
مرد هم نشو که بی زیر جابه کجوی و ما شهدنا الا بما سمعنا و العهدة علی الرواة دیات
صادق بنشسته بودی که آمدنش را مانع شدم بلی بسیار خوب کردی اختیار داری برادر من
هست و عموی او لکن من بر خلاف ادعا و اقرار حضرت ایشان برادر عزیز را بسیار
بسیار با عقل و تمیز میدانم جلا و والله گاهی تشدید و تاکید بر خودی بندی را است
از مقوله جنون بهلول است نه از حقایق فنون مجهول الضاف بده یاران که ایشان
طفلان را کجا گذاشتم غیر اینکه خوش بچه و بی سود گرفتار مرارت و خسارت شده من
و جمعی عیالات که مهر بر اندر یک حبه و غار داشته باشیم بعسرت گذرانده ایم و
از فرط فلاکت بحد هلاکت رسیده ند دیگر چه حاصل برای من و او داشت من که گفتم
سی روز بعد روزه بهر ساله و درین سال روز و شب با حبه جو در رمضانی است
بگذرا عراق شاعرانه چندانی ندانست هرگاه رسالی هم شکل بار سال میکردم عالم

از دستم در

از دستم در میرفت این طفلک هم قرض و خرجش ده برابر میشد دوازده دینار نخورد زنان
و تهمت دوازده هزار تقال بستن خرید این کار آدم عاقل نبود لابد شده ام هر اخلاری با او نبود ار
با جاره دادم پسر حاجی محمد خانی بهتر از چهند سوچه خانه داشتم او هم در حکم فرزند من است
و طمع و توقع اینکه از دهات من بخورد و ببرد ندارد دیگر سند در بهنه و قلقچی و حسرت
هرل و تقول کردند طمار زود دلار ز و نیست دیگر جلت هالی و متعارف خوش با ان
و با سلوک هست لقاوتی که با جهان خدم دارد همین است که این از من احتیاط دارد
انها ندارند و خرج مهمانداری و دشمن داری و دولت لها داری از او و بواسطه او
بار من نتیجه و از انها لازم و ناچار است که باید حکماً و حتماً بشود سنة الله التی قد خلت
من قبل و لن تجد لسنة الله تبدیلاً الضاف کن هرگاه پسر حاجی محمد خانی در اولاد است
باشد و بیرون خانه نشین چه حسنی دارد ماند این صادق در انجا امروز مصرف
ندارد دیگر همین که مادر و خواهر او در ولایت غربت بیکس باشند و من با ضعف
بعولی خود در انجا نبود از فضل و کرم خدا انها را نه غریب میدانم و نه بیکس و میرزا طاهر را
بجهتی چند لازم و واجب میدانم که متوجه امور آنها باشد الان تا صادق انجا است
او را دلجوئی کند بدل گرمی بر اهمی خدمت باشد و چنانی برادر سفو و دائم التوقف
مهربانا نخواهد رفت مجلس را بیشتر از هر ینی نمی بینم غالب اوقات در مهربانا باشد
اما تو خاطر جمع باش که من بشور خرابات را ... همیشه در شاه زار با بند از بد

دائم با یاد از حال همگی با خبر باشید هر هفته بنیابت من زیارت عروس با نوش را که جانم
فدای جانش باد بروی دولت و دردی و سینه و سر و لبستانی بهتر از لبستانی او را
عوض من ببوس و بعد از بلای احوالش انشاء الله تعالی مرا از نده کنی خدا امیدوارم که من
برای آن دختر آرام و قرار ندارم و اگر چه از او دورم خودم اینجا ولی جانم آنجا
دیگر از وضع خویش و قوم و برادری و اتفاق که تمامی اولاد مرحوم حاجی فضل الله
حتی ورثه مرحوم خالو فتح الله خانی با هم کرده اید بسیار بسیار امیدوارم انشاء
الله باید با هم یکی باشید و دولت از هم نه همین حرف و سخن که در میانی حقانی
با میرزا سید محمد دارید از میانی بردارید بمحمد رضا خانی نوشتم که فرق و تو فیر در خویش
و قوم منظور ندارد و همه اگر از من هستید با هم باشید و این بزرگی و دو دسته طفلانه
از من دور دیگر نیاید طوری راه ببرید که انشاء الله تعالی بهتر از اوقات باشد که خودم در برادرهای
مرحوم و بیره هائی که مانده اند الحمد لله بلوغ رسیده و بحیات الله در اینجا نشنیده
بگذرد و بنی آدم اعضای یکدیگرند در باب کار و ولایت که نوشته بودی چرا املاک
موروثی را دولت خود بتصرف غیر سید هایی اینجا بخت تو بر من دار و دولت و چرا نکه
من نشنی حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام فعلتها و انا من الضالین بگویم جواب آنرا لکن
امیدوارم که آخر و عاقبت آن فتوات منهم وا ما نه در بی حکما توانم گفت چرا که همین آیه
استخاره این مطلب بعضی و چاره کار ولایت بر از اختلافات شتا و صیف پارسال

نه بعدل وصیف میشد نه اعلا و سیف بلکه بالبیت مثل طلاق رجعی بینها باری محقق در میان
باید تا بار دیگر انشاء الله تعالی هدایت به مطلوب بر وجه مرغوب در کنار آید و وصل بعد از
هجر لذت دیگر به بخشد اگر لیلا و مجنونی دائم با هم بجهد در بری تمکین میشدند که از هم ملول
و منزجر میشدند بعضی و قتها لازم است که بای هجر در میانی آید تا قدر یاران قربه
برف و برکه در زمستانی تا نباشد صفاء هوای بهار را بقدر ها مفرح قلوب و ملایم
طبایع نخواهد شد باری بالفعل اگر غیرتی در خویش و قوم و نوکر و رعیت اکنا
هست من نائب نور و زاجاره دلهام نوعی نمائید که بعد از نوروز باز بدرهم
و تو که برادر من و بزرگتر از همه آن سلسله هستی با همه حرف بزنی و خاطر جمع
شو مرا خاطر جمع کن که اگر یکی از پسرهام را الحال فرستم شش سوالق اوقات نقد
و هر چه بهم بر این من نرسد و همانجا بمصارف نخلدانه و دیر از دخل حیله که مرا از ده داری
خودم و پرستاران و تمامی منحصر بهمین نقد که هر وقت کاغذی از آنجا باید خلق
وجه سود آن او هو کظیم باشیم و یتوارى من القوم من سوء ما بشر به شوم از بدایت
امر که فتنه معصومی حادث شد تا در کار که کار بنظر بازی اینجا سید بغیر اینکه
تنبد دین و دولت از دستم بیا بگو که زغفش چه طرف بر بستم الله صادق دار
روانه کن بمحمد بر سد که قبل از محرم انشاء الله تعالی دیر آمدن را در مراسم ادا کنم و بعد از
آن تو کی بر صد الکنم و منتظر خبر تو باشم صد تومانی را بیا لکوی که حالا از خود بیاتی

پنج شش هزار ناصبی و محارب بقتل رسید و بفاصله دو ساعت قدرت الهی ظاهر و نور
بر ظلمت قاهر شد و کار بالعکس اتفاق افتاد اسیرها خلاص شدند و خلاصها
اسیر بنده‌ها خواجه شدند و خواجه‌ها بنده یکقوم را از تارک برداشتند
تاج یکقوم را جواهر بستند زهی حسن تبارک الله الذی بیده الملک تؤتی
الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و هو علی کل شیء قدیر و لله

بروز کار خوش آنکه روز کار خوش   حرام باشد بی دوستان

لبر رونی همه آمدند لکن بایست نباید از مقتضیات طالع و از کوتی داد و شهاب
تا اینجا رکود بی وی دوست یار می آید و عزا آید عزیز می آید و عزا آید روزگار را
دیدی که چه اساسها چید و چه بساطها برچید و چه حقه‌ها باخت و چه حیلها
ساخت چه بازیها که از این بازیچهای بسیار دارد آخرش بر دستی و شاد شد
که نابغه را اینجا نوشته بعد هر روی بآن نو دس گفت فالملک لله کالملک معنا
او مطلع علا تر با اما نمیدانم چرا الیس را بمدرک گفتم و دوم را الحق اندر
حال الکنی تشبیه ممدوح بشب تار رند موهوم است و مطلع بنار ممدوح کاغذ
بزرگ بخط خیلی جلی نوشته بودم جوابش از شما زبس اندیشه دارم مدت غیر
افتاده باز نمانی از دست نامحرمانی و نامردانی محرمی کو که فرستم تو پیغامی چند
رمزها و غمزها چه رنج هنرها و لمزها کی رفت فساد و عناد و عاقبت ندارد و طغیان

هر وقت دارم انشاء الله تو امید هم و السلام

قائم مقام از سرخس بشهید نوشته است

صاحبا   نه ملکا هم نه چرا از انکه تو در   مدحت از وصف برون است
نه جای لعب است و سخط شریف و زنا نه که قلعه باخرا وته شده بود و مارکن ان
کلات بتاراج قتوانی رفته رسید جای با ما در زیارت خالی بود و جای شما در ارک و غارت
متاع کفر و دین بدختری آمیخت شکر خدا کنید که امروز جامع حسنات دنیا
و آخرت شما شده لا بخیر و خسر الدنیا و الاخرة مائیم و بس یارب از مادر گیتی که بطالع
زادم همه حسنات یکطرف و صحبتهای آقا محمد خان یکطرف که روح است و روح
از مهاجرت او مانند صید بند بوح یا قوم علی الغریب نوحوا نوحوا آه از دل
سلیم دلی بروای این تقیف ضرار استخوانش کل دماغ دیها یا دهان بالی
جاهلیت است که بقول احوص بن محمد و لکن بشنید دل صبح ذکره تشبها
بعتق الفؤاد و نهیدا اما امروز روزگار پیر است ضعف و اهتزاز اشتعال بند
نه بیاد و آواز است و نه منصوری و شهنا ز بلا بشرف کارهای دولت بلند
دیگر ز توالی فتوحات حضرت ولیعهد او حرفه پیر و جوانی نمی نهند این عجب
از جوانی چه خواهی شد ای فتح سرخس بنده را با قد خمیده برقص می آورد
کجا از نقش صورت خود بر کجنه نه حل هیولای عزیز سبحانی الله عجب عالمی است.

بسم الله تنها

و عصیانی عافیت بیارد و نگذارد که الله و الله خیر الماکرین و یکی لطف همزه لمزه
یکشنبه صاحب حاضر بنگام تحریرات دعای بلند و ثنای ارجمند ابلاغ دارد و دو بهار
او گفت که من نوشتم محفوظم بغایت از حسن وفا و صدق صفای ایشان که عقلا
و نکته‌دانی و جهلا کافرستانی میگویند که اسلامی همین بزادیها در زراقیات
خدا بیامرزد آقای عبد الرزاق بیک که در شرح احوال این طایفه عجب درست
نوشته نعم ما قال در کیش من اسلامی اکابرت جاهلم در کفر بیر زلف جور نخیر
بنا نهاده است او واعظ مسجد بجز این گو مشنو این احمق بیچاره چه داند جواب
حضرت ملکشین حالا و بالفعل با کمال تمهید تفوح من فیه رایحة الشراب
و غلبه من اللهو و الاطراب نشسته پیش من شمع دم از عشق چو شمع شوخ
او ز آتش و سوز من از آب بخورد من ز تراز چشم خرد بس در شب تیره از
پر غراب والسلام

قصیده قرین باید گفت شرح درد مشتاقی   با لب و ساز خود احتیاج چو ذنب
لکنها گفتن هیچ است که خامه عنبرین شمامه وقایع نگار بلاغت شعار رسم فراموشی گفتار
پیش گرفته یار یاران قدیم و مخلصان صادق جانی نمیکند یاد یاران یار را ممنون
کند میمون بعد بینکه سحرهای رمضانی است که حفظ و خط در تحریرات منحصر
رحم الله الجلالی بهتان کاغذها نوسید کند هر جا غلط نداند اقول لبید بحث

خواهید داشت

خواهید داشت که چرا با این قلم جا نوشته‌ام به وارد است اما از سحر تا شبها
تا صبح غافلید که شما در ازدواج شما لای استراحت و رشته و بنده تا وقتی که مراد
برای وضو بر سر حوض می‌آید نشسته بهم تغییر قلم هنگام کلال و خستگی مثل عوض
کردن اسبهای یدک است در طول منزلها و امتداد مسافتها الانی طوری بخواب
و چنانم که اگر نه شوق شما به یک حرف نوشتن وادار نیم مجبور انجام تا که از خور و خواب
نوبت فاتحه است و الانعام لالی از خستگی و بیخوابی که رمضانی هم علاوه
علت شده الآنی که کاش الی القدر رسیده و وادار بودم که یک حزب قرآن
تلاوت کنم یا دعای سحر بخوانم بالمره در سلک غافلین نائم بس فردا باید مرد
این ماه رمضان هم گذشت و هیچ کار نکردیم لقد نصرف ذا انعام مضی و لیت
شعری هل یحصل فی رمضانک قابل عمر کوته بین و امید دراز خدا و جهتنار السلام
دارد و دوست است له الرحمن حجور را در لیالی قدر از خاطر فراموش نفرمایید
که صاحبدلی روزی رحمت کند در حق این مسکین دعا والسلام

کاغذیست که مرحوم قایم مقام بمرحوم میرزا صادق مروی وقایع نگار از خراسان
بعد از فوت مرحوم مغفور ولیعهد نوشته است

مخدوما مشفقا مهربانا   رقیمه کریمه در اسعد اوقات رسید
و مضامین مرقومه را که ارق من الوهم و انفذ من الفهم و امضی من السهم

همه را بعوض تشرف الدر رسانیده کماءٍ انزل من السماء وحی الارض بعد موتها عالمرا
از ز مرده که وافسرده که برآورد بعد از ذرطه فنا بعالم بقا بار رساند نفخ صور است
صرد قلمت نفخ صوری نه که در قرآن است کانی نشوری و بعد از انکه غش بر برکه
اجل قربانست وین حیات دهد از انکه دلش خسته حادثه محروان است را است
نوشته بعید وقت سوکواری نیست هنگام کارگذاریست والکاه در ان حالت
کثیر الملالت که حتی مات ابی زو والضغینه ضغنه وسدّ الی الطرق العیون
الکواشح بنجره زلمد اشتند فاصله نحو مرا بهتر آگاه است که شب وروز بکجه بپای
میگذرد ولوانی آستر ذلک فوق ما بی من البلوی لا غوزک المزید ولو عرضت
علی الموتی حیوة بعیش مثل عیشی لم یریدوا العبدا از این وقت هوا و هوس
میت خدا شهادت مطلیم که حقوق مرحمتهای ولیعهد مغفور مبرور د فور عنایات
شاهنشاه اعظم روحی فداه مرا پای بست کهه والا باین شکسته دلی دیرین خال
ویکسی وتنهائی هیچ دیوانه در این کار خطیر پا نمیگذارد نه عمرو معتدیکرب
که بگویم اعددت للحدثان سابغة وعداء علندا انه سموئل بن عادیا که گفت
بنی لی عادیا حصنا حصینا نه ظریف عنبری که میگوید حولی اسید والهجیم
مازنی نه نابغه ذبیانی که گفته است خولی بنو دودان لا یعصون امری سید ضعیفی فقیر
بطایفه وقبیله بواسطه ووسیله در مقابل جمعی دشمن و بدخواه خودم و ولیعهد شاهنشاه

البقیة آتیة

ایستاده از نقد و غله ورمه وگله وهرچه شیئی بر او صادق آید بالمره صفر الوطاب
هستم و معهذا رضیت من الغنیمة بالایاب نشدم بل ارکانش الله از
آن در خانه خاطر جمعی بهم رسد امیدوارم که حب الفراش نشاء وقت کارگذار
باشد والا هنگام سوکواریست و هب الذین احبهم و بقیت مثل السیف فردا

لصدقت شوم همه وقت الطاف حضرت والا افزونی از عدد و ستاره
لبه و خجلت چاکر قدیمی زیاده از حد شماره تا این بار که فیض حضور بر سبیل عبور
مقدور نبایه بخت فدوی اوجی گرفت و دریای فضل و کرم والا موجی زد که
یک جزر و مد خجلتهای مرا از حصر و حد بر الکلا و طرا محو و منسی ساخت و هم کاینه
امام و یدی یک که با خلعت وار معانی در منزل ارمغان رسید بیر غلام مرا در محبت
شرمساری در خجالت بیکباری و بعد اما تا از راه لطف نادر سم خواجه تاشی و در محبت
که رجه فرض کند و صریحا عرض نماید که اگر بار دیگر نیز دین موج احسان اوج گرد
هم است که وجه نابه پیر غلام را محو و معدوم سازد چرا که تا حال شرمنده که
و خجلتهای فراوان و انبوه مثل پشته و کوه موجب بود که سینه و سنگ قوی بار
و جهه ضعیف میشد حالا که سینه و بدنه میت هر چه زنند بسینه و بدن نخورد
از لطف و عنایت حدی دارد احسان و مکرمت را اندازه هست از شرش

سحاب در تابستانی چنانی نیست که بهار تابش آفتاب در صبح و شام چنانی نیست
که نصف النهار جهد و گرم دلدار بارنگونه علو همم چگونه سحابی است و چه طور آفتابی
که یک آنی دیگرم از بارش و تابش گریز ندارد و دست به تسبیح حمد و شکر ادای آن
این طور نعمت و رحمت نمیرسد شکر و تلذذ با قناعت عقل رسید خورده دانی
و خود را از این عجز و قصور فارغ نکرده چه چاره خواهد بود بس ایلاک که من اندر
توانی هم نتوانم که در تسبیح شنیدم ز فرقه جهال رحمت تشنه و شور تشنه دار
و معانی سلسل و الفاظ عذب من الرحیق السلسل الجاو یکبار با هم فرستادن
خود الطاف فرمایند چگونه مجال شکر میدهد و قدرت نطق باقی میگذارد و گران
همه طوق مرحمت و زنجیر التفات بر پای جان و گردن جانی نهاده اید بس منت
که بار تاکید و تجدید لازم میدانید قباحت شوم عاجزم در ثنای تو عاجز راه
دور است و آفتاب شد و امام و یوسف یک عازم شرفیابی بزیر غلام در قصدانی
که بقدر توانی از سلسله کلمات کرید حاشا و کلا من از کمند تو نارنده ام نخواهم رست
دستند حالانکه جا کرفند در اکاه لطاه بخطوط مبارکه سرافراز و محظوظ فرمایند و همواره
حلاوت التفات بمذاق جانی بخشند و السلام
الحال که دو ساعت از شب دوشنبه شعبان گذشته است مطابق الحیل از حیای
فرستادیک طبعت رسیده و در زیر کرسی آرمیده میخواهد در حضرت و نعمت

حال و الطاف

حال و بسط مقال او به خداوند ما به نا سپاسی بار اگرفتار چنین نشناسی که دل از ما نه چه
کفران در وجه آمده که کفران میبریم عامه و خاصه اهل ایران از و ذکی قاضی و مطیع
و عاصی از بازاری و حاضر مقیم و مسافر مسلمان و کافر هر یک بشتر از شر و ورای این دزد
زنی نمرد و هتاک بی باک درمانده اند من جمله یکی از مفاسد فتن وزیر مختار روس است
با چند نفر از صاحبان منصب که والی او است هشت کرور و دانچه مقدور بود از
دنوب و بد و خوب بار نهیبانه و بدر رفت معالات و مجاحمات یک
افزوده و چنان مینماید تا سختی در آهن است و چربی در روغن است لعوذ در عرق نذکرا
و نفوذ در عرق سعتر و اتساع در روزنی فروج است و ارتقاع در سد
یأجوج و انبساط در نشاط مایه است و التذاذ در لواط ساوه تیغ انتقام
آمیخته و عوض هر قطره دریائی از خون ریخته خواهد شد الحال در تسکین فتنه
و آشوب بحضرت نایب السلطنه شرحی نوشته و دستور العمل خواسته اند
ضعف الطالب و المطلوب تا اندیشه صواب نمائی ایشان در جواب چگونه اگذارم
بعقل سلیم و رای مستقیم چاره این کار را خواهند فرمود که رد و تب بحضور
منتهی به سلم و سداد از بیش نیرنه غزا و جهاد البته مراقب باشند که در این
باب بخلاف عرض و فرمایش حضرت ولیعهد روحی فداه رفتار نکنند سهل است
که این کار را بالکلیه بایشان واگذارند و اگر از رو تزلزل بیم میگذاشتید

هرگز با نجاها می کشید و این خسارتها واقع نمیشد و این ضررها بدین دولت نمیرسید امید است که انشاءالله رای رزین ولیعهد و عزم متین شاهنشاه اسلام این کار را بخوبی بگذرانند والا توبه از معاصی کوناگون و مداومت نماز کن فیکون و ختم انا لله و انا الیه راجعون چاره نخواهد کرد والسلام

یکی از رقعه جات است که به آقا علا رشته نوشته شده است

روز و صل دوستداران یار باز یار باران روزگاران یار باز با مصاحبت یاران صادق و دوستداران موافق یعنی آقا علا نعمتی است که قدر ازو ندانسته ای نفسانی که پیش یار آید این شکر چرا نمیگذارید قوم موسی در وادی تیه که مائده آماده و نعمت موجود و کباب بی آتش و دود از جانب رب ودود میرسید قدر ازو ندانستند شکرانه نگذاشتند خواهش بصل و فوم کردند و عدس و فوم خواستند لاجرم نوبت بتغییر نعمت رسید و اشرف با خس مبدل گردید در این صورت قدر صحبت آقا علا را خوب باید دانست و شکر باید کرد والا آماده انفصال صحبت آقا عمر باید شد و قنا ربنا عذاب النار والسلام

کاغذیست که شاهزاده خانم بعد از فوت مرحوم ولیعهد از خوی بایلی نوشته

شاهزاده جان قربانت شوم ز دوری تو نمرده ام چه لاف مهر زنم که خاک بر سر من باد و جهان از من و امّا حالا یقین بدانید که در این واقعه باید که خاک بر سر و ایران

شد تلف خواهم که بعد شکل است بار دیگر بفیض حضور و صحبت سرکار و بفوز خدمت بانو نرسم در یغ و درد که آسمان نخواست ایران نظام گیرد و دولت و دین استظام پذیرد در این اعصار و اعوام گذشت ولیعهد جنت مقام یاد ندارد و عدل محض محض عدل بود حق خدمت خوب میدانست و قدر نوکر خوب می شناخت بکنه خیر النعمت کلامیدار و ایام امید رنجه و ارامی را ابرا اهل آذربایجان در مدت سی سال پرورده احسان بعد اهل خراسان را و را بخدمت ره ساخت خان بنده عدل و انعام و غلام فضل و اکرام خود فرمود که صد برابر مطیع تر از اهل آن سامان شده بعد از این پیر غلام بچه بابا بگو ید و بچه بابا بنویسد خدا نخواست که جهان در عهد جهانداری او زنده و نیاز زنده شود خوب از نواب مستطاب امیرزاده اعظم و مخدوم مکرم امیر نظام چرا نمینویسید دو ماه است خبر درستی از آذربایجان نداریم خدا نکند میان ایشان نفاق است یا انشاءالله اتفاق امیدوارم انشاءالله اولاد ولیعهد مرحوم طوری راه بروند که دشمن ها باشند نه دشمن کام و روز بروز بر شان و شوکت این اوجاق که دولت رواق افزوده شود و زحمتهای مرحوم ولیعهد بهدر رفته باشد مختصر اتفاقا همراه آدم نواب ظل السلطان رسید هیچ مفید فایده نشد البته هر که آید از احوالات مفصل مرقوم دارید نه مجمل از نواب فرهاد میرزا تعریف نوشته بودید که در تحقیق مسایل و در درس پیش مرحوم ولیعهد هم کمال التفات داشت و از آن عروس مرحمت که بعد

حالا که این قضیه اتفاق افتاد البته با خبر خواهید انداخت خوش کرفتند جرایفانی سر الف سانق
رغلش فی نگذارد که قرار کرد همانی کاغذ نظر نواب سلطنت شاهزاده اعظم روحی فداه
رسید عنایت فرموده منظور الیه در خدمت نواب شاهزاده اعظم احضار و دیگر دارد ات الیه
در بهار اگر آمد نشدیم او حسب الحکم با نیطر فها آمد خواهد رخ از نواب امیرزاده جهانگیر میرزا
به سبح مرقوم نفرموده اید که چرا بابا کوه در انداخته است و باز ییلاق ساخته عسی ان تکرهوا
شیئا فهو خیر لکم سایر امیرزادگانی از بزرک و کوچک چنانچه در ایام ولیعهد مرحوم
مطیع رای و تدبیر مخدوم مکرم دامیرزاده اعظم بعد ازین باید به همانی حالت باقی باشند
که حکم نواب شاهزاده اعظم روحی فداه همین است و بس تا وقت اینکه در حوت و حمل بعون الله
خدای عزوجل که باز بایکانی آمدیم جهار انو دلیل و طرح نوات تا از پرده غیب
چه در آید و السلام

رقیمه ایست که محمد شاه مرحوم به میرزا تقی خان اشتهانی در زیر کلات مان نوشته است

مقرب الخاقان میرزا محمد تقی خان   که روز نیمه ما از دار السلطنه تبریز بدار الخلافه
طهرانی عازم بوده ایم اغلب مردم این کلات را ندادند و شغند و به هیچ خاطر نمی رسید
که کار با این سیاق ها بگذرد و الله نکلیف سفر ایلات در زمانی ایاره طورها است و
و خالا ییلاق سیدالستند و تصرف کلات های چلو نه در نظر مستبعد می آمد معهذا
محض تلک کلمه علم و قالش ها با سپاهی کوه الحقیقه اسم بلا رسم بوده افغانیه با ثبات

قبل اقدام بخدمت شده و این طرز جاکری و نکو بندگی افغانیه و خیانت که از انظار افتور ما
محو شده باشد و آزاد و جمیع بهمت خدیوانه نفر مهد باشیم از آنجمله اول خیانتی که فرموده بودیم
این است که تمام سرحدات عراقین را با ارستانی فیلی و شوشتر و ذرفول و حویزه
کلا به بیشکاری افغانیه محول داشتیم و از خدای واحد رجا داریم که در هر حال
ممد و معین باشد و صیت شهامت برادر ارجمند بهرام میرزا را در دلها
عنقریب رعب افکن قلوب همه ایلات سازد و از افغانیه این است که
بعد از نوروز فیروز سلطانی معکر برادر ارجمند را السمت ییلاق حرکت
داده سرباز و سواره کلات های را همانجا مجتمع و سربازانی و توپچیانی را کلا
باختیار روشنین معلم انگلیس محول سازد و چندانی در آنجا اقامت نمود که فتح نامه
سواره و پیاده کردستانی از دلدانی وارد شد بعد ذلک انفصال و کرم جناب
اقدس الهی تو محل لیه عازم ارستانی و عربستانی کرده دیگر دستور العمل رفتار
برادر کامکار را از حالا داده ان شدف صواب میدانیم همین قدر که اورا
در سوار و حزم و رزم حضور و مقدم و افغانیه را در امرات اختیار و حزم مجرب
و ممتحن بجا آورده ایم کار دولت البته هر چه پیش آید هر روزه عرضه داشت خواهد
شد و هر چه بخاطر اقدس رسد مقرر خواهیم داشت حسن تمامی فیلی را از اصلح
باشد که حاکم بشکوه و بشکوه هر دو بنظر با اعتماد افغانیه مضایقه نیفرمائیم

و همچنین هرگاه بشلوه را تنها باو واگذارد با تمام ایالت اخوی محمدحسین میرزا از بهره خارج
و در بیابانها ماتم و حیرانی راه برد و میرزا بزرگ قزوینی هم یکدو بار که صدد دستگیر
تعهد نموده است که بعد چنین تتبع از او فاخ و احوال او مدار اشتیم جواب خوب عزیمت تقرار
میرزا ابدار الله مراد دادیم اما با غالب وهم مقرر بیده داریم که چون شهادات خط خودش رادیه
او صف سفاک و مبالغت لم اکن متخذ المضلین عضدا ابد بگفت اما اگر
او وارد شیراز انجا را مستوجب دانم که در اسباب کار شناسد اجازت میدهیم
که چندگاه باو راه برد که هم ابلیس میباید هم آدم در باب سنقر حق این است که عالیجاه
کلبعلیخان از همه امیر و طایفه خود تمام ذخیره جسته و لیعهد مرحوم مغفور متوسل کویه دراذربایجان
و خراسان دعوای آن طایفه را باتفاق کثرت حضور در رکاب بیوت عهد سالها ...
هم خورده و باز در راه خدمت سخت تر ایستاده و از همسایگی که مانشاه و عداوت امین
الدوله و تحریکات اعاظم افشار باک ندارد خادم هم از دارد که کنده طهران تبعیت
فسخ و همیره شتکه که بعیش و عروسی برده در منزل یاشته تا بیدنا برد و خبط
خود را رسانیده خودش و سوارش و سربازش منتهای خدمت و دلیری و شجاعت کرد
و علم حسنعلی میرزا را بنادر سیدانی گرفتند علمدار را ... دوانیدند و از کرد
به خاک سرحد ناموران از خدمت در کوه و دره و برف و برد و دنبال قشون شکسته
اقبال نرسیدند و خورده و ندکوی سبقت از همگنان برده و همشیره سرکار که خاطر ادارا

خدمت بجا آورده

نبدت میخواهیم در خانه او دست و در ازاء این همه خبر که باو افزوده ایم همین حکومت
سنقر است و بس چون مزید اقتدار برادر ارجمند بهرام میرزا در نظر انور بود فسخ
سنقر و اسدآباد هر دو را از بور جمع او منفرد نموده فرمان نیابت کاجی میرزا خان مرحمت
میفرمائیم باید برادر ارجمند کرامی مهمات متعلقه باقشار و سنقر و چاردولی را از
عالیجاه کلبعلیخان کلاً بکاجی رجوع کنند و سوای بالفدر کاری سنقر که مأمور فارس است
امر محکم تو باز قدری سوار و از آن جا به هیلانی بخواهد و لازمه تقویت کاجی منظور است کنند
و این لیاه خود مخصوصاً شرح مفصله منظور بر خاطر جمع عالیجاه کلبعلیخان افغانستان بنویسید
و برادر ارجمند لازمه مهمانی و مراوده همشیره سرکار کنند و همیشه از او خبر باشند عزت
باو اثر کنند و چنین عالیجاهان میرزا فتح الله و میرزا هدایت الله در اوایل این دولت
روز افزون منتهای خدمت و جانفشانی بظهور رسانیده و نوکر قدیم و لیعهد مرحوم
مغفور میباشند باید ایشان را ... بهم دیگر داده ایم از حالت ... غافل نشوید و با تمام
طوری مهمانی و مراوده نماید که از درگاه اقدس ... روز بروز امیدوار تر شوند و من از
بخشی که بنده است بگویند که افراد و ... نماینده هر زمانی تنخواه برای امداد مخارج آنها
باید فعلاً برادر ارجمند برسانند و ... خرج اندرون ... هر زنهم رجوع را
همانطور که در نوشته به ... خرج کرده ... هر زنه که ... مدارد دوار
اموال اخوی حشمة الدوله هر چه بطلب رسوخ ... و سرحدداری آید متعلق بدولت

قاهره دارد و هرچه در اندرونست تعلق بخود دارد است تحریرا فی شهر ذی قعده سنه ۱۲۵

این رساله عروضیه است که قایم مقام در وقت معزولی خود نوشته است در اوقات
امیرزادگان عظام نزد حاجی میرزا آقاسی درس عروض میخواندند و قایم مقام بعادت
والد خود که همیشه بمیامن البرکات درس و مشق امیرزادگان بمکتب خانه می آمد و در
در مکتب خانه خدمت امیرزادگان عظام رسیده در تقطیع شعری گفتگو شده بود
امیرزادگان بقایم مقام ایراد گرفته و قول حاجی میرزا آقاسی را ترجیح داده بعد
مشارالیه که بخانه مراجعت کرده بود شبانه این رساله را نوشته بخدمت سرکار ولیعهد
فرستاده بود و بحاجی میرزا آقاسی قریب بکنایت زده است که نامه کرد کاتب دو علامه
انگشت نشاره باد است تمام این رساله بدست نیامد آنچه در مقدمه ذکر شده همین است

ابتدای هر سخن و افتتاح هر کلام بنام پروردگاری شایسته
و سزاست که بیت موزون فلک دوار را بیاد و وتد و سبب بر افراشت و سقف مرفوع سماء را
بعروض و ضرب بیاد داشت بحور و بروج را ابیات نجوم موشح کرد و دوایر چرخ
دوار را با حاجت خط پرکار پدید آورد و شطر خط الید و نهار را در فصلین خزان
و بهار متوازی و موازی ساز و در سایر اوقات چنانی ناقص و مضاعف
و معلول و مزاحف آرد که گاه مقطوف و مخزوم شود و گاه مذیل و مجزوم صدر

آفاق را

آفاق را در هر عشا و اشراق مقطع روز رخشان کند و مطلع مهر درخشان که جعلنا اللیل لباسا
وجعلنا النهار معاشا چرخ برین را متحرک و دوار ساخت و مرکز زمین را ساکن و ثابت
تا بجود نعمای عام و اوزان احسان و انعام را در شکون این سکون و برکات آن حرکات
در بسیط زمین و مدیر زمان پدید آورد و کمال قدرت خویش ظاهر کند و حجت بالغه
هو الذی ارسل رسوله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله ولو کره المشرکون هادی سبیل
خواجه رسل سلام الله و صلواته علیه را با حجت بلاغت و معجز فصاحت نزد کرده ترکین
و هدم اساس کفر و کین فرستاد لیهلک من هلک عن بینة و یحیی من حی عن بینة خبر تدبیر
امین شرع مبین بیاورد که جمله معلقات حکم معلقات یافت و غوغای شکردکان
بر کران رفت و الزام مدعیان عیان گشت فالحمد لله الذی انزل علی عبده الکتاب
والصلوات علی عبده الذی صدق بالحق و نطق بالصواب و علی آله الاطیاب
و اولاده الانجاب و بعد این عریضه ایست عاجزانه و ذریعه ایست چاکرانه از عبد ضعیف
اثم جانی ابو القاسم ابن عیسی الحسنی الحسینی الفراهانی بخاک راه و غبار درگاه ولیعهد
دولت اسلام و نگهبان ملت سید انام حارس ملک تورانی و ایرانی حافظ ثغر
اسلام و ایمان سیف صقیل غزا و جهاد سد سدید ثغور و بلاد وارث تاج جمشید
ثالث ماه و خورشید داور دوران پایه امن و امان ناموس خسرو خصم افکن عباس
شه آنکه بپای تا سر همه زیبنده تاج و کمر است ادام الله عیشه و نصر جیشه و ابد اعوانه

وشتیدار کانه که فدای خاکیان فلک فرسایت کوم اینغلام بکنج فقر و خمول و توشه قناعت
وگوشه فراغت خو کرده از بد حادثه اینجا به پناه آمده ایم که بقیه عمر وظیفه دعاگوئی
در ظل اعتاب والا با فراغ بال در رفاه حال تقدیم توانم کرد و از طعن سنان
وضرب لسان نامول ومعقول نبعه واحد الهم دفا قدا الغم عاید و داعی شوم جانب
وساعی باشم ولی الکنون در ساده بخت بد دفعای کارخود حیال می بینم که دست امل
وپای امیدم از دیدن مرام و نیل این مقام نیز کوتاه وکشیده باشد گوشه
گرفتم ز خلق و فایده نیست گوشه چشمش بلای گوشه نشین است اگر تا حال آسمان
کبود را با این بنده رای بدخوئی بود یا دشمنان حسود را راه بدگوئی نه جرم و عصیان
بود و نه کفر و کفران که ناصوابی را صوابی در جواب گویم یا ناسزائی را اعتذار جسته
منت نهاده ام محتسب خم شکست من سر او سن بسن و الجروح قصاص خلاف امروز
که سر و کار اینغلام با عتبات عالیات افلاک که تو تو و توت اثلة لاحترقت
دور زمانه و تمتم گردش چشم یار هم یار کمر القتل بسته ور در کار هم این بنده را
غایب فخر و اعتبار دست نه مایه ننگ و عار که صریع ارباب خود باشم
نه فریع اذناب خود چو متوانی بصبور کشید بار عدو را چرا صبور نباشم
که جور یار کشم و تلکی اتباع ملوک را قا قوتی سلوک با گدایانی کوی و فقرائی
دعاگوی چندانکه خوبتر بود مرغوبتر آید چرا که پادشاهان از خاطر گدایان جستن

هنر است

هنر است نه خشتی و حرمت درویشان خواستن کمال است نه
کاستن بذات پاک خدا و تاج و تخت والا سوگند که این بنده اگر
جسارتی کرده است بواسطه آن بوده است که حکیمان گفته اند و در چهره
عقل است دم فرو بستن بوقت گفتن و گفتن بوقت خاموشی
چاکران اعتاب دولت را که پرورده خوان الوان نعمت هستند عیبهائی ناسزا
و حق ناشناسی است که هر چه بینند و دانند عرض آن را فرض بدانسته
تامل جایز شمارند فدوی دیدم که شاهزادگان عظام در علم عروض از نو
شروعی کرده اند و رسائل چند آموخته اند که نه در هیچ کتاب است و نه بر وفق صواب
لاجرم التزام خاموشی را نوعی از فراموشی حق نعمت دیده به تکلیف و اصرار
نواب امیرزاده کامکار سیف الملوک میرزا عز نصره و دامت شوکته حسب الامر
عرض کردم که بالمثل لفظ همه در شعر شهد و قد مجوع است نه سبب ثقیل و کمینه
در بیت ابن مالک بر وزن فعلن است نه مفتعلن و تساوی چهار مصراع [illegible]
در اوزان بیست و چهارگانه لزوم ما لا یلزم است نه واجب و لازم
فدایت شوم غافل از آنکه قول حق همه جا مایه طعن و دق خواهد شد
واین غلام ثالث سیبویه و جامی در مجلس یحیی برمکی و تدریس ملا [illegible]
بوده همانا معرض خاطر خطیر والا گشته باشد که از آن روز تا حال انفعال این غلام

انقلابی مجالس و سرعت مدارس شده گاه و بیگاه از فرقه طلاب و حلقه کتاب بر نقص ورد اعلام
در کار استمداد اند و مشغول استشهاد و لکن کفی بالله شهیدا که اگر اینگونه اجتهاد در کار غزا
و جهاد میشد این نالی نامی از کرده روس در ثغور ملک محروس نمانده بود تو با شاه دین
چون جنگ نبرد ز لرد ای فرزانه بر انگیز که چو خواهی زبانی یکی مرد بیر که کاد کس
خواندی و را شیر گیر این غلام اگر عود و صندل باشم و یا چوب جنگل و سرو و خار
با شاخ پر خار شک نیست که در باغ این دولت بیزوال رسته ام و از خاک و آب
این اعتاب والا نشو و نما جسته العیاذ بالله بحث بر مبدا وارد خواهد آمد که چرا تخم
خار در باغ خاص کاشته اند و بیخ تلخ را در معمور و سالها تربیت داشته من از خار
الکل جمع ارد را هست که درازای دست کوس بر داردم میرویم و بیغلام نفس خویش
از زشت فلک و خار و خاشاک نا بجو تر و بیوجه تر است و لکن بفر همت و شکوه
دولت والا شاید چندانی ظرف لغو و لفظ حشو نباشم که بعد از چهل سال رنج بردن
دود و چراغ خوردن باز در علوم مبادی و اوایل با عرض و فواید ندانم اگر قومی از
ابنای زمانی لغزر الحسنا قل لوجهها حسدا و بغضا انها لدمیم چنانم جلوه دهند که
در کار دین بنهایت کاهل است و در کار دنیا بسیار جاهل چه غم که طایفه در دست ترا
یاد نیاز ایشانی کاری نیست و اگر کاری در باب مذهب و کیش است با خدای خویش است
و بس کس چه داند که بیرون پرده که خوب است و که زشت به باب حفظ در روایت دفن و نقل

ابلاق

و بلاغت اگر تا کیه امعانی و تجدید امتحانی در کار است بحمد الله گوی و چوگانی موجود است و اب
و میدانی حاضر اذا شئت ان الهو مجنة احمق ارید غباری ثم قلت له الحق بنده کمترین که او را
چون بخت ولیعهد خرم و شگفته است نه چون قلب حسودان در هم و آشفته از این است که غایت
فصاحت و مایه استطاعتش همین کلک شکسته است و نطق فرو بسته که بیچ آورده را
از فضل خداوند بی توجه والا امکانی قدرت نیست که تواند از اسباب و عالو دولت
ثنا خوانی را از من و استاد شیخ شبلی را حکایت کنند که یکی از شکرها دزد بر کاروانی زد
و هر کس را در غم مال افغانی و خروش بر خاست مگر او که بیجان ساکن و صابر بود و خندان و
که موجب تعجب یاران گشته و چون باز پرسیدند گفت این جماعت را مایه بضاعت
همانی بود که رفت هدف من آنچه داشتم بکلی باقی است و از مثال شما را انصرف و زرانی
نیست تصدق کوم تا گروه و شاه را از راه بیچ بسته گرد و عموم حسادر را حبل نفس
گسسته عرض اینمطلب در حکم وجوب است که استعلام وجود ذات و شهود صفات و دوها
سلطنت را نوری فوق الانوار و طوری ما عدا الاطوار میدانم بوصفی که اصلا و به شبه و ربط
و نسبت با این اجناس و انواع و تکوین و ابداع که معروف عقلا و حکما و مصطلح مباحثین
و قدمات ندارند بر عالم ایان وجود ذات پاک و شهود ذات تابناک ماورای عالم
آب و خاک است که از علمشان بالمثل عین ذات بارند یا فعتی از خوارق عادت
لیس هذا اول قارورة کسرت فی الاسلام کار پاکان را قیاس از خود مگیر عیسی علیه

نباء علیه السلام در عهد صبی و عهد قماط ناطق و صادق بود و با یک مادر شاه ارض پیغمبر ما
نیز بکتبی نرفته و ابجدی ناخوانده معلم علوم اولین و آخرین بود و مقنن رسوم و بنیاد دین
کذلک امثال این امور ازانکه سلطنت کونین را حائز شد و درک افهام ما از کنه
احوالشان عاجز بعید و بدیع نیست خواه بالغ و عهد باشند یا در خوابگاه عهد صبی
نباشد که طرح افلاک را مهندس نشود و شرح اسرار را مدرس و علم ازل را محقق و دبیر
خود را مصدق و لکن در سایر سواد التصدیق طایفه متعلمان بر کمال فضل معلم جنابت
که امام جماعت رسالت منتهی بالمأموم کرده و جناب شیخ از عوام شهر ثبوت
فضایل و اجتهاد خود در مسائل فتوا کند و امضا ستاند و عرض عرفانی در افضال
زد و صبیان و اطفال نیز بعینها مثل اسب تازی و نیزه بازی حق نظر باشد در عهد
چهار پنج دهقانی است و التصدیق شجاعت خواستن از طلاب رشت و مازندرانی
نمود که زنگار که سید جانی را با فاضل تفتازانی بمعارضت نشاند قومی از تلامذه
بوالفضول بتعبیر فاضل خود رسید که چرا اظهار عجز خود کردی نه انکار قول خصم و حال آنکه
تیمور پادشاهی بود در کشور خویش و در عالم علم درویش فاضل گفت کدام عجز و الزام
بالاتر از آن باشد که جز متی را عالمانی جاهل شناسند و جاهلانی عالم شیخ امروز
که کودک مبتدی زیرک و منتهی کودن اگر از الفور باور کند و سلب تالله جای خنده عقول
و الباب است بی وقت اگر به علوم و آداب نیست کناس کس از سطر و قه داند همه کس

سزاوار بن

سزاوار بن دندانی ضواحک کناس مخ علم و فضل نه تنها سپیدی جامه و سیاهی
نامه و نامه کرد کاغذ و عمامه آسمانی است و لبس جندانی مایه تمیز ضرور است
که لااقل معده خویش را از معدن علم فرق کند تا نجار فضول را از نجوم فضایل
باز شناسد غافل از دل مشین که بهوش رحم لب نه چنانی هم که ده سطلی
کام کسی که هر علم زخندانی خار و بی مقدار است که بر جهت و ریاضت مورد آفات
کرده و هر کس را به نیرانی امکانی و دست رس باشد و انگاه شستی سفله ناچیز ابله
بی تمیز غافل هرزه گرد فتنه خواب و خور بد خوی شد و دیگر گوی کم شنو که غایت
کبشانی قید و قالست و حاصل علتی بی مراد و جدال باده و درد آلود شانی
مجهولی کند مصاف ارباب نظر امم جولی کند خصوصاً وقتی که با سبقی که طریقه
نیچ پیش گیرند و هر چه را فرضاً ادراک کنند عمداً انکار نمایند راه گریز و جای تدبیر
نخواهد بود جز پناه بردن بخدای خود و داوری آوردن بحضرت سعید ننگ
استعلام بخدای خویش پناه برده و بدیوان عزیز داور آورده آنچه در سابق
عوض مایه غوغا و آیه دعوا بود در ضمن چند باب نگاشته است و چند دفتر
در مقدمه مرقوم داشته چشم آن دارد که اگر خطائی رفته مربی و ستار باشند
و از صواب گفته از حیث آن سرکار داند بلی از فیض کمال آموخت سخن دانی
نمود این همه قول و غزل تعبیه در منقار شد امید است که تا جهان است

خدای جهان عز شانه سایهٔ این جهانبان را بر مفارق جهانیان پاینده داراد و بطریقهٔ [تعیین]
این بندهٔ ضعیف را با شمول عنایت و شکوه حمایت خداوندان این آستان پایندگی داد [و]
و برحم الله عبداً قال آمینا یا رب تو نگهدار وجود شه را کامروز در عالم اگر داد درست
بحمایت یک لحظه معاذ الله اگر عدلش نبود ظلم است که بگرفته گرانی تا
بکرانست فصل اول در بیان این مطلب که هیچ عروضی بیوجهی بصفت [استاد]
فن نگردد اول آنکه در بیان این مطلب که هیچ عروضی خود با طبع موزون با [شد]
و هرگاه در مراتب شاعری بپایهٔ ادب و رشید که از ائمهٔ شعر و استادان [این علم]
و شعر است آدینه و من مست و خراب شوند گفت بار را از یوسف عروضی دانا[یند]
که گفته است چون یک الف بضرب قرار گیرد ذال کوی مفتوح میم بخوان [مضموم]
دال کوی چرا که هر چند شعربافی را با شعرباف فرق کرده است با زجولاه و جوال باف
ارزدی حق و انصاف بعتبر از سایر محترفه و اصناف به دقایق نسج حرا[ید] [نال]
کشمیری بخورند و هرکه در مدت عمر خویش ذرع و مقراضی ندیده و یک آثار
نخ بسوزن نکشیده اگر هر دم جامه دوق در بر خلق پیند نام الوانی و انواع
از آن یاد گیرد دعوی شوند اگر که دقایق فن خیاطت را خوب دانم و قطع
لباس باندازهٔ اشخاص نیکو شناسم و جامه آنکه کسوت او را از ارقامت
الفاظ راست کند فی ما هو خاص قوانی باطنی است و قطاعی و بیان هیں باندازه است

واین کار اعضای ظاهر و درک دقایق آن بحس بصر آسانی است و فهم حقایق آن بفکر و نظر
دشوار اعشی گوید ستانی ما یومی علی کورها و یوم حیان اخی جابر صاحب بن عباد و بحر جادو
عنترازکتاب بحور الالحان گوید والحق ان الشاعر ان لم یکن عروضیا یمکن ان یسلم قوله
عن الخطاء والزلل فی سوق الزحافات والعلل و سبک الله عاریق والضروب
واستعمال الاوزان والبحور کابن بابک والسندی وشیخنا الزعفرانی ایدهم الله
تعالی والعروضی ان لم یکن شاعرا لا یمکنه الوصول الی انشاء دقایق الشعر والو[قوف]
بطرز نسایج الفکر الا بطول السهاد و فرط خرط القتاد و رکوب متن صعبة القیاد
و ربما ان یظفر بالمراد العبد غایة الجد ولکان الله جهدا کابی قایم الفقی والعطوی والخلیل
واما الجامع بین العروض والقریض والرائع فی روض الادب الاریض لکن یغرس الاشجار
فیقطف الاثمار و ینطق بالاداب فینطق بالاشعار فما هو الا شیخ الادیب [القاضی]
الحبیب البارع اللبیب عبد العزیز الجرجانی ایده الله العزیز بفضله الصمدانی و قوم من
مجیدی قابنا الکاملین من ادو اتنا کالخوارزمی والسلامی وابی محمد الخازن والا[ستاد]
ابی فضل الغبری و بعض الطائیین علی الحضرت کابی طیب المکنی وابی طالب المامونی
والهمدانی الذین ذهبوا فی هذا الباب مذهب ابی نواس حیث یقول الا فاسقنی خمراً
وقل لی هی الخمر ولا تسقنی سراً اذا امکن الجهر فهم قادة اهل الفضل و سادة ادباء العصر
والجامعون بین العلم والعمل والمفضلون والذین لا یفیدان من قول الا ساتیدها من قروم

الضاد بها النقص بمزجهما لا محالة اما العدم العلم بقواعد الفن او لفرط الجهل بمرافق
الشعر فليس الاول منهما لمن يدخل سوح البساتين ويتبختر تحت الغصون والافنان
ويقطف انواع الثمار ويأكل منها الاطايب والخيار غافلا عما اعتبره الاقوام من
الاسماء والاعلام جاهلا بانها نار وحش او نرجس غض او ثمر شجر او حطب عنب
او رطب بين جيد وسقط كالدواب لا يفرق بين البسيق والجمر وما زال يستحلي الذوق
ويستكثر الشوق ولا يعرف مما يذوق والى ما يتوق واما الثاني فهو عالم بجميع
الاسماء والالوان فارقا بين حلك الغدران وشجر البان بقوة البنان
والحجة والبرهان عارفا بجيد الكل والمر واصفا لكل منهما بالجنس والنوع والخاصة
والفصل لكنه لم يدخل روضة في عمره ولم يأكل ثمرة طول دهره بل عرف النخل
بالدرس لا بالغرس والثمرة في الطرس لا في الفرس والتمايز في الرسائل لا في
الخمايل والحقايق بالحقايق لا في الحدايق فرأى الظلال في الخيال او تعرفون
في المتون والاوراق في الاوراق لها فرد انتخب من الصحف والاسطار
من الاسطار والازهار من الالواح ولم يزل مشغوفا بشرح اصول
الاغصان في الفصول والابواب مشغولا بوصف الثمين عن ولايد البساتين
قانعا بالوصف عن الوصل راضيا بالقوة عن الفعل شاغل الشفتين بالحركات
زاهد الكفين عن البركات ذاهلا عن حقيقة الذات في شرح الصفات

واغلاه

واغلاه في الشروح والبيانات فو بلاه كيف يشرح بالبيان ما لم يشهده بالعيان
تغنيا كالسجاج فاتى بالاسجاع فينطق عن الهوى من غير ان يرى من ايات
ربه الكبرى هيهات هيهات لعمري ما اشبه حاله في ذلك الوقت بالجنين
فيه الاني من معرفة الجنة الجنان والنخلة والرمان وجنا جنتيه دان وسائر
ما رويناه من الاخبار ورايناه في القرآن آورده اند که یکی از احفاد طاهر
بحتری شاعر را پرسید که رای تو در باب مسلم وابی نواس چیست و کدام
در پایه شاعری افزونند بحتری ابو نواس را ترجیح داد طاهری گفت عجب که
بر خلاف احمد ثعلب که استاد علم ادبست سخن گوئی بحتری گفت لا تعجب
از او است که خود بهره شاعری ندارد و درباره شاعران سخن گوید نظیر این است
از اسحق موصلی در اغانی خود حکایت کند که وقتی هارون الرشید از
ابی نواس پرسید که فرزدق و جریر کدام یک اشعرند ابو نواس جریر را
عوض گوهر این گفت ویحک یا فاجر اتخالف ابا عبیده قال یا حبیب
فذاك لانه اهل العلم وانا اهل الشعر وهل يعرف دقايق الشعر من لا
يتعب نفسه في مضايق الفكر ثانی آنکه اول اخذ علم از حضرت استاد کند
بعد از ان دعوی تعلیم وارشاد نه آنکه استاد ندیده خود را استاد بیند و از
کس نا موخته آموزگار کسان گردد یوسف عروضی که در پارسی اولین

استاد عروضیان است گوید این علم اگرچه اول آسانی رسد بدست بر این امید فارغ هم
میتوان نشست زیرا که چون بجز قواعد فرو شوی بازی خوری و هیچ بهره نه از شیخ الشیوخ
گر علم یادگیری از استاد یادگیر ور جهل محض خواهی از خویشتن یادگیر و قد صرح الصاحب
بهذا المعنی فی البحر الثالث من بحور الآلی حیث قال لم یزل هذا العلم بغیر ناظره فی
بادی النظر و یزعم انه رقی منه بیت هی من الفضل و المهارة و شامخ من کمال السیادة
و القادة فی السبق و التقدم غیر مفتقر الی الاخذ و التعلم مع انه فی اسفل
المراتب من سلمه و اول الاخذ من معلمه فحینئذ لابد للطالب ان یجاهد الی ان یخلص ذهنه
عن وساوس الوهم لیأنس طبعه باوانس العقل و لا یقنع بالمراتب الّتی فوقه
عن مقاعد التامیه بل یاخذ بخناق نفسه و یقلم اظفار غیه فیتسلق من الیه الفوز
بدارج الرشاد و یتوکل شیخ و استاد فیفید بعد ما یستفید و یتکلم بعد ما یتعلم
ثالث آنکه در تتبع دواوین شعرا و حفظ روایات و اشعار عرب و عجم ماهر باشد
چرا که اصل وضع این علم از روی اقوال شعرا است و استشهاد و اوضع باشعار
ایشان پس هر که در روایات و حفظ قادر باشد بر دقایق این علم واقف تر بود گوی
که آن بضاعت را فاقد بود در این صناعت فایق نباشد و هر چند که مباشر
عالم باشد و در فکر شعر عاجز نبود زیرا با غزارت طبع محقق و کمال شاعری باید
مهارت تام در کلام شاعران متقدم کامل استاد کردند نه قوت ان قابل استاد

رد یوسف

یوسف گوید هر کو نه شعر تازی دارد بیاد او را درین صناعت خوانیم او استاد را
که فارسی کم و تازی فزونی بود و انکو هر دو ماند استاد چنین بود صاحب ابن عباد دیگر
ساوس عشر که مواد اشتباه رجز و سریع را بیان کند خط پایدار غیاث ابو حاتم عروضی
کرده که چرا بحث این راوندی معز را در این دو بیت خطاب ولایت ماب صلوات الله
و سلامه علیه که فرموده اذا یا ریاش اذ عن رضا بی لو کنت تعنی آخر الصوت تغلب
عنهم غیر ما یکذبون بانهم ادعیه الکتاب و در مقام جواب برابری و نوحر دو کوی که عذر
تو از گناه تو زبونتر است و بحث او از جواب تو نیز نابی تر است پس صدر سخن را
در دو بیت که در هجو شجع سلمی موشح داشته گوید ایها المدعی سلیما سفاها لست
منها الا قلامة ظفر انما انت من سلیم کواو الحقت فی الهجاء ظلما لعمر از او افر این
کلام چنین مفاد میشود که استاد عروضی در تتبع اقوال علما لازم است نه اشعار که
از حسن لفظ و معنی عاری است امام فخر بهم در این قول متابعت او را کرده است فضولی
نیز در تحفة الاحباب گوید که اشعار است که مطلقا حسن لطافت ندارد و بواسطه
صحت وزن شاهد عروضیان است مثل اینکه لمن سوداری تو ملکن زنا دو دار خسته ام
ز هجران بسته ام زرنجوری و ظاهر است که اختلاف این اقوال با مفهوم این
عبارات صاحب بواسطه اختلاف مشرب و طبایع است معهذا باز رحم الله
معشر الامنین چرا که امروز از مدعیان این فن کمتر یافت شود که شعر گوید و بر گوید

و کم واند دید که از شیخ شنیده باشد نه روئی که از شیخ دیده و چیزی که از آن مغتنم باید دانست
مرید به وجود شیخ را مغتنم باید شمرد و اگر با انصاف معانی نظر شود قصه بسیار است و طاقت
در بیان نیست انتهی والسلام

بندهٔ خادم علی حسینی فراهانی که یکی از بندگان حضرت است و پروردگان نعمت
عمری در سده سدره مثال به رسوم چاکری اشتغال داشته چند اکنه اقتراف جرایم
نفس را اقتطاف مطاعم فرزده و هر جا سر از نعمت گسترده خوان نعمت گرفته خطاها
کرده عطاها برده نعمتها دیده خجلتها کشیده که نه تعداد آن داند نه تدبیر آن
تواند تا زمانی چون ایام بهار زندگانی که نهال امل نشو و نما میکرد و شاخ قوی
برگ و نوا داشت توفیق طاعتی نیافت و تقدیم خدمتی نکرد که زنگ زلتی
شوید یا عذر خجلتی گوید و اکنون که عهد شیب فرا آمده و فراز عمر به نشیب رسیده
بهار زندگانی را نوبت خزان است و باد حسرت از هر طرف وزان شاخ
قوی در هوای است پیچ امل را آهنگ سستی چون تار رفته تو دیده آمده نقش مانده
هوسی نمانده عمری به غفلت گذشته پشتی به خجلت خم گشته حاصل زندگی مایهٔ
شرمندگی دارد و منزل جسم و جان در کوی در مانده که نه طاقت طاعتی که دارد
با میدان نوید دهد نه قدرت خدمتی که قامت خمیده را به شوق آن راست
سازد نه پائی که یارای فراغت برخیزد نه دستی که به دامان شفاعت آویزد

نوجانی

نه جانی که در خور نثار آید نه دلی که کسی را بکار آید در سینه ام افسرده دلی هست و لیکن
اندک که توانم بکسی داد ندارم ربّ انی وهن العظم منی واشتعل الرأس شیبا از آن تن
پس نوبت خمیدن قفس است نه سیر دانی هوس اگر در سر هوائی است روا نیست
دگر جا زاد را بگ باید مرگ شاید و لیکن تا از حیات روانی رمقی باقی و از کتاب بقا
ورقی مانده محال است و خلاف عقل نفسی جز به هوس خدمت زیستن و بار برای بود
طاعت کشیدن هر که با او زندگانی میکند از نیروی بخت جانی میکند برف پیری که نشیند
بر سرم باز طبع نوجوانی میکند اینک از نیروی بخت خداوند جهانی جهان پیر جوانی
از سر گرفته و چرخ کوژ پشت قامت خدمت برافراخته عجب نیست که خادم
جوان این ضعیف در حین توانائی قدرت تواند یابد و با ضعف پیری قوت جوانی
فلک به بندگان حضرت دست نیابد و زمانه بر چاکران دولت تکلیف نیارد
و الا که به بندگی بسته شد غم نه بیند قد یکه بچاکری افراخت خم نگیرد این بنده اگر
رسم بندگان ندارد و اسم بندگی دارد و اگر در عداد چاکران نیست در تعداد چاکران
است چون توان پرستش نگوید زبان ستایش نه بندد که با اقبال شهریار
جهان بزنای بخت پیرانی است و دو انائی طبع نادانی هر چند پیر و خسته دل
و ناتوانی شدم هر گه که یاد بخت تو کردم جوان شدم ضعف پیری را اگر دستگیری است
بظاهر قالب است نه باطن قلب و معنی و زبانی که گوهر دل است نه پیکر گل زندگی

جانی موقوف زندگی جانست نه تابع حرکات جوارح و ارکان هر که دل از زندگی
زنده دارد تا قیامت جان پاینده دارد هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق
ثبت است بر جریده عالم دوام ما حاصل اگر مدت عمر عزیز بغفلت گذشته در رشته
امل بمقراض کسل مقطوع گشته قضای اعمال ایام سلف در وقتی که به بسی جا ملتفت
شد حکم آنست که بقیت عمر صرف حرف جهاد نمود و وقف کار معاد و اگر چون
بازوی مجاهدت از کار مانده نیروی جدی در کار است که ضبط احکام شرع کند
و اقوال فقها جمع و چون قدرت عمل نباشد قوه علم باید که اسرار فتاوی کنیم دو داستانی
از گفته راستانی طرح هیهات هیهات عمر کوته بین و امید دراز عمری که شتاب
آن شتاب برق یمانی رفت بشیب آب چه اعتبار است که پیری سالخورده بعادات
طفلی خود دل از نو جاده کتاب جوید و جانب استاد پوید بیاز بچه سبقی
خواند بر ریوزه سخنی راند بنو خرد دانش آموزد زرد آتش کیسی افروزد سخنی
دفتری سازد بدفتر تخته بردارد من نه پیرم که طفل کتابم عیب جویان خورده
بین بحکم انصاف معذور دارند چه علی الظاهر تصمیم این عزیمت در سن کهولت
امکان سهولت نداشت و در بادی نظر حمل بر سخافت پیری میشد و جوانان را
مایه و پیری و لیکن دانندگان آگاه نیکو شناسند که اقدام درین مهم نه باعتماد
استعداد عمر است نه باستظهار بداعت و مغتنم این پس عمر باره غازه

در این بیش

در این بیش فضای گنبد مینا بامید تایید الهی و امداد اقبال پادشاهی خانه توکل بر گرفته و مجرد
از سر گرفته بر آنم که بخت یاری کند زمانی اند که باروار کند نگارم سخنهای نغز خوانی
زگفتار پیرانی روش روانی قوی بختی آن که اندیشه این حمل محمول الطول امل دارند و سودای
این هوس از فضول جنون شمارند اگر طعنه زنند اگر خنده اگر لجبایت گویند بالقراحت
خاطر پریشانی را از رشته نه روی لجاج است نه برد و قبول شان احتیاج افتد
قل لا اسئلکم علیه اجرا ان اجری الا علی الله فتاوی قتاوی جهال که از دیر باز در حجاب
رسائل نهفته بود و هیچ پیشانی در حلم ناگفته اگر درین زمانه شهریاری خاقانی در تخت بخت است
دلیر و داری چنین از دشمنی سخت باز باین بیش مستور و محجوب ماند کجا از رسم دیندار
سزد جرا در کیش دولتخواهی روا باشد و انا و ایاکم لعلی هدی او فی ضلال مبین
فراغت از ملک و کرخ در این چنین فصلی از دو جهات جنون است و رکنون فنون
هر که درین عهد فرخنده عهد که روز بازار جهاد و جهد است نزد و قلی فوج مجاهدین
باشم نه تابع حکم مجتهدین نه سلاح کین پوشد نه صلاح دین نیوشد مسائل غزا بر بندد
و نداند فواید کوشش نجوید و نخواند حقیقت جنونی در خویش دارد و طریقت جاهلان
در پیش فحاق بالذین سخروا منهم ما کانوا به یستهزئون و اگر جاهل عیب خویشتند
طعنه بر عیب دیگران نزنید و درویش وارسته از خویش را کجا بر دارد شوخی غمازان است
الا یا معشر الفتیان الغواة فانی لا ابالی بالنصایح و لا تعید المشیب الهیج نفحا

ولا تصغی للوام و ناصح کر بر رحم بخندی زمن منه سپاس کین خاصیت مزاج جنون است غفرانی

دهر قل الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون برآن ایزد پاک باش گواه که سودا و راق

در ابداع این سیاق جویای رضای خالق است نه در قید قبول خلایق رئیت ببین

ان کنت کاذبا و ان کنت فی الدنیا بغیرک افرح اکثر طبایع را ابیات شعر و غزل

از ابیات جنگ و جدل محبوب تر است و در نفس بشر لهو و طرب از علم و ادب مرغوب تر

اگر این بنده تابع میل طبایع چند امکانی داشت که از جمیع فواید فضلای عصر بعضی

فواید نظم و نثر رغبت کند و از دفتر ادبا و دیوان بلغا فصحا چند بدست آرد که جمله

نسخه انتخاب باشد و تحفه محفل احباب و رحمت خاطر ان بلاهر عشرت ناظران بخواند

روان جو از یاد را را افکند و بود تابع آهوا پیدا کند نه چون الکنون که هر صبح کو بید

وجود مسایل جا کرده و ناع است و مخالف اغلب طباع و کانی بار دنوکت ده

متاع بیا مشتری الله بخ از ذوق جان برابد و جای دادن جان باید اگر معتقدان

تغییر عقیدت دهند ستمی و رتبه ملالت کنند و دوستان ترک صحبت گویند

یاران راه نفرت گیرند و دست و دل یاری ندهند بخت در حسن سعادت نکند

قلم بر تجدید ورق رخ ننماید بدرست و مراد از اعظم المطلوب قل الله عددا دین

کار بردان مرا یار بس با اله و سید ور بآذا انعام معنی ولیت نشوی هر کمد یار رضا

فایز فی غا خدمتک جواهر ذات شد علی الغریبة جواهر ذهب الکبة فی ختیک

والدوام فی

والدوام فی الاتصال بخدمتک حتی تمول اعمالی و اورادی کلها وردا واحدا و حالی

فی خدمتک سرمدا هر کسی را هوسی در سر و کاری در پیش من بیچاره گرفتار هوای دل

خویش لعد و طرق حق باندازه نفوس خلق است که هر کس رای علیحده دارد و دوای

جداگانه گیرد اگر مومن است اگر مشرک اگر باحی است اگر پاک است حیله را

روی دل بود سوی او و کعبه جان کوی او و الحمد لله بل اکثرهم لا یعلمون کافر

بنده اوست مومن پرستنده او عارف زنده با اوست عاشق نازنده

با او عابدان راه عبادت گیرند مریدان حکم ارادت پذیرند مشایخ از

همت دم زنند حکیمان در حکمت قدم صوفیان در وجد و سماع عند قشریان در

سماع عند و نزاع فقیهان مشغول بفتوای و فقیران مشعوف بتقوی محدث در

کار روایت محقق در شرح و درایت یکی زاهد است یکی شاهد یکی

یکی مجاهد این بنده چندانکه در خود بیند نه در حلقه هیچیک از آنها راهی دارد

نه از سلک هیچکدام آگاهی نه قابل کفر است نه ایمان نه مقبول کافر است

نه مسلمان نه توفیق زهد یافته نه جانب جهد شتافته نه تاب قعود آرد

نه طاقت شهود دلی دیوانه در سینه دارد و از آن دردی در سینه که نه آن

بند پند کرد نه وارا دلی در این سود شیدا شد هر لحظه بجایی کشد هر بار بجای

کند نه جهدی که کامی جوید نه تابی که کامی پوید نه بختی که بحق در سازد نه هوسی

که بخود پروازد و نه فرمان خرد برد نه در قید نیک و بد باشد کار جان از دست
این مشکل است و پای عقل از حل آن در گل آنکه دایم هزار درد دل است
حیرتی دارم که از دل غافل است ربنا ظلمنا انفسنا و ان لم تغفر لنا لنکونن من
الخاسرین یا کامل کاملا هستی جان آن تست عالم دل زیر فرمان تست
اگر برانی عدل است و اگر بخوانی فضل است اگر بگیری بنده‌ایم و اگر ببخشی
شرمنده‌ایم بنده عاصی که خسته بار معاصی است اگر بر آن درگاه روی
سپید ندارد موی سپید دارد که چون تربت اخیر بالد و بحسرت خویش نالد اشک
ندامت بیارد دست تضرع برآرد پرده گردون چاک کند شعله در خرمن
افلاک زند قوایم عرش بلرزه در آید و شد خطاب قدس بجنبش در آید قدسیان
بترحم خیزند عرشیان بتظلم آیند بحار الطاف رحمت موج زند موج انجام
فوج کشد صفت رحیمی جلوه نماید جلوه کریمی چهره گشاید اگر کوه کوه ذلت و کفران
باشد پایمال رحمت و غفران گردد الهی لئن جلت و جمت خطیئتی فعفوک
عن ذنبی اجل و اوسع بزرگی خاصه ذات خداوندیست رحیم سبقت
رحمته که دریای رحمت بتقصیر خدمت نه بندد و اسباب نعمت بنقصان
طاعت نگیرد و سایل هدایت برانگیزد و بهانه عنایت بدست آرد بندگان را
رهنمائی کند فرو ماندگان را دستگیر د ان الله فی ایام دهرکم نفحات الا

نفحه

نفحهٔ رحمتی از گلشن عنایت در اهتزاز آمد و ابواب الطاف شهریار جهانی بر چهره
حال ناتوان باز کرد که ناگاه چون این ضعیف بتقدیم مهمی شریف ممتاز داشت
حکم فرمان که تا امروز دانسته و باب کتابی در باب جهاد غزا نفاذ یافت
که هم احکام مجاهدت بین المسلمین شهره گردد هم این بنده را بواسطه شرح
آن بهره باشد و الحمد لله الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله پس لازم
آمد که با عدم بضاعت و فقدان استطاعت بحکم المامور معذور و لقدر مقدور
در ادای فرمان پادشاهی و اتقان احکام الهی صرف سعی و بذل جهد نمود و کرام
دارد و فرد اند کانی آئین و کیش نکته که عامه مسلمین را بکار آید و فرقه مجاهدین را
رغبت افزاید فصلی دو نوشته گردد و بکر شاهد طبع من از حجالهٔ آشفته تا
که راه حریم حجله گیرد بار جناب اقبال یابد یار بخت همیونش پایه تخت
همایون برد طالع سعدش از ذلت بعد رهاند بعزت قرب رساند جا بجا
راه خلوت نماید خادمانش بندر بقع کشند اگر جمالها دارد همین گاه تش
بس که طالع نکوخواهد تر از عارض دلجوانست مرتبه با اخت نخواهد غازه
لطافت نباید که نظر بزرگان بر صفای باطن است نه طراز ظاهر سخن از صدق
عقیدت باید نه لطف عبارت در حضرت خداوندان کمال صدق بکار آید
نه جمال بلاغت گفته‌اند نثار اشیاء مقبول حضرت سبحانی شود تصحیف

بلال حبشی مطبوع رسول قرشی گشت که با پایهٔ صدق کفران مغ دین یهود سین این را بلغ
از شین بگو مغ هر چند حلیهٔ فصاحت پوشی تا غمزهٔ ارادت نبارد جلوهٔ صباحت ندارد
فکر بنده همان بهتر که با صنعت زیستن در زحمت تکلف چون ماه بکری که در او سرخ و زرد زینت
در دیدهٔ نظربازان جلوهٔ دلبری کند و غمزهٔ شاهدی فروشد شاهد آن زینت که مو و میانه دارد
بندهٔ طلعت آن بانی که آن دارد و آنانکه زیب تجمل دارند طرز تصنع دانند کسوت خود عاری
بپوشند تغنه خود آرایی کنند زمرهٔ خودفروشانند نه فرقهٔ خرقه‌پوشان که بصورت ژنده‌پوشند
بمعنی زنده از خود رسته‌اند به یکجای پیوسته خود در میان نه بینند و خود را در نظر نیارند که کوتاه
بر این پوشند با غمزه ازان فروشند بنده مسکین از خود چه دارد که تکلفش باید یا عطلفش
ارایه نمایش پیچ و آرایش زینت خاص قدرت یکتاست و بس تماشا شانه و تقدیر
چه پایهٔ زینت پایهٔ زینت عطا کرد و از مغ هیچ صورتی پیچ در پیچ در آورد الحمد لله
الذی خلق الوجه من العدم فبدت علی صفحاته انوار اسرار القدم رشتهٔ سخن بدرازا
کشید و دست طلب از دامان مطلب جدا ماند اگر در مجاری سطور رشت جسارتی رفته یا از
ادب تجاوزی واقع گشته از کمال رافت خداوندانی و در زینت کم بوده تا غامض
سازند نه اعراض چه خاطر آشفته را از توار و تزدیب و هر دولت قدرت از کار رفته
بود و خامهٔ سرکش عنان از پنجهٔ بنان گرفته ظاهر است که چون زمام کار رود از کف غبار سیاه
کار افتد نتیجهٔ ان جرایت پشیمانی و غایت پریشانی نه چه خواهد بود العذر عند کرام

الناس

الناس مقبول اکنون بتوفیق خدای معبود نوبت شروع بمقصود و رجوع بمقصود است

مخدوم مهربانا

امشب اول شب جهانی قاضی جدید بعلم کردی مخالف از علاوه میرزا
و شمشیربند و مجتهد و سوز نوروز پاره و بندهٔ بیچاره و میرزا محمدعلی و عبدالرزاق بیک
مجمع که منقضی نرخسته و کوفته نیمجانی بخانه رسید نگری و ارش رختخوابهای افتاد بر ده بالا
رفت در بر هم خورد کسی دارد فرنی متوهم شدم از جا جستم گفتم چه خبر است گفت کدام
خبر تازه‌تر از این خواهد بود که میرزاها رفتند و منزل رسیدند و هنوز قلم بر ندوشته
و حرف نگاشته است در شراب بعضی و روز در خمار اگر تو لطف اینان مغروری و از
باس برابر سر ماری خود وانی جنت من حقیر است و رسم افعل تفضیل کثیر الاثر سم حکیم تاب
عتاب بزرگان ندارم مرا یادت رفته است امروز در بالاخانه میرزا نقی مرا باشاخه
مجمل و مفصل و مهول نوشجات بحصیل مشق مقرر شد بسم الله این سر و این چماق کاغذ و کتاب
پا بران دلبلی و بکوب یا مخواب و بنشین و بنویس گفتم جانا من این جسارت تازه است
از کجا پیدا کرد گفت از امروز بالاخانه که برادر تو تماشا کنند بیان نشانه که دانی بیره قزوینی
مورچه پا زده ملکتو گذاشته نشست بانش از در زجور در دارد آمده پایی که جانش بر سر
افتاب بود از روی رختخواب پا شسته بر زده کلید عرش را مانند فرش و در زیر قدم
بسپرده سنهم از روی آز بود که و کهنه کاری بعلیمی یاد میکردم و جوهر سوق بیادش ببیادم

گفتم سبحان الله بمثل شهور هر یزده صاحب کمال و آثار رسم در زکار این است که
همه جا از ادکان پامال آن ماده کان باشند گفت من چه میدانم از خاقانی
بپرس که تحفة العراقین گفته است بار الله بدو ناچار مکرر السیتم و بپا برای نشستیم
و اندازه د سوراخ خواستم تعجب کرد که پنج چه لقرف تازه است بگیرد چرا عادت
داری گفتم از این راه که زوج عادت ندارم گفت فریاد قرینه چرا گفتم فرد بی
قرینه خدا است اگر از ذکر او غافل نشده بودم گرفتار هزار قرینه نشدم بعد از آن
عریضه نواب ظل الله میرزا را که حکم و فرمانی بود حرف و مطلب داشت دست
گرفتم و تمام کردم کاغذی میرزا رحیم لازم داشت از او هم دادم و گفتم دیگر کار
نیست تحصیل تو تمام شد گفت استغفر الله باقی داری باقی نوشتی را دیده الفاظ
کو مروت کجا است که نواب شاهزاده خطی به خط مبارک نوشته و جواب
ندارد نا مبارک نویسی گفتم میرزا بمرده که زحمت نوشتن داده اند
پس نیست که متهم بکنیم و تصدیع خواندن بدهیم نواب شاهزاده همانا فرق
تر زین کار دارد که پاد این جواب پروانه بشود و عریضه مرا بخواند
و بخواند گفت اینها عذر و تو حرف است و من مجددا مولای منفک نتوانم الله
باد دار که دین گفتم مختار اید و راد و بلند که و علاقه ای مساحت را باین جا
در آورم که هر کاغذ پنج سطر را عمده ای شرح کشف نا قص گذاشتم

فی لیله

و من بسیار برداشتم و نوشتم و او هی مشغول بخور است و معزول از جو یوق کله و تیغ
و زنخ نگاری زد و چند اسم من تحریر و سطر افزودم او برخیزد و نفیر افزود است
هیچ یک از سارها جواب گفت و ملایک آسمان در عذاب بغض تا آخر همه تو
تا این کاغذه رسیده بیدار شد گفتم هشیار شو نخوام که این کاغذ میرزا است
و هر چه هست اینجاست برخیز و بشنو که چه مهام و مطالب عرض کرده ام بیچاره
بیتاب و بیخواب چشمی مالید و گوشی داد و خواندم تا بآنجا که ملایک آسمان
است رسید گفت این کاغذ نیست بقول آقا علی ترکیب عجیبی است که
تا دیدم نقش و طرح بود و چون شنیدم نقص و جرح شد حالا بیدار شد
فحاشی بعبرت نه نقاشی بقول آقا عمر ما عز کلک الله هذه السجع عجمی
و از این بسط و شرح هیچ نیست مگر اینکه میرزا بخوانند و ببینند که بسیار بد است
نمیتوان فرستاد بیانه علت دیگر و فکر دور و دراز کن و مشوش شو والسلام

بفاضل خان گروسی نوشته

یار عزیز   دوست موافقت را هر قدر شرح مجهول است و شکش معدا
معلوم باد که این چند سطر از منزل شمعین مقبول در منتصف شهر مالک سطور میشود
و هیچ مطلب منظور ندارم جز اینکه بالمره از مصاحبت و مجاورت باز مانم
الحضور لتقر بالغیاب الان تا شود بالکتاب مثل صلوه فریضه که اگر قائما

معذور باشی بالقصور و اگر متعلق خلق نباشد بالاشارة حسن جلالی است که اشتیاق خاطر باشد
نه تکلیف شارع چنانکه فرمود قرة عینی فی الصلوة نه مالکیکم واجبی از کجا که می اندازیم
و ملال اگر هرگز نمی افتد از دولت خواهی درک این غازها و روغن را چه طور کند آتش کرده
بر سر و مغز قسماقها نیز شد زنده نه یا خورد است هم باکردیم به کلات نه بجور یا کارانی
که راست و که خم باش خدا داده که این دفعه را اشتیاق خاطر انداختم قسر قاسر نداشتم
جز شغل شاغل داشتم باز آن الف او رفیدی دلی همیاره فنا خانه آمد و بهدانه میرفت بجهه
و بی اختیار از همه باز آمدیم و با تو نشستیم خوشا ایام بهار امسال که از همین سر چم و کنار
سیکدشتیم و بهداری می آمدیم امید دیدار بود و تو دیدو حالی سالی هوای صحبت در سر شوق
فطری در دل دیلک امروز در شبهای ارانی زیر پایم پر تپانی آید هم حالا نمیدانم کجا بروم.

چه خبر است و بیاچه او رفیق بالا است بر فتنه دارد و دیگر روزگار عجبها در این رجب
بر ماهم شبها در شعبانی خواهد افتاد و عذرت عور و هوای و لیکت تعب کاش در طهران
بودم تا بگویم در همه ده زنده کو سوی آب زنده بگو بنده کو خال بر ده بی لم پا شنیده اند
شاهت الوجوه و کلت الالسن و عمیت الابصار قرب قهامر اکم و نه بی حسنه شد فرا
شکر اگر امش من هستم خویش من هستم مرا پیر دانای مرشد شهاب دو اندرز فرمود اول
آنکه بر خویش خود بین مباش و دگر آنکه بر غیر بد بین مباش مراد از این عزیزه ها
و گوسفند هاست نه کل و اگر با فافهم ادیک الله … والسلام

بفاضل خان

بفاضل خان گروس نوشته

هر چند شعر خوب یافت اما بخشی گروه ارجمندانت نه ای که که در حدیث شرح آن توان
که بر خدا ظاهر است که هر وقت که یکروز بگذرد و شماره انجم چنانی بنظرم می آید که یکسال است
ندیده ام و در دوری فراوانی دارم و نه همدردی دارم نه همزبانی هر که او از همزبانان شد دیدار اقوانش
کی چه دارد صد نوا چند روز بود که از مراغه وارد میاندوآب و تبریز از اردبیل و ملحقات
آدم و کاغذ متعدد متواتر آمده بود بعضی برای او دادی محاسبات خامس بیانی لحاظ ام و حال
درمیان است و مشکلات می افتد که چنین خوب نمایم باید با المکاتبه متروک بلی و برهانی
حالی کنم و بندگان خدا را الفضل ضرار از دوام ملد بر مانم و بعضی برای اظهار حقوق
و عرض وفاداری پاری چنین ایشور زنا سلام ستم و اعتکاف در خانه و در تلاف سالدار
فرصتی نشده امروز که روز حرکت و یوم فرصت بود غنیمت شمردم و از دیشب
که میرزا مهدی رفته تا حالا خواب که ده ام نه خوراک و نه با ملاحی متکلم شده ام
و برده به اشمرار با فراد حساب و مفرده و مشترک و بابه و فاضل صحبت میدارم
آدمی با اسماء اشیا … کالی اسماء و صحبت بعض اسماء سبحان الله از نشر باین
خواهید دانست که چه قدر با فتاء فی الفرد شده ام و چه در نظر داشته ام و چه شعر
آورده ام مجملا بالفعل که نشسته ام خودم را میرزا علا و میرزا مقیم سهل است شمس …
مستغرق بحر حسابم و در موج میرانی در آورد و تقسیم و توزیع نطمه میخوانم و تهی دستی

ندارم وحده لا شریک له هستم و از شما لازم است که در این اثنا ناوچه‌ای آمده و اعاشی
بشر شود لهذا اینک کاغذ عربی که امروز از میرزا محمد خان بمن رسیده است دست شما را میبوسم
که جواب کشیده کاغذ را خدمت فرستادم و باعتقاد من خیلی خوب نوشته تا میرزا نظر
شما چه حکم کند علت سکار را فردا عصر انشاء الله تعالی صحیحاً سالماً بخدمت خواهیم فرستاد
و امروز کاغذ رسید که مرزبیج آمده و میرزا صالح بتبریز رسیده و عیسی‌کهای شما و آقا میرزا بابا
و حاجی محمد صادق خان انشاء الله خواهد رسید و امروز عصر با به بیلاق رستاق بروم
بلکه رقمهای فردا ای را املا کنم کاش فردا شما فرصت در شنید و مرا از کوفت ... است
دیشب و امروز بیرون آورده و السلام

مرحوم آقا میرزا تقی علی آبادی نوشته است

مخدوم مشفق من   مجملا تحریر که بعهده و مفصلا بتقریر جناب آقا علی محول داشته
که اگر این بار مشرف انشاء باز در زنجان نشود شما این بار در گیلان بوضعی که آن بار در زنجان
مساعی جمیله مبذول داشتید بدارید والله فقد مخدوم من این بدکار ... از تو مرا در کهان
نبود که توفیق بالحجاز و الکرخی بالعراق فماعدا عما بدا من تقصیر در خدمت شما
زیاده بر اینها موثرتر و متوقف میداشتم معلوم من که امتداد ایام دوری باعث تغییر
سوابق اعتقاد شما در حق دوستان صادق الوداد شده ان بعض الظن اثم این
نقلها چه چیز است من که از شما عبدالعهدم کرتازه شما از من ... شده اید انشاء الله عهد و پیمان

وفقره داما

و خلف و ایمانی در چه عهد و چه زبانی فیمابین من و شما بوده است الله الله تو فراموش کن عهد قدیم
شما را چه شده مرا چه افتاد عهد همانی است که در عهد الست بسته‌ایم مخدوم من خان بابا خان
و از این پیغام شما معلوم عالم شد که عهد بشکستی و من بر سر پیمان هم و السلام

معلوم نیست با که نوشته

قبله گاها ابو بقاها   مرقوم داشته بودید که خدا کشتی آنجا که خواهد برد فرمودن است
گفته اید چرا که کشتی ما را در دریای جنگ روس خدا خواست و برد و الا از ما بیشتر بمجلس جای دولت
روم بود و این پاسخ خاطر فقیر رسید که ما خود با این شدت مقصدی کفایت دولتی شویم چو این حوادث
خدا خواسته بود عثمانی را سبب باید شد قدرت از ما اینطرف گشت و پیغامهای شما در صلح ما قا
رو باینطرف منجر بخشید نه انطرف لکن حالا هم باز منظور ما جز این نیست که توانیم رشته
صلح را از دست ندهیم و تا ممکن است باز آخر این کار را بصلح و صلاح ختم کنیم چرا که مشغول
شدن ما و روم بهم باعث فراغت کفر روس است که دشمن هر دو دولت است دیگر
احتیاط هر دو طرف از دو شود در حکم این است که نعوذ بالله باعث ضعف اسلام
و قوت کفر شویم لهذا الان هم سعی داریم که انشاء الله در این سفر بر دربار دولت غازیان مظفر
عهدنامه صریح و مضبوط در مصالحه دو دولتین ببندیم و ایلچی بزرگ انها را با تحف و هدایا
به دربار دولت بهالای فرستیم و تفضلا و عنایت خداوند با طرز ائمه ... قوت اسلام را از دو طرف زیاد
کنیم لکن هر گاه عذر و نخوت رومی زیاده بر این باشد چاره ندانیم ... بجنگ ما هم در جنگ

فدو نباریم الحمد لله کار هم مشرف دارد و السلام

ای نسیم عنبر شمیم از بنده و خاکو اقرام یار شتافانه و ثنای درد مندانه بپای ماه طلعت

فرخنده لقا در گلستان مهر و وفا و بالای آفتاب خاوران حسن و ملاحت و ای بوستان خوبی

و لطافت و گل گلشن نزاکت و ای حوری وشی غلمان صفت و بپای عزیز جوزا منظر

و از جان عزیز تر برسانی نبودی یار بهر راه وفادار ز هجران تو شد عالم بسی زار غریب افتاده ام

در طرفه جایی نه یار شفیق نه آشنایی تمنا غیر از این در دل ندارم که خدای عمر بخشد ار دگر بار

که دگر بار روی ترا ببینم الحال دل به بلوت نشینم چگونه شرح سازم درد و دوری زهی

بگذشت ایام صبوری بجان عزیزت که تا از خدمت آن محبوب القلوب بیدور مانده ام

یک ساعت بی یاد آن جان عزیز نخواهد بود الحمد دایم منزلش اندر دلست [illegible] کفتن

که از دل غافل است یا از مفارقت آن عزیز شب و روز در زاری هستم والسلام

نوشته السلام مرحوم میرزا شیخ الحکما [illegible] سید رضا نوشته

مرا جانی و جانی بلکه بهتر از جانی   جوانی طاقت [illegible] دقیقه [illegible] دارم [illegible] حال

کنم که در کن [illegible] آمال [illegible] نشسته ام بانچه هر کس باید [illegible] و دلبر که کو نباد در وقت گفتن

سرکفت و بشنودم [illegible] حضور است و معاینه [illegible] میکویم خاطرم را مسرت و خوشحالی

دست بیدهد که [illegible] ترا [illegible] سرورت [illegible] نویسم چه

بجواب خاطرم خوشنود نیست بار حقیقت که میکنم درد [illegible] آن عزیز میسوزم و بجز تخت

جانان

جانان جانم در تن است و زنده ام میکنم و حال الحمد که بیجان شیرین عالم زشت است و مشکل

بنای آب و خشت که آخر ندارد و جز حسرت و ندامت خلاصه [illegible] رفته رفته میدانم که اگر قاصد نفهمی

محبت را [illegible] خوب [illegible] بجان عزیز همایی [illegible] که مرا ضرر میداند عظیم سوگند است

که در شبانه روز بجای صورت خیال در برابرم [illegible] دو دقیقه فراموشش نمیکردی بیزار

حالات خود را بنویس رحمت و اسباب هر کدام [illegible] الله [illegible] نمیتونم والسلام

[illegible]   رضا جانی   دلی دارم [illegible] دوری است

بی اندازه تنگ و از بابت کار بارت تنگ تر انصاف این است که دلدار خویش چرا که

دور مانده ام از دوریت حکایت کنم قصه ایست که با یار خویش نیست از بابت کاربار است

که میدانم بچه سیاق است سخن گویم سخن است که تاب ندارد دیگر این لب زهم باز نشد الی

یا لب زهم [illegible] تفصیل کنم دقیقه از فرقت ای عزیز تر از جانم بیرون [illegible] هستم اگر از حقیقت

احوال مطلع باشی مرا تو [illegible] شیرین بگذار قسم که زبانی شربت خواهی گفت که مرا [illegible] افکار

همه الم کنی و بهار [illegible] از گفته تو [illegible] مرا نور چشم میدانم ولیکن از آب و گل خبر ندارد

که در نظام [illegible] قرار شرم [illegible] و حیرت چگونه بدل جای گرفته در صورت خود [illegible] انصاف

مرا چه اختیار است آنکه [illegible] در انجام کار است که [illegible] است از انهم خبر ندارم چه کار شانی

از هر طرف که [illegible] خوش بر روی [illegible] رنجه یار را جان صبح در تن نه در حقیقت مرا

بگذاری روز بجز امید ندارد که زنده خواهد بود فردا [illegible] ملک [illegible] دوست [illegible] بیدار

تشریف و از اندرونی بیرونی فرآورده کار همه کس خراب هیچکس ندیده اند سرکارش [illegible] از بود خب
اسمی در میانی نیست از نظم کار و قرار نوکر حرفی در زبانی نه همه کس سرکوانی هستند خداوند
حکیم سببی سازد و غله هم هر روز در ترقی نمیدانم آخر چه خواهد شد عجب اوضاعی شده است با همه احوال
الحمد الله در عالم حیات باشید و صحت بدنی است همه اینها سهل است طوری خواهد شد و درست
میشود چیزی که در این جا ما نمیتوانیم چاره برای آن در دنیا نمیدانم بجانی دوری و بیداری است که از این
چند دقیقه فارغبال نیستم و سر به هجرانت [illegible] میکشم و صبر میکنیم [illegible] با همه احوال
مبادا تو غصه بخوری از برای استحضار که بدانی اوضاع چگونه است نوشتم والا بفضل خدا
خاطرت جمع باشد انشاءالله [illegible] که سرکار [illegible] بیرونی تشریف بیاورد دلخواه بدست خواهد آمد
همه چیز میسر است بشرط حیات هیچ تشویش نداشته باشی اینقدر است که چاره ای در این صبر
لازم دارد [illegible] از برای چاره روزه صبر کردن [illegible] و بخوبت غصه راه نیدهی [illegible]
دلم خون گشته همه [illegible] اوضاع دنیا در گذر است [illegible] باید [illegible]
دارد و استراحت [illegible] که چند صباحی استراحت کند [illegible] که خواهد گذشت [illegible]
دارد باید گذرانی [illegible] کاغذ [illegible]
بنشم [illegible] محروم [illegible] حضرات [illegible]

بقیه کاغذ نیست که بنویسم نوشته است

[illegible] جانی   الحمد لله که از زحمات و [illegible] دیدیت [illegible]

والده دانی

و از زندانی با تن صحیح بیرونی شده و رفت [illegible] خدمت خانی و تمامی باز مانده کان [illegible]
روزگار عمرت در گذر است خوش حالت که بدین حالات فایز آمدی [illegible]
این نعمت عظمی اوقات خود را مصروف خدمت والدین بکن که خیر دنیا و آخرت
در این است اما اگر از احوال اینجانب خواهی اطلاع حاصل باشد امروز که [illegible]
و ساعت بغروب [illegible] نمانده الحقیقت سخن گویم [illegible] از [illegible] تب
دار است و لیکن بفضل خدا چندان [illegible] دو [illegible] تشویش نیست
مبادا مضطرب گردی حقیقت در وقت [illegible] خدمت خانی رسیدم
از اینجهت خیلی غمگین است و [illegible] تمامی را [illegible] نور چشمی مراد [illegible]
با امیر [illegible] همشیرهای خود را [illegible] رساندی [illegible] خاصه مراد [illegible]
و بنهایت [illegible] خدمت والده مقام عرض اخلاص برسانی و خیلی [illegible]

نور چشما   و باب [illegible] نمیدانم چه در نظر [illegible] در عتبات [illegible]
و [illegible] و از آنجا [illegible] و از اینجا مانده هر چه باشد حق خدمت با این سرکار دارد [illegible]
[illegible] خواندم و از احوالش استحضار بهم رساندم بسیار بسیار [illegible]
خواندم و [illegible] و [illegible] و عرض کنم که [illegible] جواب [illegible]
[illegible] و [illegible] بفضل خدا [illegible] سکوت باید [illegible] باشد [illegible]

نور [illegible] [illegible] جان [illegible]
[illegible]

معاش او نایب السلطنه روحی فداه اصلاح ـــــ را که در عوض مالیات او بیده به ارباب قوری جوال هم
بابای فرمایند که از سیاه و بیاد او فضای او در اینجا مایه به نامی نیازی ساملی تکلیف و محتاج نانی شب است
و استغنا که خرج وزیر را قبول کرده آدم او هر جا در طهران نشسته شکایت سنگین خرج ایلچیها را
در طهران کرده است و مردم بیکار هرزه گوی طهران شاخ و برگها قرار داده اند که ضد دولت
ظل السلطان را اندیشه، استاد الباقی

این کاغذ را مرحوم مغفور میرزا شفیع احمد شوکت شاه عالم خلد الله

اگر چه از درد انم بهتری ... و از جای عزیزم عزیز تر این نوشته نوشت آفتاب در تعجیل غروب است
و سکندر یک تعجیلش زیاد تر شنیدم که شب از زیر که ایچی است که دلم از شنیدن این فقره
دقیقه نمیگذرد که در لرز نباشم شنیده ام که تا جواب نوشته تو برسد چه خواهد گذشت
و با این تشویش روز و شبم طی خواهد گشت دست از سر کم دست کجا فی الحقیقه است بسر او
و از بیچار گربلا صحت و وجود ت خواستم خداوند کریم تمامی را ان انه بر قول صحت و بهر
و و جهه نور ادهم از مرحمت الله می حفظت کند همین قدر جدائی و دقیقه که تو میگذرد داوری
که با حضرت و وجهت بسر شود و از مختصرات رقعه نوشته است برای بقیه و السلام

مخدوم مهربانم — بتاریخ عصر شنبه نهم شهر ذی قعده الحرام — با نور خشم ایات میرزا محمد علی
تماشای باغ نظامیه آمده بودیم اگر چه خانه از مصاحبت یکطرف نامه میلادی بر شاخ
درخت ای دیکطرف او از خوش و دلکش نغمهای دلکش با صوت حزین بلخج این بیابان

عرابی احمد

و هر کس با رفیق موافق مشغول از او هستند بخت عدالی را ما که بندگان عالی از و حجر
عقاب خویش خلاصی یافته فارغبال و از همه احوال باشند بقول شاعر خوش گلشن است
حیف که گلچین روزگار فرصت نمیدهد که تماشا کند کسی اما افسوس که مرا و گلهم
بالیت در کنار بیت تار زمانی ما فی شخص گوید با که آنکه حاصل شود باغ ما عیار و کل جلیله
مهیاست و لی عیش با دوست مهیا نشود دوست کجاست تا از بیخ رسیده ام که بر زمان برای
سی یکو با خراسانی رو آفتاب بمحل غروب رسیده بند هم جلوی خامه را محکم کشیدیم
و همین چند حرف اکتفا کرده و السلام

برادر من — از مژده قدوم شاهزاده ان خوشنود و خورسند که تجربه و تقریرات
شرا و اما شیر ماه است که شاه طلا بازار را هلاک کرد تا که تا چند زهد خود باشید
که وقت کارهاست عالیا اخوی رستمخانی را خوب بوقت آوردیم هزار آفرین عرض مرا
خدمت مخدوم معظم برسانید رفاقت رسانید و بر لوکالتی سیاه مشو که عالیا محمد ولیخان را حضور جا
از جانب سنی الظفار محبت بکنید و هرچه اصرار کنم در باب رقعه آمدن که رسیده دارم چند الحمد لله
دیر آمدید و در این آخر رفعه بیایید و السلام

و ... سالی ... رود و بخار کرد — ...

ایم و جاد... که ... و ... داد ... رای ... بر
جادو ... دیو ... و ... [illegible]
از ... ما ... شاخ ... نور ... [illegible]
... انجمن ... [illegible]
... [illegible]

ای جان جهانی   و در ملک وجودم تو روان افسوس از زمانی جدا شدن و دریغی
دریغ از لقاء حسرت یعقوب کعنانی و رخسار ان عزیز را دیدن زهی و لیتنی که در دو وقت
راه افغانی صبر آمد و بس از ان هزار زنگ کوی که سر انجام چه خواهی شد و بعد از این ملاقات
شوهد یا نشود باری عزیز من آتش فراق بسیار سوزان است با هزاران زحمت لیدراز
کماه و آرد لطهران کعدیم چون بسیار بسیار مفارقت العزیز کار کرآمده خواستم کمال
در نوشتن نامه های خود را خالی کنم پس از دو ظاهر اسرا خورد که دست و لیه یاش
با نجمه تم دار لیو دا لطور که منظور داشتم یکی از هزار هم فرصت نوشتن نشد خلاصه دقیقه
از پیش نظر دور نیستی اگر چه بظاهر جدائی لکن با طن در همه اوقات تو را به پیش رفیق
خرامی میتوی دیاب فرستادی نخواه بجه نشانها اگر زنده ماندم بعد از این والا جان از دوست
که در صندوق سینه جا خواهد داشت و کلی حسرت از خاکش خواهد رو شید
ربیا ار یکم لاً و ل دکر د ن سار عا و خ ز ا خیلا ار ه یز غ ی ها هیشر
ها هیشر میکند ی ز یا جه ن ۲ آ بیم به نا شید یا ن جها یکرد هم یا و سر بو
چکالست د یسم بو اجه اجه ی غذکا لمک هر ی ا یر ستم اخو ار ه یز غ
ت اروهفر نشا دیر بز جبت سر شر یکزاد

برادر   از کذارش نواب رکن الدوله خاطر جمع دار که نایب السلطنه
روحی فداه بسیار مراقبند و تا حال بسیار بسیار خوب کذشته هیچ مایه اختلاف
نیز

نیست مکر انکه نواب رکن الدوله میخواهند همه بار ها را بکردن ما بیچاره ها کذارند و حجت
معتبر و تعهد نامه بکیرند و نخواهی که برای خرج انجذبت لازم است بقدر کفاف بنان علیحاً
اخوی میرزا نبی را بکو اتمام ابلکار در عهده شما خقان است ما را شهادم جرخ الماس کند الله له
دارید نایب السلطنه هر چه شاهزاده بکوید بشنود اما انصاف لازم است شنیدم
و عقد را هم سه درجه کم با نجا نوشته است و السلام

مخدوم و صاحب قبله من   چند انکه خواستم آدم سرکار را القدر لکه دارم که امر کافی
کذرد و خبر صریح عرض کنم ممکن نشد و در نظر مخدوم مهربانم محمد خان و برادر عزیز جعفر قلیخان
و سایر مخادیم و احباب برآن حمل میشد که در عرض جواب مرقومات سامی بلکه های و ارام
و شفیع را در روز کار برانکار تقدیم ترجیح میدهم و حال آنکه اگر در سینه دل خود باشم
از آن است که در هوای صاحب جهانی است و اگر جانی و عمر و زندکی را بخواهم برای
این است که در راه تقدیم خدمات سرکار صاحبی صرف نموده است و نبات و کام و زبان را
اگر در همه عالم بخت و سعادتی خواهد بعد همین است که واسطه فیما بین من و دلدار شده و از جا
جنابان اسرار باشند با لب و ساز خود کر حقیقتی بجو نامه کفتیها کفتی سینه خواهم شرح غرم
از فراق ناکویم شرح درد اشتیاق با لک تن و جان و صاحب جهانی من از هیچ
پیدا اید که از تاریخکه هی را معتقدین و مریدان کرده اید تا حال چه مدت مدید است
که حجاب هجر و حرمان در میانه کذاشته اید و تشنکان زلال وصال را از آب حیات ممنوع

داشته مرهم هست و مارا مجروح میگذاری توقف از اندازه حیران تا چند تباعد شدن و حیرانی
تا کی اَنّا تغلظ الایام فی بانّ ادری لیغیظنا بانی او حبیبا یقرب این بیت را دانسته عربی
نوشتم تا بدانند هرکه بیرون نیست والحمد لله بر اکثرهم لا یعلمون این عزیز جدید الورود که تا بجا
حقیقتیه بین شیله و مختلفه تشریف آورده و بالفعل از وقت قیدی شده شرمنده نموده
کرده است چه حرف حسابی دارد دو سال که یک سال یک سال ما و مهجوران میکنید و منفصلان قدیم را
در انتظار قدوم میگذارید چه حرف حسابی دارید این سخنها که میان مزح و آن غالیه زلف
بزبان لهجی اکنون برسول است و پیام شاد ضرا بعد از یک سال حرمان و انتظار بار رسول و
پیامی را که بمژده وصل و وعده دیدار باشد میتوان دید و میتوان شنید صاحب و قبله گاها من
چون موکب والا بعد ازین چندان توقفی در تبریز نخواهد کرد از اینکه حضرت شرفیابی در تبریز
ممکن و میسر نشد یاس و نومیدی دارم لکن از خوی و سلامتی مأیوس و نومید نباشم الکفی
بی هیچ شک چون فراق یار رفت امید وصل باشد همچنان و شود در جنت حضرت کافی
و وسایط و روابط و تدبیرات و تمهیدات که بعضی که الحمد لله بحیات متمر ثمر و منتج اثر
نشده و نتیجه نخواهد داد بالفعل بعون الله چاره بیچاره کیست اینها چون ندارند چاره و فن
و لکن چون بندگان سردار والا تبار تا این دو روز در تعزیت مرحوم مغفور حاجی جانمحمد خان
تشریف داشتند تقدیم خدمتی که باید نکرده ام بلی هنوز جزئی درست بیانی نیامده حسب الامر
بعد از فراغ از مجلس تعزیت شروع بتقدیم این مصلحت باید بکنم در باب قدری وجه که از مواجب

سربازان

سربازان باقیمانده و بندگان صاحب جهانی مقرر داشته اند که بجای دیگر حواله شود در این
دو قسط اول بعد از برعیت قصبه از ادهمیرانی تکلیف و تحمیل نشده سمعا و طاعتا و صدقنا
و آمنا و سلمنا و لو کره المشرکون هر حکمی که بر سر رای آن حکم بود میان جانم حسب الامر جناب
میرزا محمدرضا خان شکار سرفوج دو علامتی که چند نفر سرباز بالفعل بحضرات حواشی
محول و مفوض گردیده و درین وقت تنگ رخصت خدام سرکار نه دهند و از همان
وجوه قسط نخجوان کار سربازان فوج خود را باستقرار در استصواب میرزا محمدرضا راه
انداخته زودتر بروند و لبرد ار برسند و معطل نشوند و در باب تعرض حاجت
روس و تجاوز صالدات اینها بعضی از محالات سرکار عالی را منفرا مری که چندتر با غیرت
خجالت منزل از دیر راه افتادن [illegible] و قیجات لبعد همین طول و تفصیل سؤال و جواب
و باز غمزه حضرات لهو و چندین بار بحکم و دادی [illegible] درین باب ابرام و اصرار
شد که جواب صریح از او بگیرم و ممکن نشد آخر متعذر باین شد که هنوز جواب تعلیق نشده

از خراسانی بنواب جهانی میرزا نوشته

جلت فراک — رفتی تو و رفت زندگانی افسوس — ایام نوال لذت گیتی

نفث واله نفث بسوء الاحوال این زمانه غدار ما را بیا الضاف و بمروت است
تا هجران از همرکاب یا چاکران [illegible] در آن هنگام حرکت اطوار شعبده باز
کرد و خاطر مبارک را طوری آزرده ساخت که هر کس جز [illegible] میفرمود [illegible]

نوکری را با این شرط کرده‌ام که هر وقت عزیز و گرامی و محترم باشم و بقول آن آقا نور در تاک کشمش
کشمش شده است بتدریج قیام بر خوزه بنشینم و کار خود بگذارم و گیرم گله از جفای آن
نگار ده دله خیر استغفرالله از آقا سهل است از نوکر هم گله نمیکنم همین نظر است امیدوارم
چه غرور بیجا میفروشد و چه عتابها میکند بجان با محبت والله چندین بار است شکوه
او را بمجلس کرده‌ام و او تا یک خورده و در پای بخشش میرود و چه شکوه‌ها که نمی‌کند فکر دیگر
بکن از بهر دل آزار من کاش دست رس بخدمت شما داشتم و روزی هزار بار از زمانه
نابکار این طور ضرب میخوردم از هر زر قند و شکر شیرین‌تر بود با تو مرا سوختن اندر عذاب
یعنی جهنم را بود نعوذ بالله العیاذ بالله طور دیگر اینجا هست من حساب است از شیخ فدیتک
نفسی آقا حسینعلی این بار مهمان بکاشانم و خرج خودش و با پوشش را بمن و علیحده اعانت کرد
اینها را از مقوله عرض اخبار است و بر فرض که گله محسوب کنند دفعا از نیک بختیم
که هیچ المی جز اینکه گوشت و پوست و استخوانم القدر طاقت در این بار ندارد شکر کو
که از آقا حسینعلی هم گله کنم آخر تا کی حوصله کنم برادر قاضی را هر چه خواستم زود روانه کنم
روانه نشد آخر گویا خدمت قاضی همدانی رفت شب آخر که خدمتش رسیدم گفتم بابا انفعل
اما این آخرها عجب شاعری شده بود خوب میگفت آتش میزد قیامت میکرد شاد در این باب
بسیار خوش طبع بعید از شکر مذاق من نباید بود ملاقات من که بسر شاه هر وقت خدمت
رسیدم گفتگوی چشمه فضا با آن و مولود مهمان فرادگه چشم و کند و دروغ گفته‌اند که روان آتش با اید

الی ادرنه

از کنار فرات بنده بر لب نیل چون بودم و تشنه برگشتم آمدیم بر سر بخوار فان هزاران را
طوری که منظور نظر سرکار بود در حاشیه کاغذها نوشتم رقم کرمانشاه را همان از تربیت عوض
کرده‌ام و همچنین عوض چادر و سراپرده و حوض با سقایان که همه نزد آقا حسینعلی است کاش
منهم نزد آقا حسینعلی بودم فافوز فوزا عظیما شما و خدا خدمت شاهزاده که من نمیرسم هر وقت
شاید بروید محصل فرمایند باغ و باغچه اش را به نهال نگذارد و لا یا سواه من روح الله آرزو
از پیران هم چندان عیب نیست هزار را امید در دل دارم نومید از باز آمدن بان خانم
و خدمت رسیدن شاهزاده نیستم شاید که چرخ دور کند بر مراد ما عالم بیک قرار
نمانده است با بدایت و ای از گذارش دارالخلافه همه چیز را نوشتید مگر شاهزاده سلامت
که اسمی از او در تحریرات سرکار ندیدم و حال آنکه همان روزها گشتگی او و ملک بود و بندگان شاه
رسیده من فرستاده بودم چون شوهرش از آستانه امام دور نیفتد خوشش هم اینجا باید
او قیل و قال خرج کمه و قرض سابق داشته طهران لجبانی او آخر مایه مرارت خواهد شد
خدا آسان کند دشوار ما را در خور دارد و این کند شاهزاده خطائی را همان و عالم نخ
در باب مرقد مطهر ان شاء الله مستجاب بشود بس است و حالا شاد در باب سهراب خان مستجاب
و کیف مستجاب فی الواقع از حضیض خاک باوج افلاکش رسانید مد ظله العالی
جواب کاغذ میرزا محمد تقی آشتیانی است که در وزارت در همدان نوشته
بخت و بدگمانیها که نسبت بمن کرده بودید — این بدگمانی از تو مرا در گمان نبود در باب

کرمانشاه حق دارد این یک جهت که من رفتن خجوت را تنها واجب میدانستم و باهم
وضمیمه غلط و خجوت خلاف این را صلاح میدانستی اما حق نداری این جهت که ذهنی
شما شده یقین دانسته اید میرزا موسی خان را میخواهم اینجا بفرستم منشاء خیالات
که در باره من کنید اعم از کاغذ نوشتن به دارالسلطنه در منزل علاءالدوله یار فساد در کار نواب
طهماسب میرزا و اصرار در باب محمد حسین میرزا همه از این رهگذر است و اینجا شما
خبط کرده اید زیرا که شاهنشاه و نایب السلطنه روحی فداه نه با استحقاق بی رعایت
حقوق پدرم و حرمت جدم صلوات الله علیه قایم مقامی این دولت را با من و وزارت
ولیعهد را با برادرم مرحمت فرموده اند از این دو منصب بالاتر منصبی برای ما دو نفر ممکن
و مقدور نیست اگر من مرد دنیا باشم این پایه و منصب را از دست نمیدهم که بقطع حلقوم
دهر گز عوض نمیکنیم این وزارت را بر وزارت ملک شاهزادگان و امیرزادگان شاهنشاه خلدالله
مفصل میرزا ابوالحسن شعر بر تکلیف برادرم بهمین شغل کرمانشاه و قلمرو صادر فرموده اند
رسید خط معتمد بود بالفعل حاضرات نایب السلطنه چندین بار فرمایش و اصرار که
خصوصا در همان منزل علاءالدوله نواب طهماسب میرزا بواسطه و بیواسطه ابراهیما فرمود
که همان میرزا رحیم مستحضر است اهل ولایت هم میگویند شما هم اگر این مایل شدم خلاف مینکردید
معهذه المراتب بهر وجهه قبول نکردم تجاوز و اعراض کردم اول همان دلیل که منصب میرزا
موسی خان خوشتر از همه وزارتها بهتر بود ثانی آنکه میرزا موسی خان خوشتر و خیر این کارها

بخواهد

نتیجه براه خدا افتاده است مثل من خسر الدنیا والاخره نیست با وجود این احوال این
طور کارها از او ساخته نخواهد شد جز در خدمت نایب السلطنه هیچ جا نوکری نمیتواند
بکند اینجا نانی حلال بقدر کفاف بحمدالله دارد و عمری برضا میگذراند و نیاش از همه
کس بهتر است آخرتش از ما ها همه خوبتر منصبش از عالمی بالاتر حرمتش هم از هر کس بمجلس
در ایران کمتر نیست با عقل آدمی نیست خود را بجنجال نمی اندازد و زحمت را با راحت
بالائی را از زیردستی سودا نخواهد کرد تا سایه نایب السلطنه روحی فداه بر سر من است
هر کس وزیر کرمانشاه باشد بهتر از برادر با من رفتار خواهد کرد پارسال که من میرزا
موسی خان را راضی شدم بکرمانشاه رفت خدا عالم است که بندگان آصف الدوله
میخواستند خودم را احضار فرستند من او را چند گاه سیر و جهه خود کردم تا نایب السلطنه
از ارومی مراجعت کند از نواب نایب السلطنه شاهد عادل تر در این باب
نیست همین کاغذ هم بنظر مبارکش رسیده هر گاه طالب بودم که برادرم کرمانشاه
برود در همان منزل علاءالدوله قبول میکردم و میرفت چه لازم بود که دوباره بکرمانشاه
بنویسیم از برای خدا کار و بار خود را درست متوجه باش حواس خود را باین فسادها
پریشان مکن یقین بدان هر گاه من مالی یا منصبی یا ملکی از شما باشم و طالب نبوم
فورا اظهار میکنم نمیتوانند مذهبی با خود راحتی از من بدانید چه لازم به نایب السلطنه
عرض کنم که آقا من و شما تا چه رسد به دارالسلطنه که هنوز بابنده و شما اینطور محبتها

کمانی ندارم باشد والله والسلام

مرحوم ولیعهد از خراسان به آصف الدوله نوشته

ارجمندی آصف الدوله … که اسمعیل فرستاده ایلچی روس بتاریخ غرة
ذی الحجه وارد شد و از جواب عریضه که قاعده از ان ارجمند نداشت لیکن عالیجاه ملک الکتاب
اقا میرزا که لازم بود نوشته بود و بعرض رسانید امروز کاری عمده که در عهده آن
ارجمند است کار ایلچی است و بس که انشاء الله تعالی تا ورود موکب مسعود بایست
بواسطه مهمات متعلقه باو زحمت و تصدیعی که بدو آمده در بار شوکت مدار ظل اللهی
تا که خود وارد شویم بلطف خدا و توجه شاهنشاه کشورگشا روحنا فداه طوری خواهیم
کرد که بکمال خورسندی و سرافرازی از آستانه خلافت مرخص شود این اوقات که
میهمان برادر نجیبه اختر کامکار است در لوازم میزبانی و احترام او جهدی تمام
افزونی از اندازه و حساب لازم است باید ان ارجمند از جانب ما بعالیجاه محمد جعفر
تاکید نماید خود نیز هر شب همراه او [illegible] قرب جوار خاقانی شود غایت رضامندی ما
از محمد جعفرخان همین خواهد بود که او مهمان ما را و برادر کامکار ما را خشنود
نماید و او خود بکمال خوشنودی داشته باشد به میرزا صالح حکم کرده ایم که از ان طرف هم … سلوک
رفتار شود و امیر نظام خاطرجمعی بسیار در این باب نوشته بود اسمعیل بیک که آمده
ایلچی اصرار در باب پیش کش و هدایا … که همراه شجاع السلطنه [illegible]

تاخت …

تاخت که اند قدری ازان … خانی سواد کوهی رسیده که در حیات … و باقی
از … خانی … است که بالفعل در دار الخلافه طهران است باید ان ارجمند اگر
صلاح داند قبل از ورود ما این کار را در رضا … بگذارند …
نداند ایلچی را بتوسط میرزا صالح چندانی اطمینان و آرام میدهد که ما خود انشاء الله … دربار
اشرف اعلی سرافراز شویم دیگر چون ملک الکتاب شرح و بسطی در سفارش سیف
الملوک و سیف الدوله میرزا نوشته بود یقین داریم که ان ارجمند چشم براه خواهد بود
که از احوال و اوضاع انها با خبر شود لهذا … و اختصار مرقوم میداریم که اگر
چه سیف الملوک نزد انست که ما دیده ایم و سیف الدوله میرزا را میخواهد … بکند دیگر
عبد العظیم … محاسبه را بسیف الدوله میرزا می اندازد و او میگوید میرزا و محاسب با خود … ام
و سیف الملوک میگوید میرزا علیرضا در شیراز است و من خود سر رشته ندارم با هم معلوم است
که بسیاق همین احوال … من سر او رفتاری داریم … جا … را
بهوای نفس خود بگذاریم لکن چنین هر چه بکنیم برای خیر و خوبی فرزند انست اگر حالا … وانند
آخر شیرینی ان را خواهند یافت چه خوش گفت المرء … فرد شفا باید
دارد … نوشتن تحریرات در شهر ذی حجه ۱۲۸۱

ای راحت روح و مونس جانم … رسید مرقومات معلوم گردید اگر سفر سلطان آباد
واقعاً تحقق … از جانب جناب صاحب … بنیابت و وکالت همراه

خواهید بود یا باز ملاحظات لی جای داری بحضرت که بود چون فلک در بلند
مقداری اگر انشاءالله دور کار بدها را هم در شاه فراموش مکن و اگر در سر کار ما نمیند
و یک این رشته همه ساله چنین بادوده تا حالی که هیچ نشانه میدادم از آنکه
بعد که هیچ کار نشانه داشتم خلاف عقل بود یا به جهت صرف که آن وجه در معرکه انداختن
ان المبذرین کانوا اخوان الشیاطین خلاف حالا که مضمون است مترجم
بود الان در کار شاهنشاه و پس فردا شهر نو فراهانی است و تقاضای شکسش و قند
فراوانی از یکمرد کله خاقان، از ندرانی تا چه حد توقع حقوق آشنائی میتوان
داشت که محض سابقه خصوصیت حفظ الغیب دوستان قدیم ملاحظه کند و بدانکه
دست درازی متمم دراز سازد پاس الفت و حق صحبت نگاه دارد در عایت خرم مقتضی آن
شد که بالفعل بقیهٔ شایسته تقدیم شود سبقتی در تعارف بسر آید تا به نور وسطه اهتمامی از
شما لطف یعنی سلم مزیده باشم با جمله یکمقبضه چاقو که بیک اسب عربی ارزد
بالمعه و مقراض که با شایبه اعتراض جسم آسمان کبود نظیر از آن ندیده برای سرکار شما
فرستادم از برادر عزیز ملک الکتاب بگیرید و در قطع و فصل کارهای بنده شده تیز زبان
هدیه عزیز باشد و ان شکرتم لازیدنکم تا جرئی که بفرنگ رفته بعد امتعه نفیس
آورد مردان از فت جانی برادر که کارگو بنده تکلیف چه زاد در عایت عرض بعد آورد
دیگر کجا شما سند قوی به مراد است چاره چه کنم شما دادم تا به لکند قوت بازو ترود والسلام

احمد قایم مقام ابن ابی

مرحوم قایم مقام بوقایع نگار میرزا صادق نوشته است مرحمت
مفصل مصحوب ذوالفقار خان رسیده بود عریضه مختصر در جواب مینوشتم تا اواسط
طوری باهم راه آمدیم انجا قلم سرکشی کرد عنان از دستم گرفت پیش افتاد دیدم
پی‌سپر از خامه وقایع نگار اقتباس کرده زاغ است و زاغ را روش کبک آرزوست
جلوش را محکم کشیدم که خانه خراب همه مرغی طوطی و بلبل میشود که بی پرده عاشق باشد
و خوش لهجه و ناطق گردد مت بذا الصمت خیر لک من داء الکلام و ما ارسلنا من رسول
الا بلسان قومه راستی یعنی چه درستی کجاست بی پرده گوئی چرا پنهان خورید باده که تکفیر
میکند هر دمی که آنجا بی پرده و حجاب بزند ما در تر است که زنی در فرنگ با چادر رود تماشا
راه برود انی لم استطع معک صبرا کاغذت را مثل ابنای زمان دیدم دیده کردم انشاءالله
ناجور نیست مثل آن شب که مدبری منحوس با من معارض بود کاغذی معکوس میان انداختم
الحمد لله ناجور نبود شکر که متصور نشدم و این فن را از پدرم طاب ثراه آموختم که باب
معارضه مثل مصلحت دیدیم با شما و سلمان در تجاهر ایمان برنمیتوان آمد یعنی شاهد
خالصه سلمان فارسی است صدق ظاهر مخصوص مروزی نه هر کس حق تواند گفت گستاخ
بنده که با قضای حیلی و احتیاطی که بذات دارم بکنایه و رمز معتقدم تا از سعایه و غمز محترز
باشم یا خفی الالطاف نجنا مما نحذر و نخاف بجاه محمد و آله صلی الله علی محمد و آله
[illegible]

صاحب الامر حضرت ولیعهد روحنا فداه چند فقره بملک نوشته ام باید جواب بنویسد

ناصواب از شما برسد و طول بکشد که بسیار خطا روا دارند خدمتی مخصوص است

هر از خدمت از شما میخواهند تو علی خدمته جوار حک و اشده و عیال العزیه

جوالحک حلو دار سرکار اشرف که از سلطان اباد میبرد من در گذشتن ملاقات

قرار بودم مجال نشد حالا دو کلمه نوشتم نزد ملک فرستادم ان شاء الله تا رود در یابید

دعوت بخواهید حق این است که دو رقیمه از ایشان رسید و من جواب ننوشتم

مرقوم شفقهای ما در بالاخانه سر در دروازه حسن آباد

من الیه سر جام با کمال ... نشسته باران طوفان می کرد در و دیوار و سقف

او طاق در شرف انهدام مالهای بیرون قلعه میان چمن چمنش بسکه رانده بند

در کمال ناخوشحالی تماشای سبزی چمنها و چریدن مالها را میکنم نهر آب اگرچه

پر از گل شد اما چون پر زور است بی تماشا نیست اگرچه از اسلیم و صلاح

خودش و صاحب کارش را و اخلاقشان بسیار دانستم و ان جگر گنها را از نخوله

الفروق بنشیت کل ... بود و پوچ و بی پایه میدانستم تا امروز که سواری باران

خواهد غرقات ... عراق در سال گذشته نفاقی محکم سخت فیما

بین شاهزاده کار شاهزاده والاجاه حسام السلطنه العلیة العالیه اگرچه بودند اما تجدید

مخلص همیشه از دور و نزدیک با پیغام و اعلام بجاه میرزا علی را افشان کرده ان

با اسب نو و دو گل صحرا و لای جوی و وحل مرغزار مصارعت می کرد و رد

بدروازه مسارعت مینمود انها که چشمشان پس بین نبود گفتند عراقی است حیات

است نه خراسان قدری که پیش آمد آدمهای آقا میرزا محمد حسن شنیده

که از خاک پاک بروجرد است و مژده رساندند که رقیمه شما بنام من وارد فتوح ان

او در مرحوم خبر سیل از آسمان آمد الحمد لله حالی که بد حالیها مبدل بخوشی

شد فال خوب گرفتم رقیمه را که گشودم گوگه در گلاب ... ان است و دماغ

جان از شمیم النفحات سامی عطرین کلبه درویشان نمود ... پر نور سر دار را

برداشتم و آهنگ طوس کردم و هر چه بعد از این روی دهد بشرط حیات عرض

خواهم کرد مجملا اینکه آشوب و انقلاب از میان که از بروجرد برخواسته

بحمد الله کمال موافقت در میان است نواب مستطاب حسام السلطنه که استدعا از

بار ولیعهد کرده بودید خاطر شریف جمع باشد که امروز خواه در عراق خواه در خراسان

داور با سجان هر چه شما صلاح بدانید حضرت ولیعهد روحی فداه همان را اشتهاد

خواهد فرمود و اعتماد و وثوقی نسبت بشما دارند که اندازه و پایان ندارد و اگر

از اعشار انرا بنویسیم خامه شکسته بقصور معترف و صفحه کاغذ مثل مستغرق بکرد

عرض اخر دیگر میرزا شفیع نام تفرشی با برادرش از بزرگان تا حالا با مخلص

همراهند و بسیار امیدواری بلطف شما دارند چنان دانند که نوعی از خدمت

است شما که با این همراهی کرده اید و زحمت مرا کشیده اید جناب جلالتمآب
السلطنة تصدیق کردم قاصدی از کرمانشاهان آمد عالیجاه میرزا ابوالقاسم
از آقا بزرگ شکایت بسیاری نوشته و غرض از وصول پول [illegible] فساد
ولایت و تحریک اهل مملکت است که با نواب محمد حسین میرزا بسازند و از طهران میرزا
عرضه‌چی بدار الخلافه ببرند از جانب امین الدوله بهر یک برک عزت
و اعیان نوید و امید آگاهی دهد که مفسدی این عمل شود دیدیم و تهدید کاری در
صورتیکه نشوند نوشته بود من در کار خود حیرانم سی پنج هزار تومان تنخواه بزرگ است
از آنجهت مبلغی بتحصیل آقا بزرگ مقرر شده اگر ضرب نرم پول بکرم اندیشه
هست که مردم با آن هم و امید وزیر اعظم پادشاه و سردار انند مقصود
آقا بزرگ بعمل بیاید و اگر متعرض قصدی بخلاف شوم وجه نواب محمد حسین میرزا نمیرسند
و بحث حسابی بر شما و ما همه وارد خواهد آمد و درخواست عاکرده است اول آنکه
آقا بزرگ را باذربایجان احضار فرمایید تا دست و پای من وا شود
توانم تنخواهی گرفت دویم اگر سرکار دیوانیان باین ولایت منحصر بوجه
نواب محمد حسین میرزا است از نواب رکن الدوله خواهش نمائید که این
وجه را پای خود بگیرد و هیچ‌ کاره وجه میرزا تقی را در سلطان آباد گرو [illegible]
آمد و شد آدم و مهمل دیوانیان از کرمانشاهان بریده شود و رفع آشوب

و بعد

و انقلاب ولایت بعمل آید آقا بزرگ مخل و عایق است برای وصول تنخواه
نه محرر و محصل در باب سه هزار تومان ادعای نواب محمد حسین میرزا از بابت
مواجب و مقرری شکور نیل عرض کرده است که اولا نواب معزی الیه
تمام مواجب را مع شیء زائد گرفته اگر بعضی خرجها را قبول نفرمایید و امین الدوله حسین
صلاح دانند مضایقه نیست که سکوت نمائیم اما ده هزار تومان بما تحصیل آقا بزرگ
مخل و عایق است باید موضوع شود و باقی را تسلیم خواهیم نمود با هر قدر که نواب رکن الدوله
صلاح دانند و در ازای وصول این ده هزار تومان بسرکار اقدس اعلی قبول فرمایند
دیگر نوشته بود من نوکرم و خدمتگذار خواه طهماسب میرزا باشد یا محمد حسین میرزا
برای من تفاوت ندارد همینقدر باشد که هر یک سر جو قند از امنای دولت
تکیه نمایند و مخل کار این ولایت نشوند امره الاشرف المطاع بجهت رضاخان فراهانی
نوشته چون بحمد الله وضع التفات و مرحمت نواب مستطاب فلک خطاب
ظل السلطان دامت شوکته و عظمته بعد از ورود من بدار الخلافه عیان شد
که بالفعل اوقات شبانروز خود را صرف انتظام کار آذربایجان و خراسان میفرمایند
و لازم مرا اعانت و تقویت برادر فرخنده بنده و شما که در این دو سرحد بخدمت
مشغولیم انشاءالله تعالی خواهند فرمود و نواب نایب السلطنه العلیه سرکار والی
خراسان را فرزند دلبند خود را میدانند و منظوری بجز پیشرفت خدمات

متعلقه با نهایت تاریخ لهذا لازم شد که آن برادر را از گزارش امر مطلع باطلاع
دهم و بحقیقه اعلام نمایم که من بعد هر چه برای سرکار شوکتمدار والی خراسان
ضرور شود و مهمی که در آستانه مبارکه همایون داشته باشند باید
باکمال اطمینان بسرکار نواب مستطاب معزی الیه مرجوع و معروض داشته
خاطرجمع دارید که در نهایت دقت و سرعت انجام خواهند داد و در این
باب خود دستخط مبارک نوشته و حال این عریضه را بهمین خصوص فرستاده
و عرایض آن برادر را هم مقبول خواهند داشت من واجب دانستم که در این
هنگام که فرامین و خلاع مبارکه شاهنشاهی میرسد مرحمت نامه سرکار اقدس
نیز بنواب والی خراسان برسد عرضی که خود در حضرت والی خراسان ایده الله
تعالی دارم این است که در مراجعت حامل خلعت همایون یک راس اسبی که لایق
سواری سرکار اقدس همایون باید اقلا پنج شش راس پیشکش انفاذ دارند و ده راس
اسب سواری پیشخدمت و جلوداری سرکار نواب مستطاب سرانجام نمایند که
توانا و مرغوب و پهلودار و پرطاقت باشد یورغه گی و یورشی شرط نیست
اما حال دستخط مبارک که بر میگردد اقلا پنج راس اسب انشاالله باید بیارد
پنج راس دیگر هم انشاءالله بزنند
مبادا مبادا فراموش کنید والسلام

نوشته ایست که مرحوم میرزا شفیع الجهه بفرزند خود میرزا رضا
نوشته است ... اش الحمدلله شاخسار مرادت ای مراد جهان و مراقره العین
مساوی جان بلکه بهتر از جان نوشته که چون خودت نیک سرشت و بوی بهشت
از مطالعه اش بر باغ مقصود میرسد بمصحوب عبدالمهر دو ساعت بظهر چهارم صفر
مانده رسید بلی سرابستان خاطری که از زمان مهاجرت و دوری عزیزان
پژمرده بود همچو گل رویت شاداب و خرم گشت خرم تر از آنکه قرار نوشتجات
جداگانه را نخود داده این فقره ام مزید بر مسرت آمد و خوشنودی بر خوشنودی
افزود خدا کند که وجودت از آسیب زمان محفوظ و محفوظ دو جهان باشی
بجان خودت قسم هر چند در هنگام ملاقات بطوری که بایست و شایست
صحبت نمیداشتی و هم صحبتی جناب لله و آواز خوش آن یکبار ترجیح بر گفتهای
دلپذیر افتاده کان بر خلاف سال پیش بیادی ولیک ملاحظه از دور رنجید
که بایست از تو برده شود و حاصل شید باری الآن بدام هجرت گرفتار و وجودم
با نچه شدت در خانه از آراست خدا ملاقات رویت را نصیب کند انشاالله
از روح حقیقی تو بیشتر مشتاقم تا توانی رویش از عوض من ببوس که جا دارد
و از آن که گذشتی همشیره مقام را دعا بسیار برسان و خواهر از جد اجداد چهارم
برادرانه بده و عبدالله بیگ و انیت را دعای فراوان برسان و همه اوقات معین

شیوهٔ نیکو را بر خود لازم شمار که بنوبجات پردازی و خاطر را از اتجهٔ خرم
داری دراین ضمن از اسباب بازی که خاطرت بر آن میل دارد هوس
نابجان قبول کرده سرانجام آن بکوشم
بآخر جان
فدایت شم درزمانیکه تبریز برای شما چون تبریز بود برای میرزا قهرمان
یعنی بدست یاری کیاست شد اکه ریاست را مالک بودی و وادی
حکومت را سالک بساطت مهیا بود و نشاطت مهنا باده ات بکام بود
وساده ات بدام کافل جمهور بودی و ناظم امور حواله و اطلاق میکردی
انعام و انفاق مینمودی در کوچه و بازارت زر دست افشار داخل
میگشت و از در و دیوارت درهم و دینار حاصل میشد عیشت زعید بود و
صبح عید میکیشی کل در برومی در کف و معشوقه بکام است سلطان جهانم چنین روز
غلام است گاهی بابآه گوی و چوگان میساختی وگاهی با سمند بخت در میدان
مرادمی تاختی بی لعل ناب مینوشیدی و بی لعل یار می بوسیدی و بفیر حذر لا ازام جبارک
تمتعت من سهوبها غیر معجل دراین روزگار که خود خداوند بخت بودی
و بخت صاحب تاج و تخت الحق دل جوادی چنین کف کریم داشتی و دانی
و اقاصی اشنا و بیگانه ابا دو و بیرانه دوست و رفیق محب و شفیق همه را بعطایی
شاد کردی و بنوالی بیافزودی منوعی کر گفته شد و نغمه جنبه مایوبت وادی

و همه را جیه یاقوت فرستادی لیکن پس بخششی که فلانی مخلص صمیمی و مفلس قدیمی اوست
از این نمد کلاهی بدهیم نه شما حرفی گفتید و نه ما طرفی بردیم بهمین طور گذشت
چون نوبت بیابت آوردن رسید با خود تصور میکردم امید است
که در حضرت موسی هارون شوم و از کثرت گنج و مال قارون از بخت زبون
و طالع وارون آرزوئم نیز رشد بحری رسیدیم و چیزی ندیدیم شدم بدریا غوطه
زدم ندیدم در گناه بخت من است این گناه دریا نیست گفتم لعل نیست ان ایتع العسر
یسرا ان مع العسر یسرا و روز رود طهران امیداست در رشتهٔ اخلاص شعاران
منظوم شوم و بخاتم التفات مختوم و همه روزه چشم بعطایت باز بود و دوستم نجاب
لطفت و راز اما خود غلط بود انچه ما پنداشتیم این اوقات سر لطف آمدی بعد دی
کر اقل احدا داست و طرفی کر الوان است مخلص را یاد نمودی انعم تو
خانه را آباد ان غلامی لطف کردی که میرزید و چیا شد میرتید و می شما شد
وحشت قلبه وار و شهوه کلبه بره را از چرخ برین میبرد و کاو را از قعر زمین بیرون
الحق کاکا فیت که کاست ادم فیت حکا است چقدر فیت نحس است
صحیح فیت نحس است و زدی عیار و رندی مکار است بصرع و اصلاح کردار است
و با مراض لا علاج دوچار و هدی جمال را وکیل است و در خواب و چو معدل
خواب اصحاب کهف حیرت وی است آب دریای نیل قرت دی نشت

هم ضعف النسیه دارد و هم سوء القنیه با استغفار رفع است و تعداد
دقایق هنرش گریز از دست و حرفه غرورتیز است اگر از هیولیش پرسی
ان تعدوها لاتحصوها و اگر از اوصافش خواهی لو کان البحر مدادا
او لایجار اقلاما کیف قبل ان ینفد رکوبا منطق تازی حکیم تا کی بگفتن این
ره نمیشود طی بشرح وصفش بیان بردپی اگر رسد خس بقعر دریا ولی شما از
التفات کردن این غلام چندان دلتنگ نباشید که این مایه شهرت
شما خواهد بود زیرا که یوم ینفخ فی الصور که مردم برای حساب محشور شوند
در آن محشر از مبدء عدل در داد خطابی بمعشر عباد در رسد که الیوم تجزون
بما کنتم تعملون هر کس در راه من چیزی داده امروز پاداشش دهم تا تاج
کرامتش نهم ناگاه عرصه محشر از اسبهای سینه چاک و استرهای پی پاک
کوهای شقاق شده برهای چلاق شده مالهای دله الاغهای
بالدار اسبهای اخته تخمهای لاتخته بزهای کرشپشهای نر گوسفندهای گرگ
دریده گاوهای دم بریده خروسهای تمام شده مرغهای حرام شده
اشترهای پر دار استرهای شرر قبایهای بدقواره کلاهای پاره پاره کفشهای
مندرس جامههای مطلس آستین پیراهن وارخالق پیدا من زیرجامههای
بی پاچه و خشک طلبهای بید خورده سنگ پر شود و در این بین کالای التفاتی

امیدا

سرکار اشکار شود و چون در عیوب از همه پیش است چند گام از همه پیش است
از او پرسیدند چرا سوال کنند شما را نشان دهند در دنیا که چندان مشهور شدند
امید است که در آخرت باین واسطه مشهور شوید تمام شد

جناب مجدت و نجدت نصاب جلالت و نبالت مآب خالو خان معظم
معزز عالی تبار آصف الدوله العلیه العالیه بداند که اولا درباب کار افغان
اگر رای مبارک شاهنشاهی تسخیر هرات است باید چهار دسته شاهسون
با هزار نفر خمسه در اول بهار ان شاء الله روانه فرمایند که چهل پنجاه روز بعد نوروز
ملازم باشند انجاب هم قشون قلمرو را با چاروولی و کردوسی برسانند و خاطر
جمع باشند که بعنایت خدا بی لشکرکشی مفتوح و مفتوح خواهد شد و بیست هزار
تومان تعهدی نواب غفران مآب که حسب الارجاع
ظفر پناه باید برسد ان شاء الله تا خواهیم داد و اگر رای مبارک همایون شاهنشاهی
بصالح باشد بهمین طور که جمعیت ارکاران وکل رئیسهای افغان را که فرستادم
کاغذی شعر بر قبول خواهم داد و پسر عطا محمد خان درانی بگرو خواهیم گرفت
و سرحد ما از این طرف تیرپل کوهسوی و از آن طرف پوزه کبوترخان
قرار بدهیم که قلعه غوریان در میانه خراب و باید بماند هرگز آباد نشود

و ایلات مروی و در جزی و سایر هر ساله دویست سوار رکابی بعوض
مالیات بدهند و ایمن و خانوار اسپاری که از خراسان بهرات
رفته و در میان اویماقات هست هر جا سراغ کنیم اگر همه خوارزم شده
باید حکما پا رند و رد نمایند و هر وقت ضرور شود از افغان امداد بخواهند
که مواجب با خودشان و سیورسات با ما باشد بعد از ورود در ارض
اقدس محمد حسین خان هزاره را با ارباب قربان آدم شیر محمد خان و
و آقا محمد بیک کرانی قوشچی باشی که چند بار بشهر هرات و میان جمعیت
اویماقات رفته معرفت و شناختی داشت روانه هرات کردیم و یار
محمد خان وزیر را نگاه داشتیم که اگر فرمان اختیارنامه از دربار همایون
برسد با قرار نامه صلحی که بهمین شروط است و از آن طرف حجت کرده ایم
بکمال امیدواری و سرافرازی روانه نمایم و اگر مژده امداد بهار رسید
وزیر را از دست ندهیم و کلید هرات و خواجه جمشیدی و عباس خان
فارسی و سایر اویماقها که با ما متوسل شده اند خرج بدهیم دلخوش و دلگرم نمائیم
تا انجام بهار و سپاه امداد بفضل الهی و توجه شاهنشاهی برسد و امسال
گر چهار طرف هرات را گردش کردیم و دیدیم و خودمان و همه قشونی که همراه
بودند بلد شده اند خدمت هرات اگر در شش ماه میدانم چیزی که اسال

باعث

باعث اشکال شد سفر خلاف فصل بود که ادارد تا آخر تابستان قرار
مراجعت نواب غفران مآب از دار الخلافه شد و همان وقت که ما را
مامور فرمودند سنبله بود که حاصل صحرا اکثرا با انبار قلعه رفته قشون گرسنه بود
و دشمن سیر و انبار دوی ما جائی که ابادانی خراسان باشد کمتر از شصت
و هفتاد فرسخ نبود آوردن ذخیره سهل است قورخانه و جبه خانه و با افزار و لوس
سرباز صعوبت داشت اسب سواره از بودن سرما و نبودن خوراک طوری
ناتوان میشد که اگر رستم بود از کار می افتاد اما چون امسال در هرات زرد و
و سرما بحاصل شتوی و صیفی زده و قشون ما و خودشان خرابی بسیار باغات
و شلتوک و آذوقه دهات کرده بالفعل قحط و غلای آنجا بمرتبه کمال است
هر گاه چهل پنجاه روز از بهار گذشته انشاالله قصد آنجا شود که حاصل گرمسیرات
بدست نکنه آنجا نخواهد شد محال است که تاب بیارند و بر خلاف امسال انشاء الله تعالی
المتعال سیری با قشون پادشاهی و گرسنگی با یاغی دولت خواهد بود بتاج
و تخت همایون سوگند که با وصف قضیه نواب غفران مآب اگر امید
بودن و بیم سرما و باران نبود محال بود که هرات نگرفته مراجعت کنیم خصوصا
اخر بار که قشون امداد رسید و سوار اویماقات پاشید و هر چه افغان
بود یا بغور و قندهار گریخت یا بقلعه ای قلعه خزید و فارسهای هرات کل مال باختند

وشوق و ارادت تلچی شدند و متعهد بودند که با تفنگچی و بیلدار خود ملاز
پیچ و کوره خندق را پر کنند و سرباز را براهنمائی و بلد خودشان داخل
نمایند قشون ما هم تا نزدیکی قلعه رفته بود و احدی را قدرت نبود که سر از
چه جای آنکه خیال ستیزه داوری کند بلی تقدیر سبحانی و گردش آسمانی
اینطور اقتضا کرد و سال آینده علی الظاهر اینطور است که مرقوم داشتیم

امام زمام کار در دست خدا است   چه داند کسی غیر پروردگار
که فردا چه بازی کند روزگار   الامر بید الله یفعل الله ما یشاء

دیگر حکم با رای همایون شاهنشاهی مهبط انوار فیوضات الهی است
هرچه بر زبان وحی ترجمان جاری شود انجناب بزودی زود ما را آگاه سازند
اختیار نامه را طوری بنویسید که در حقیقت اختیار نامه باشد والسلام ختام

جناب مجدت و نجدت نصاب جلالت و نبالت انتساب خالوی
اعز امجد عالی تبار آصف الدولة العلیة العالیة بداند که هر چند بعد از
مراجعت از هرات خبر درستی از آذربایجان بما نرسیده اطلاعی
کامل نداریم که پس از این قضیه آنجا چگونه شد ولکن افواهاً مذکور میشود
که هنوز عالیجاهان ایلک آقاسی باشی و حکیم باشی لمیندن و لطرزبورغ

رفته

رفته این خبر که رسیده است ایلچی روس با میرنظام گفته که تا حال
محمد حسین خان که روانه بود از جانب ولیعهد دولت قاهره ایران
بود حالا که او در میان نیست روانه شدن او بر هم خورده رأی آصفی
مدار و که برود چراکه حکمی و نامه و فرمانی از شاهنشاه در دست ندارد
آن سو لشکیت و آن بهانه ریخت اگرچه از جانب ایلچی انگلیس و مستر
مکنیل نایب مکتوباً و ملفوظاً حرفی در این هوا نشنیده ایم لکن یقین است
آنها هم در باب حکیم باشی همینطور سخنها خواهند گفت و حق دارند
چراکه انشاء این کاغذها و واسطه این جواب و سؤالها همان ولیعهد
مرحوم مغفور انار الله فی دار الخلد والسرور بود و حالا که اینطور اتفاق
افتاد و کاغذها و آدمهائیکه از جانب او میرفتند جا ندارد که بروند
اگر بروند هم موعد گذشته و سر رسید ایلچیانی که بدتر از محصلین غلاظ و شداد
خواهند آمد پولی در خزانه عامره موجود نیست اهل ایران هم برای
حفظ مملکت یکدیگر را نمیدهند ولیعهد مرحوم مغفور در حیات نیست
که فکری و دستی و پائی بکند باز چاره جز این بخاطر ما نمیرسد
که آن دو نفر میرفتند با همان کاغذها که داشتند روانه نمائیم و از
جانب خود دو کاغذ به دو دولت بنویسیم که ما ولد ما در زمان حیات

حیات خود بعضی قصرات شما در عالم یکانگی اظهار کرده فلان ایرا
فرستاده بود طولی نکشید که از عالم فانی رحلت کرد شاهنشاه روح العالمین فداه
ما را در جای او نصب فرمودند بالفعل بحکم فرمان همایون شاهنشاهی همه
مهمات متعلقه با دولت [illegible] تفاوتی حاصل نشده الا اینکه یقین داریم
شما از راه حسن عهد و کمال حقوق ذاتی امروز که والد ماجد ما از دنیا
رفته زیاده در دلجوئی ما و بهم بستگی کار ما اهتمام خواهید کرد همچنانکه شاهنشاه
ایران روحنا فداه هم بعد از این حادثه زیاده التفات و در تراید
عز و جاه و اعتبار ما بهر جهت از جهات در این مملکت افزود و طوری مرحمت
و توجه مبذول داشت که هرگز نسبت بولیعهد مرحوم مغفور نفرموده بود
آنجناب چنین تصور نخواهد کرد که ما این فقره را برای اظهار اعتبار
خود در فرنگستان خواسته ایم بل خدا را بشهادت میطلبیم که محض مصلحت
دولت قاهره و سد رخنه دشمن دین مرقوم داشتیم امروز بدگویان
که شعر بر توجه نسبت بما دارد صادر شود یا دو نامه مختصر که در باب قضیه و تعهد
مغفور و توجه نسبت بما بدر پادشاه مرقوم کرده اند کلی بفضل خدا [illegible]
[illegible] در انشاء الله از کردن خواهد افتاد و چنین که اظهار [illegible]
از سابق در این کار بکوشند و از هر کار رشوه کتمدار همایون هم بلاواسطه

ممنون و خوشنود شوند دیگر امر امر اشرف همایونی شاهنشاهست هر چه بخاطر الهام مظاهر
اقدس اعلی برسد همان عین مصلحت خواهد بود اگر آنجناب چنین دانند که این اظهار هم موهم
طمانی خواهد بود که ما خود را در ضمن ملاحظه کرده ایم ما و دولت که هیچ عرض نکند یا اسم
ما را بر زبان نیارد چرا که ما خود را ناقابلتر از آن میدانیم که اسم ما در حضور باهر النور اشرف
اقدس همایون مذکور شود که از ابتدای عمر هرگز هوا و هوس از خود نداشته ایم خصوصا بعد از این
قضیه که از دنیا و مافیها سیر شده ایم و از حیات خود ملول هستیم و کذا لکه فرمایشات [illegible]
[illegible] مرحمت آمیز همایون شاهنشاهی باعث شد که تا ما راه میبردیم
والا نه خیال افسرده و پژمرده شده بودیم که تا نفس آخر [illegible] توانیم تا آخر [illegible]
که ما بنده و برده در اینجا که شاهنشاه روح العالمین فداه هستیم [illegible] داشتیم از دو [illegible]
دیگر در دنیا مجلس را نداریم همان وجه مبارک شاه است [illegible]
حق محفوظ بدارد [illegible] بعد از فضل خدا [illegible]
[illegible]
بازنارنده ایم [illegible] معزول نخواهیم بود و همین خدمت را بهترین خدمات میدانم

تحریر [illegible] ۱۲۶۱

کاغذیست که [illegible] نوشته است

الهی یا صبا [illegible]

باد وام شکوفه بر سر آورد کتاب مستطاب که مجموعهٔ فضایل و آداب است مصحوب میر
اسمعیل بیک کوتی رسید هر چه خواهش که با داشتن این نعمت بذیرفتم و قدومش را
بر خلاف سایر این قوم گرامی داشتم خورسندی وصول مکتوب شما و خوشوقتی از سلامتی مزاج
کثیر الابتهاج و خوشنودی از رجوع مطالب مهام همه یکطرف بود و این یکطرف
که مسطورات بدیع مرا مرغوب و داشته بود با این و لیکن گله از نرسیدن کاغذ خط میر
داشتید هر چند میرزا علینقی [illegible] باشد با میرزا محمد تقی آذر با یکجا [illegible] محمد تقی [illegible]
فرمانی که بالفعل در مسقود [illegible] از جمله [illegible] است کو سبقت [illegible]
استفهام میر باید با تفوق بر فرق [illegible] ابتدا میگذارد و فرقدین را تشبیع نعلین
خود بشمارد سخن در اوج فلک الافلاک دارد من که [illegible] خط خود در جواب تحریرات
شما گستاخی میکنم از آن است که خار [illegible] و چراغ در بر آفتاب بیارم
والله [illegible] هر وقت آدمی کاغذ شما [illegible] شوق و ذوق چنان است که هر موی
در بدن من زبانی شود و هر یک بر دیگری پیشی جویند [illegible] خارجه بود
و [illegible] است و [illegible] همین است که چیزی از شما [illegible]
چشم و زبانی [illegible] است که سطری از شما ببینند یا بخوانند ورنه چند
بیهوده فایده چنانکه [illegible] که هر بار کاغذ از شما میرسد چه حد برای من شادی فزا
و غم کاه است با آن طور [illegible] غلط [illegible] خود [illegible] و منتظر جواب

[illegible]

تحریرش [illegible] نسیم حق دارم همه زشتها [illegible] و مستوره [illegible] ابکار افکار
شما را چه افتاده که شاهد [illegible] خم گشته [illegible] کمانی ابروانش شکسته [illegible]
قد [illegible] کاکلش [illegible] فغان که خواهد [illegible] در سایه سنبل گلستانش [illegible]
نادر [illegible] نوشتم [illegible] از مقولهٔ المقال یجر المقال است افسوس
که استغراق خیال شما چنانم فریب داد که گویا حالا باهم نشسته ایم و بی واسطه
نامه و رسول سخن در پیوسته هیهات هیهات این سخنها کجا [illegible] غایبه
زلف [illegible] الکنون بر سول است و [illegible] عجیب الدهر کثیر عجبه که [illegible] شما
امروز هر گاه کاغذی بنویسید همه شکایت اوضاع زمانی باشد و زمام نگارش در دست
امثال بنده و میرزا سعید افتد [illegible] باشد است که [illegible] گرد
در هر [illegible] اوج [illegible] در حقیقت [illegible] حرف
ادب امروزی است [illegible] اگر چنین بود بایست شما چنانکه در فضل و کمال
وحید عصر [illegible] در جاه و مال نیز [illegible] دهر باشید [illegible] مانند [illegible] زاده [illegible]
رسید و جمع زخارف نقود معارف [illegible] در بنده با [illegible]
وجه معاش [illegible] از آن است که من نیز [illegible] اهل خرد
مسند [illegible] اما امید دارم که [illegible] این [illegible] دعا ملازمت
[illegible] ربع مسکون [illegible] دیار [illegible] شمار

توانم نمود صحبت یوسف به از دراهم معدوده چه فایده که دور زمان حضرت
یعقوب را در حسرت این صحبت چنان میدارد و ابیضت عیناه
من الحزن و یوسف صدیق را در حبس عزیزی بی تمیز چنان میگذارد
که لبث فی السجن بضع سنین راست نوشته‌ید من شما را از طهران
آورده‌ام اما برای راحت دل شادی جان نه برای طواف در مخاران
و عواف کوچه کبابیان سخن بهجین فاضلان جز این نیست که مجاور جاهلان
و معاشر بیحاصلان باشند المرء عذر لما جهل تسخیر بالله تعالی من قرب الاماء الذی
و بعد الایادی لعل و گوهر در اخرکار دو خرچه قدر دارد گرگ و سگ را گند جیفه
مرغوب است نه بوی کلبه عطار را اما لغلط الایام فی بان آری یقیضا
بنائی اوجیبا تقرب ای بوفا زمانه دید عهد روزگار اخر بغلط کی دغا
کن عجب تر انکه زاغ نیز از صحبت طوطی بجان بود و لا حول گنان
می گفت سزاوار من آنستی که با زاغی بر سر دیوار باغی همی رفتمی خرامان بار سار
پس انقدر زندان که بود هم طویله رندان قدر فراز اتشه منتقی
میدانند نه سیراب ملغمی در مذاق قطبیان خون بود نیل اتمایرید اله البغدهم
و لکن لا یشعرون اسب و استر برای شما در عزم عیادت احباب
قحط است و دیگران را خیابیان مواکب مهیا شد و حال انکه ملق

بود

بچرخ گردون را قابل رکوب شما نمیتوان گفت و الا از قول شما حجازی میگفتم که رای
رکوب آری بر خنگ نهم نه زین نه بچو مه و خورشید بر اشهب و ادهم باشش خفته شدم
از بس بهبهه نگاری کرده‌ام و هیچ از جواب مکتوب شما نمی نوشتم باز بیرزا علینقی رجوع شد
ناچار و السلام

کاغذی است که مرحوم قایم مقام از طرف ... باصف الدوله نوشته

خداوندگارا مرحمت شعارا چون سابقا مصحوب آدم نواب بهمن میرزا عرض کرده
بودم که حضرت ولیعهد روحی فداه خود با معدودی سوار بتعاقب ترکمانان غارتگر تشریف
بردند لهذا حامل عریضه را ایلچی باری روانه حضور عالی ساخته واجب داشتم که خاطر
عالی را از دور رهگذر اسوده سازم امالکه بحمدالله از اقبال روز افزون شاهنشاهی
بخیر و عاقبت و فتح و نصرت بر گشتند و بیک اسیر و اخر به وافر آوردند سهل است
سردار اتما خان و لی نام که در جنگ نواب شجاع السلطنه و رکن الدوله هر دو بود
مدام اعتقام افتاد و از قضا همین ترکمان در همان اوقات رستم خان جولدار اسیر
کرده بود و امسال حسن موقع اسیر همان رستم خان شد از پس اذیت کلی خراسان
رسانده بود روزی که موکب والا وارد شد او را دو غل اسرا می آوردند زن و مرد
و صغیر و کبیر از دروازه خیابان سفلی تا میدان ارگ همه جور را دو جمع شده کم
مانده بود که از هجوم عام تلف شود از روز مثل عید نوروز بود برای مردم خراسان

وخدا را شکر که ضرب وصدمه معقولی درین ایلغار بالدامانهای ترکمانی رسید و اسیر بسیار
خوب بدست آمد که هرچه بهمه کشیک و شترچرانی و کاروانی برده باشند انشاء الله تعالی بدست
می آید حضرت ولیعهد روحی فداه هر یک از مقربین رکاب را که جزئی جلادت کرده بود
بعد از مراجعت نوازش و درین کار فرموده حتی با شال نقره آلات که پوشاکش
از پوست ملک بیش‌تر بود قباهای زر اعلی و شالهای کشمیری ممتاز و جبه های با پوت
زنجیره وار داده‌اند از پول و غله هم درین قحطی و نالهای هر طور بود مضایقه نشد تا ذالکه
اگرچه با اینهمه اصرار و ابرام کمترین کمتحان از طلب چند ساله سپاه بسطام و کیفر از
سواره و سپاه و دارالمرز و سمنانی نرسانده که از کار اینجا اطمینانی بهم رسد و شش فیالی
چهار محال سبدی خبر باقی از دنبال نشود اما فضل خداوندی حالی و تحت شاهنشاه
روح العالمین فداه امداد کرده همین ضرب که بالدامانها رسید حساب خود را کرده و دفاقه
کامل حاصل شد کمترین بسیار سعی کرد که خود تشریف نبرند و الا خراسان را امور فرمایند اول
قبول فرموده بعد نمیدانم چه طور شد که خود هم با دالی تشریف بردند باین سبب قدری
تفاوت درین هنگام که خود عازم شدند و دالی متوقف هم خواهد رسید البته بندگان عالی
تا حال امدادی را منظور داشته اید همینکه امداد برسد انشاء الله تعالی هیچ عیب و نقص حاصل
نیشود کمترین لازم میدانم که در باب سپاهی که ساخلو شوند سمنان و دامغان و استراباد
تجدید عرضی بکنم چرا که اگر عرایض سابقه تاثیر کرده باشد این اصرار حالا هم نمیکند سیما
الحکم اعلی

همه از سرحد خوارزم و قزاق تا سیحون و پیشاور و نجرابادین دولت اجماع کرده اند و در این
حالت که آوازه مراجعت ولیعهد شایع میشود و قشونی غیر خراسانی اینجا کم است خود بهتر میدانند چه
کمک و امدادی لازم است یا نه حضرت ولیعهد روحی فداه آنچه مقدور شان بود در استحکام
کار اینجا مضایقه نفرموده‌اند صاحب‌منصبان روس و سرباز شقاقی از پی پول و نان ماندگی مانده
بود متفرق شوند بعد از عید بشقی که فوق الامکان نداد و طوری ساکت کردند و بوعده
متقاعد فرمودند اطمینانی بهم رسید که انشاء الله بعد از حرکت موکب والا تا خبری
از سرکار ولیعهد برسد برخدمت خواهند ماند قشون خراسانی نیز اهم سرکده از جهه تعیین کنند
و قرار ملبوس و چادر و مواجب و سیورسات را مشکل‌تر باینجا دادند توپچی ساخلو
قلعه جات را از ملوکات که بپایه شهید جوانان خوب مستعد انتخاب نمودند تا
حال تحریر عریضه هیچ نقص نمانده کمراب که درین زمستان بسیار کم مانده و بسیار
مشکل است که عوض اسقاط توپخانه و قلانی و عملیات و سواره خراسانی آذربایجانی
موجود نشود اما هرچه توکرهای آزموده خوب دارند همه اینجا در خدمت والا میگذارند خود هم کرا
خدمتی فراخور حال رجوع فرموده اند که عمده آنها عالیجاه مخدوم معظم کاملا کشیکچی باشی
و امیر مجده الخارت و عالیجاهان میرزا موسی نایب و میرزا محمد علی و میرزا احمد از بیاری
سهراب خانی سرتیپ و قاسم خان قدیمی و صمصام سرهنگ و از ساخلو علی اصغرخان عجم و
ابوالقاسم خان خوب اطواری خوب و دو منفصل عجب محقق زاده سرکار صادق هم جوان هم شمشیر

بارسم مطابق است خدمت بکار امیکند و اختصاصی جداگانه ببرکار کشیکچی دارد دیگر هیچ
ربط با این عوام ناکس فتنه ندارد و امیرزاده کامل عظام سیف الملوک میرزا و سیف الدوله
میرزا دیروز که رشته بهجوار و شدند حضرت ولیعهد بنواب سیف الدوله میرزا زیاده
مرحمت فرمودند زودتر طلبیدند و خیال اتفاق افتاد که هر جا نوازشی با و میشد تا دیگر
با میرزاده بزرگ میفرمودند با این سبب و شب که کمترین در خدمت ایشان بودم جریده جز نغز از
دنیا و توجه بعضی مذکور بشد و گویا فرمانه از شاهنشاه دارند که عزم عتبات فرمایند و نعم بود و
ولیعهد تخلف از فرمان همایون نخواهد که کمترین باقسام مختلفه عرض نصیحت کردم اما تعجب
که امیرزاده بزرگ را با آنکه مورد ضرب بود طوع الغاشر و سهل الفیاد تر از نواب سیف الدوله
میرزا دیدم که مورد نوازش و التفات بود و مستعد او بشب میفرمودند خراسانی نمیخواهیم نه
اذربایجانی میروم نه یزد میخواهیم چه دارم مرا حالا فرستاده کن آمدم از قراریکه کمترین مستفهم نواب
سیف الملوک میرزا چون عطوفت قهر ولیعهد عادت قدیم دارد و نصیحت پذیرفتن از کمترین
هم کمتر ما خورده است عنقریب بجائی مراتب اولاد و پله های بالا میرسد و بنیاد آمرزش همین
توجه بکار ولیعهد است و بس خلاف نواب سیف الدوله میرزا که بخصایص حالا با این حالها
ربط ندارد در تهم انشاءالله تعالی خوب خواهد شد المور فو دورده ترشش طمع بود والله

بمهرخانی امیر نظام نوشته شده است

مخدوم مشفق مهربانا   برای اسباب قورخانه بعضی معطلیها در خراسان هست که بارها به

ابراز

از تبریز حرسه الله العزیز انجام گیرد حضرت ولیعهد تفصیل ازار باقرخانی و البرز گرفتند و در جوف
این عریضه خدمت عالی فرستادم دیگر داشته باشید که بعد از مرخصی افواج قاهره سپاه
چو شیرازی که چنگال و دندان ندارد و اینجا مانده ایم نواب خسرو میرزا بجنس نایب و ملتب آمده
بسبب گرفتاری شاه در طارم و مشغول بارت بهجات حرب بسیار اضطراب دارم که مبادا چو زاری
و چو بار سند و سپاه زیرچ بوقت کار زیم سپاهی که اول بهار بر سر بال است و بعد از آن از کجا
آید باز دیگر نمیدانم چه ترتیب که شنزاد از ربایجان هرچه بسفر آورده ایم همه مردمی اصلاح اند
یک که چهارصد و پنجاه داشت بالفعل پنجاه ندارد و همه علایک خلج هم هرچه در سالهای
دراز از دزدی و دزد بگیری برده بود همه را یک اشتماهه صاحب جمع برش باخت در قمار
عشق ادول که بوی رث نه ایشان نه بار شاه عالا شترها که شتی و تو یکجایی از خراسانی
بانجا آورده اند متوجه شوید که تلف نشوند و بعد از این خاطر بفرستید نه شتر والسلام

کاغذیست که بمرحوم وقایع نگار از خراسان بعد از فوت مرحوم ولیعهد نوشته

ای از بهشت جزوی و از رحمت آیتی   آیت عنایتی که از ملاء اعلا بنام این کمترین
نازل بود نافذ روح و ریحان در محفل خاطر گشوده خبر نبید از آسمان و آن هم بی التفات
حضرت خداوندگار ما خلق الله میرا که در حق این بنده حجو مرقوم فرموده بودند مزید
امیدواری گردیدند چه نفقه و اهل جمع و خرج نیستم حق سبحانه و تعالی وجود مسعود ذات را
برای شاهنشاه اعظم روحی فداه محافظت کند طوری که پرورد سلامت آید و این طور که جا بار بستان

آمده سبحان الله ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا خدا بهتر آگاه است که شب
چگونه احیا داشتیم والحمدلله تعالی که صبح عید سعید با ورود بشیر بشارت اتفاق و فرج بعد از
شدت و فرج بعد از کربت حاصل آمد تحریرات دار الخلافه را که بحضور رسیده ام از بیم
رموز مصطلح بیا کتمان مختوم بلاک که تا از اهل مختوم و هلاک بود زده بلکه مفتاح
فتح مغلقات و حل معضلات آنرا موقوف بفرط دقت و کمال مشقت دیده
لن تنالوه الا بشق الانفس گفته شد و مشوشها عنها و مشوقها بنا سراغی از خطوط شتا فتند
فرموده الفاظ و عبارات وقایع نگار شده اند زیبا ل حاذ است که حاجب ما وراء منت
و مضامین و معانی لیالی حجاب عوانند روی نگار و حاضر و آماده بپرده و حجاب مانند
ماه و آفتاب نه بچوگان زلف شتابان شهر و بشتاب دهر که مهوس و مجد آ باشند و محبوس
و محفوظ ر باشند بهانه عفاف آرند و بار روی زفاف بیرون بنهانی کار و لیلی عجیب
و حرب بستوی از حمی کعب سرهای کمی در دهای کیلی را رو بندد و کلاه در کار است
زلف کاکل اهالی به که چوگان کو سنبل در دست صبا و بهویت شمال باشند الوقت
موجب این تفصیل و شرح همین است که شاهزاده اعظم روحی فداه همه وقت کاتب
و راغبند که بواسطه خطوط شتا کشف اسرار فایند و حفظ اخبار و در ضرورت
طرز ارادت شاه مقتضی گشت که هر که آید با ربایت ذرایع و در اعلام وقایع
بپردازند و الحمد لله مشکل الف هیچ ندارد مقتضای دیگر داریم که مانند شین هم

نقطه دارند

نقطه دارند و هم دندانه و هم مد و هم دایره من چه در پای تو ریزم که سزای تو بود سر و
جز نیست که شایسته پای تو بود اما از جهت بفضل الله تعالی و دسلطنت
مرحوم قایم مقام از خراسانی بوقایع نگاریها از فوت و شهید شهید
ای زیر کتاب تر امنصب شاهی ما و قع الظن ان ملک الله اقر بالفضل الانام ملک
ندانم نامه و چاپار بود با نافه تاتار و نگار خانه سامی بود یا نگار خانه مانی استغفرالله و اتوب
الیه مشک و عنبر مصفا را معطر کند و کلک مانی صفحه را مصور خلاف تحریرات سکار که چنین
باد بهار و ابر آذر جهانی را از نو جوانی داد و دل از بشارات ولایت عهد و بشارات
خوشتر از شکر و شهد مملکتی را از هلکت رهانند و ایرانی از ویرانی برآمد راجع العهد
شبابه و هیا الملک اسبابه دولت نوبت صولت نواخت و اسلام اعلام
بر تری افراخت فالحمدلله الذی اذهب عنا الحزن ان ربنا لغفور شکور که امروز
و سعید مرحوم مغفور را زنده میمنم و حضور الحکم وجوب و قدا سکانی به عوالم کونی و مکان
نازنده شد بلکه اهل نظر بر کرده میرفتند هزار گونه بیخ بر زبانی و لب خاموش ایگونه
مناسب با تخاصمی مناسب است که با بعض اجفانی سروکار دارند نه اجفانی بعض
و جفانی صحیح بجلوه آرند نه جفونی مریض شاهزاده اعظم روحی فداه است فی حسب که درین
فصل بهار و سبزی دشت و نغزی جویبار باز کلاکانی در میانی خود جوشش است نه بر کنار
جوی و گلشن سایه ملاف کخفته نه با جنگ زنانی معاشرت کنند

ند از جلت زنان مفاخرت اگر توپ و تیپ نظم و ترتیب هر یا سواره و پیاده حاضر
و آماده سازد برای حفظ ممالک پادشاهی است نه از روی خام طمع و خود خواهی که
در این اوقات الامانان ترکمانان دست تعرض بعرض و مال خراسانی گشوده بقصد
و اکثار فساد در اقطار بلاد و نهب جمعی از سواران منصور و سربازان غازی رخ نمی
شکار و ترکتاز ایشان شدند و ساحات ملک طوس مصرع اجساد و در دست گشت
رو سال ستی در بند شدند و اسرای شیعه از بند جستند و حسب امر و الاسباب
ترکمانان بندی چراغ دیده کان شهری محول است که عیدی از نو پدید آمد و طرفه تماشا
داشت که سمکش از سمک کیفر میخواست و مظلوم از ظالم انتقام بجست کثر
کوچه ایست در شهر که خونها موج نزند و سرها اوج نگیرد خصوصاً خیابان
صحن مقدس که در هر طرف سرهای کشتگان ریخته و دو دراز تنها و شان بر انگیخته
در کشته ها پشته ها عیان است و از خونها جویبار روان صید شهان حیله و حشر
و طیر بود لیک صید شه مات هر چه شیر زاده اللهم ایّد جیشه و ایّد علیه و ازد
علی اعداء السلطان نصره و قهره و غیظه و طیشه و السلام

کاغذیست که نواب والده شیرمیرزا در طومت کردستان نوشته

قربانت شوم دستخط شما رسید تا نمیگویم تا از کردستان هم میرزا رفیع آمد
و کاغذهای والده رضاقلیخان و میرزا فرج الله را آورد حضرت ولیعهد روحی فداه

معلت

مصلحت در این دانسته اند که چون والی وفات کرده شما بطورهای دیگر در صدد مطالبه
مال کردستان برنیایند کردستانی و کروس هر دو را بی تفاوت بدانید میرزا فرج الله
نوکر قدیمی ولیعهد مرحوم است طفل بود در پیش او را بغلامی و چاکری این استان
داده تا در چنین روزی بکار او لاد و احفادش باید با ورنیتوانی که که میرزا فرج الله
از اوجاق کردونی رواق ولیعهد مرحوم تخلف کند العیاذ بالله پیر اسوتی خیانت
سابقاً عرض کرده بودم که او را در دولت داشته باشند و با او مشفق و ملتفت شوید
حالا هم همان عرض را میکنم هر چند والی سابق حقوق مراحم ولیعهد مرحوم را
درباره خودش و پدرش فراموش کرده و تا نفر خراسانی طول کشید نفرار جا غیر
اینجاوت را زوجی طلب جا پار راند او و تاخت و تاز را شد او از یک روز ترکمان
شایع داشت لکن حالا که از دنیا رفته بدو سه جهت کم فرصتی کوتاهی و کردستانی
پر در من شایسته نیست اول آنکه ملک در نظر مبارک شاهنشاه خوش
آینده نخواهد بود ثانی ذلک آنکه با وضعی که حضرت ولیعهد نواب شجاع السلطنه و فخر
الدوله را بما رسوا فقت میفرمایند نیاز دو از جانب همه فلانی نسبت نفاق
روی نداده است ثالث بالفعل والی از میان رفته و والده رضاقلیخان زنی
است در اندرون و رضاقلیخان خودش طفل است در دبستان در واقع
و نفس الامر کار کل کردستانی بکفایت میرزا فرج الله پیوسته و بسته شده

و با د تکلف و خیانتی که مال نبرده و اسقام خسرو خانی را از میرزا فرج الله کشیدن شرعاً و عقلاً
شایسته نباید دانست مرا از هر کسی که از ایشان شود نا شمارا الحمدالله تعالی همه وقت این
قدرت و شوکت در زیر سایه شاهنشاه و ولیعهد روحی فداه باقی هست و کسی هست
که سلب این اقتدار شما کند حال که قلعه کردستان از شما گرفته در این صورت سبب تعجیل
چیست اگر فرضا میرزا فرج الله طلب ولیعهد مرحوم را انکار کرد و با اینکه هر خود خوش در مشکلات
دولت حاشا نمود و مال دیوانی و کردستان و حاکم قلعه را نداد و العیاذ بالله تعالی مخالفت
ایستاد آن وقت من خود با چاکران شما در انتقام از او شریک میشوم اما اگر انشاالله
بی جنگ و دعوا از عهده این خدمت برآمد هرگز با چگونه رفتارها در مملکت شاهنشاه
شریک نباشم قربانت شوم حضرت ولیعهد روحی فداه ملاحظه همین دلایل شد شما
شما را از تعرض کردستان ممنوع داشتند رقم و الدار از زیارت خواهید کرد میرزا رفیع
و میرزا لطف الله را پس فردا انشاالله تعالی روانه خواهند فرمود خدمت شما برسند
و قرار بر این داده که جناب آقا سید محمد ادام الله بفضله العالی از دارالسلطنه برخصت
رفت و هستند برای خیر و صلاح مسلمانان با رندانی زر که در خیال زیست که نزد کردستان
و حیات از زر و انکار دارند کردستان تا میتوانند اطاعت بکنند و حسن کار این است
که اکثر این شغب و غارتها را خود بعد از همه کس ضرر دارد و دو قول او نزد علمای دین
و دولت هر دو حجت است در صورتیکه کردستان به سخن او گوش کنند انشاالله

از شاهنشاه

از شاهنشاه اول نمیتوان گرفت همین کاری که شما حالا بی اذن میخواهید بکنید که خاطر جمع
با اذن ایشان فردا و حکم پادشاه میتوان کرد میرزا رفیع که آمد از جانب میرزا فرج الله
تعهدات بسیار در باب رفع این فتنه فساد کرد و القدر نامی عیب نماند که از آن است
و دروغ ظاهر شود قربانت شوم زین العابدین خان شاهسون را که مرد و داشته و عجیب
خان مقبول بیدارید کاش قبل از این جا آمده بود که ولیعهد روحی فداه در برقراری زین العابدین
خان تحمل فرموده حالا که ممنون اولیای دولت بهانه شده و او را البرکرد که منصوب
ساخته اند جز اینکه شما بی ملاحظه او را بگیرید چاره ندارد و هم انشاالله خوب خدمت میکند
این روزها حکم فرمودند که از مراغه افشار و کنگاور کند از ایلات و دیگری و دور نباشد که
آمده بخدمت شما خیلی نزدیک میشود و بفضل خدا بسیار بسیار خوب خدمت خواهد کرد
سالهاست که چاکران ولیعهد روحی فداه او را نانی داده پول داده تفنگ و بیلاق
مفت داده تربیت ساز که عقد انیفر زده جنگ و دریغ کرده تا امروز الحمدلله صاحب رتبه
و علم و امیر و حشم شده و شاهنشاه عالم پناه عرض ولیعهد روحی فداه را درباره او مقبول
داشته در حق بسیار خوب رشید و کار آمد از حیاتی در آمده بالفعل نوکر از شاهسون
و ادوز بالپایی را سرکرده است در شاهسون عراق و همه سرکوها شاهسون کار شان
خوب است و این آباد و همه از خدمت فارجند غیر او که الان صد سوار شش و خوار سالهاست
آخر نفع این است که سرکرده دو تاتی باید از حاجکارها این قلعه کردستان داد و در بالا مختلفو

نباشند بلکه خدمتکار و فرمانبردار باشند پیر غلام قدیمی قابل هستم که بعد از ذکر این القاب بندگان
خاقان خدمت شما برسد اگر خدا نخواسته خوب نخوانید و نام خوب را نیک تابع رای مبارک
شما بشوم در حضرت ولیعهد روحی فداه هر طور خواهش شماست عرضه چی باشم اما هر گاه
انشاء الله خوب را نشنید بسیار تنگ گذار میشوم از درگاه خداوند چاکران شما که زحمت
و خدمت چندین ساله او را در غزوات روس و روم و محاربات امیر و سفرهای
یزد و کرمان و هرات و خراسانی دیدیم کمتر سفری بود که ولیعهد مرحوم برود و او عزم
رکاب باشد و همیشه طورای دلسوزی و خدمت میکرد که از او راضی میشد خود ولیعهد روحی فداه
هم بارها از جلهای هزاره وادی یافات از این راضی بود از حضرت قلعی خاقان
مرحوم شاه که علاوه حال مال وجه چاکراتی ببرد و مثال این حقیر همین است
که خدمت و زحمت اینگونه نوکرها را اینها و سایر آقا زادگان خود عرض کنم با خبر
باشید و هر که در راه دولت بزرگوار اعلی حضرت الله مثواه زحمتی کشیده باد و ستی او را
در نظر داشته باشید بیادا منظور نشود و شهید باشد که هر عرضی در باب اولاد خاقان گفتنی
کرده باشم از آن راه از ربعه جهة دیگر نداشته بسر باشی که اینجا هستند عرضی جز راستی [illegible]
قلبی تفاوت [illegible] از سفر رازی و سفری روحی فداه [illegible] بعد از ورود و شهر بوده ام خواهم نمود
آقا باید هر گاه میگوید در عوادها که دارم بعد از ولیعهد مرحوم بهم رسیده البته عرض او را
باید بپذیرفت و اما هر گاه [illegible] عوادها باشم که هزار بارش [illegible] روح اعلی فداه عرض نشود

ولیعهد طاب

ولیعهد طاب ثراه در میان لجه و کرر در تبریز و کنار حوض باغ شمال اجماع کرده
و کر آرزو شده واجلاس قصد و علما و اعیان آمده و دوباره از سر گرفتن لازم نیست عار
و عالی و شاه و گدا معترفند که از ولیعهد مرحوم عادل تری در این عهد و از زمان
نوجود نیامده هر گاه آقا باید بگوید که عرض خود را در حیات آن بزرگوار نکرده ام
دروغ بدانید و اگر بگوید بتوسط فلان حق مرا پایمال فرمود لذا این تهمت را بوالد مغفور
خود نپسندید بخدا که برای خاطر هیچ آفریده حتی فرزند و برادر خود چشم از یک پوشش
بحساب نپوشید از امثال پیر غلام عرض کردن است قبول و انکار با خدام سرکار است
امر کم مطاع و السلام   پیرزاده ابوالقاسم [illegible]

مخدوم من   جان من تیمور من آرام چرا داری بر طالع و کم همت مباش
کو ای برادر از تو رنگ نوایس شاه بکش و [illegible] بکش آماده رزم شو باز بد یلن قرابوغ
تعاقب کن دشت قبچاق برو این بدین ها را که تفلیس و گنجه گرفته اند و صلادت
دلگیرم میخواهند جای خود نشان او و له و قاطع فلکا را از سفارت بیهوده فارغ ساز گنج
قارون صیت چرخ وارون کیست از اینجا تا گاو و ماهی و از آنجا تا گاو و ماهی
هر قدر بالا و پایین برویم درهم و دینار و ثابت و سیار نثار زر و لیاقت کفه میزان
بگذاریم حاشا و کلا که با یک گنج از یک گنج تو هم سنگ شود چرا با این طالع
ادعای پادشاهی میکنی عقلت منم ادعای خداوندی کن بحث و اگر سر بخواه تیر و کشتی بده

رد به بالا بر و علا لاله و ساری بسایه بسند لمن آتش نی برجع الی اصله اگر مصر عالم
عزیزی واره و تو ذا القیس لی ملک مصر بکور بش و سبب بعقد آنکه پاره ها ای یار طرح
صبح به بیند از لعل اطلع الی آله موسی لقرما استغفر الله باریج آقاسی بر انداز تلد فی
پارسالها را ازان کیلانی در دار الخیر و پرویز نیست پس چه چیزی که مخدوم عزیز من
بتعجیل صبا و سرعت شمال و با نظرف حامل کیخ است و تحمل رنج الم جان تو لیعا
لطالب آملی و حضرت مد نظر علاقال لغ نشدم بار بد و نکیسا کود نی عشر الف
قینه مغنیه کجاست تار و ترانه نخواه جنگ و چغانه یار کوه و صحرا و راه دیره
عود و عنبر لسوز رود و بربط بساز کاتب فرمانها کیست حسن چیزی و خانه چه کاره است
عاشق شیرین شو بیدل و بیدین باش شاپور باش بصورت تمثال بلبلین پا و ریز
عوانان چه لکنند رزم بهرام بجوی خوان بطعام بریز تو کیا و توقف کرمانشاه ملتدان
خراب است از عقبه بگذر در شک را بگذار سر میل را بردار طاق بستان را باز
ای شکسته دیگر را درست کن الاسیمبر در عرب نیست او للادوش در عجم است و اینک
شو نامه که و نصیحت فرستاده نامه را ببر و نصیحت رد مشنو هر چه دلت خواهد بکن
امروز در قلمرو زر دست دلت است قلمرو علیشکر نیست که ملوک الطوایف
بانی خود ده و جهت و عده لا تزید که جمشید و فریدونه نه بابک اردوانی
ای کاش در این کرسنگا بمیر دیم دیروز بهر که بار دیگر بیدو کنار زندان بسیار است

دارستم بود

و رستم بود تو سهراب یا دانی عهد کمن شد و لیعهد بجا آرزان الله انسان لیطغی ان راه
استغنی یا ایها الانسان ما غرک بربک الکریم سکوت چرا داری قصیده و غزل این همین
برای فصل ربیع و یاد و صد ربیع خوب میگو حیا لفهم خجالت بکش حق شناس باش
ناسپاس شو حالا که ضیاع تو و عقار تو را نه آفتاب مساحت کند نه باد شمال بار فراغ
و پادشاهی پیشکش تو شاعری و ساحری را که از دست نگرفته اند چیزی نخواستم که درآب
کلک تو منت بسم الله دستی بزیر چونه بزنی زور طبع و خاطر با روندانی بدندانی
فرو کن بژگان بژگان بیقرار نبض را مضطرب ساز قبض را منبسط خواه خود بجو گفتگو
کن و میدم حبت و جو کن شعر و شاعر تهم ربا فلس ای ملک لس ای ملک بگو اگر
واقعا لست باشد و این قدر حشمت سیر نشو که رحمت دارایی نذری و جبه دارد شالی
نخواری بنده قانعم و راضی دیگران خود دانند خوب خدا عمر داده تو با دین مال زیاد
و گنج خدا داده چرا شمشیر با عوز ترک نیخری صمصامه عمرو معدیکرب نیخواهی همین حشمت
بر چاقوی لطافت منزل است دور نیست که وقتیکه مخدوم امین دسته بر دوات قلم بعد را
از جیب و بغل در آرند هم باز حرص واز تو دنبال جبه دعوای در چاقوی تقاضای
در دار نشو فرصت نمی کرد جلسه کشید اول بپرسی فلانه من چه داده با توجه فرستاده
آخر این شعب طماع و ابو دلامه شاعر کرد فلانه همان ممتحن نیست که در سلطانیه
و طهران دیدی و هزار ازاین حرفها زدی و جواب شنیدی از سیدین تو مرا رسوا کرده ام

کردی در جا دارد آصف الدوله چرا داستان بخل و امساک مرا ز کرده ببین حبس شده بعد
که خدام آن سرکار شدی تو کاتم الحقد و فراموش کار یا یادشان رفته که همین بابا که
سفیر دار الدوله است با زمان در رکاب دارا کشیده بنده را چه طور به وسعت ذیل
و کثرت خیر ستوده امواج کرم و افواج همم کف دامان دیوانی مقبول داشته و دولت
طهران انکار نمود چرا که حافظه هستی یا آنوقت نه چند ای شور کیلدی بر سر تا بعد
که بروی کار دیگرت باشی باری حالا جبه و چاقو هیچ این شئی که تازه وارد بخارک
و بر دی بیاورد ادراک رسد کنیم تا من و میرزا صادق هر دو ترک حسد کنیم ان الکرام
اذا ما سهلوا ذکروا من کان یالفهم فی المنزل الخشن ای روز را یاد بیار که من شبل
کنیز حارث کرباث را از دست فراش رهاندم و زنگذانی میرزا فضل الله دارا
تکبیر دادم هر دو سوار شدیم چاپار با شنبه بجاده امین سرازیر شدیم و میرزا صادق
آنوقت در آن سرکار آنقدر خوب منزلت که خوشش مخواه به طلبی در پیش همسایه مطلب
نبود و با آسمان کبود هی میزد انظر الی بابه ثم قولی انا ام ات فی محل رفیع و با این
اعتراض میکرد که این همه با میرزا محمد تقی چرا یک بنده تو بیشتر بود در آن روز گویا
فراموشت شده ستنقر یک قلدقتی قدر خوبه دان با سر دوستی به از حق محبت
نشناس شدی مروتی با شخوی مردانگی بیچاره میرزا صادق این خبر را که بشنود
نامرد است اگر از خنگ و تفلیس پشت دیوار نیفتد با این ابر و چه طور بر ایران

بایکوه

برسیکرد و اکثر شاه شهر به شهر برود و کوه بکوه بدود و آب زندگی بخورد و دور و بس جنگل
به چیند و با یورت هشت و هشت نخود و از سورزم و در رشت بشنود و در کار دولت
بکوشد و تقدیم خدمت بخواهد بعد از همه سعی و ملک و اصلاح آیا یک قوطی انفیه و صره اللعبه
دست و با مکند یا مکند تو که هیچ کار نکرده ای و کذب مبین آورده ای شد خواجه حافظ شیرازی
که خوش شیراز در دروازه شیراز بیرون رفته و شوخش سمرقند و بخارا را گرفته بعد این کنج
شایگان را بلیغت و رایگان بیرون بخوارزم رفته طمع مباش رسد و قفقاز منظور بدار
از نیمه فردا است که برسیکرد و رفت الان ثابت خواهم داد والسلام

شوخ چشم با مو فی زر امثال رفت و در میان کرایت داشته تو — عزیز جهانم

آفتاب گرم طهران و آتش هجرانت چنان تابت و بر خاطرم را سوخته که زبان مقالم نیست
از وقتی که عازم ولایت و سیلاب الفت جمعی که در حقیقت بهشت زمین است شده
چیزی که بخاطرت بیاید چه چه بچون ماست ارکیله در بهشت است چه باشد از
افتاد کانی بیابان محشر است یا در بیوقت میرزا عبدالله آمد و فتنه از آن فوز تا جانی
نداشت چیزی سر و حیوت نشان مذکور نمود که در خانه همشیره خود بود و در مقام فرض خوش
برنیامد خوشحالت که این حالات فوت است مراد من از این سایه او و را و سایه ها را از
کواند همیشه خاطرت خرم باشد و لمنار روان آن بیجا با فرو هراز یاد و ما نبا فخر و از
کنو کر با ما و مدارت و همه با شم و زنجان کوه را هر یک را اعلا مرا همچو جانی در بر افتد بوسی

گردیده از انعام‌زانی مراحم بسیار از دولت از آن دیار چو بر خوارق بیشمار از حد اعداد
و عادت رسانی الله والسلام

عریضه ولیعهد مرحوم که بعد از فتح قوچان بخاکپای خاقانی مغفور نوشته

عرضه داشت کمترین غلام جانی نثار   بموقف باریافتگان حضور ساطع النور شاهنشاه
(جانی قاجار)
جمجاه جهان پناه سایه رحمت یزدانی مایه رأفت سبحانی پادشاه عادل باذل شهریار
بر کف دریادل خدیو معدلت پرور داور مرحمت گستر قبله عالم و عالمیان روحی و روح
العالمین فداه میرساند که بعد از آنکه غلام فدوی یکجهه بتأئید الهی و طالع بیزوال شاهنشاه
کرده از [illegible] در محاصره خبوشانی رفت عالیجاه سهراب خانی سرتیپ را با سربازان
شقاقی و مراغه و تفنگچیان قاینی و نشابوری و جمعی سواره چند عراده توپ بدروازه
مشهدی نشاند و خود با بقیه سرباز و سواره و توپخانه بدروازه شیروان نشست و افواج
قاهره سرباز را از هر طرف گماشتم که با برج و بدنه نقب و پیش بردن سنگر و پر کردن
خندق مامور داشت و غلامزاده درگاه آسمانی جاه قهرمان میرزا را بعد از ورود
از سبزوار با عالیجاه محمدرضاخان بسرکردگی کاشت از آنطرف عالیجاه سهراب خان
بمهندسی سنگرهای سربازان شقاقی را از سه جا بکنار خندق برد و سنگر سربازان
مراغه را البرکه عالیجاه حبیب پاشای مقدم بده ذرعی دروازه مشهد رسانید و سنگر
دیگر [illegible] های امیر اسدالله خان خرید حاکم قاین و میرزا [illegible] در روز دوم گلوله

نشابوری

نشابوری محول کرده از آنطرف عالیجاهان حاجی قاسم خان سرتیپ فوج خاصه و محمد علی بیک
یاور ماکو سرهنگ فوج دویم بمهندسی ستر بیک انگلیس و [illegible] صاحب منصبهای خود از چند
جا بخندق رسانیدند از هر جانب توپها در سنگرها گذاشته شد نقبها بپای خندق رسید
برج و بدنه یکطرف قلعه بضرب توپهای بزرگ با زمین یکسان شد خمپاره کار را بر
محصورین تنگ کرده خانه بسیاری خراب شد زیاده از یکهزار و پانصد نفر زن و مرد کوچک
بضرب گلوله خمپاره و توپ در شهر بقتل رسید توپ و شمخال که داشتند بیفایده و بیثمر
شد جمعیتها نیکه چند بار روز و شب بر سنگر عالیجاه سهراب خان هجوم کردند مغلوب
و مقهور برگشتند چنانکه جمعی از آنها خود را از صدمه سپاه منصور بخندق انداختند
جنگ از لب خندق و پشت خاکریز بپای خندق کشید و سه شب متوالیا از غروب
آفتاب تا طلوع صبح جنگ بود کار از توپ و تفنگ بگذرد و نیزه و سنگ انجامید
مقارن این احوال مرحمتهای شاهنشاه عالم پناه روحنا و روح العالمین فداه بدور یا
ظاهر شد پول و خلعت شاهانه رسید سواره و پیاده فوج وارد گشت یأس و پریشانی
محصورین و شوق و امیدواری غلامان جانثار زیاده شد محصورین از جنگ خندق
و فریاد و زاری و ضرب گلوله توپ و خمپاره و انباشتن خندق و بسته شدن دروازه
ها باضطراب افتادند و بنای شورش گذاشتند رضاقلیخان اول عزم فرار کرده چون
از هیچ طرف راهی نیافت عالیجاه کلبعلی خان را که پیشتر از او باردو آمده و طوق

بندگان گردون گرفته به واسطه عفو تقصیر کرد و خواهش کرد که برای اطمینان او دو نامه مهر
که امان و جان خود را عرضه تلف نموده بعد فدوی دولت قاهره جناب قایم مقام او را
و مرد مرا ابود داده و نزد این غلام آمد و این غلام خواهش او را قبول کرده امر
الامر بفرمان قیصخان لا بد و ناچار با هزار تشویش و اضطراب بلباس مبدل از قلعه بیرون
آمده خود را اینجا در فدوی دولت قاهره قایم مقام انداخته و او را شفیع خود ساخته
و امروز که جمعه هجدهم است شال را به سر افکنده و شرمسار با هزار عجز و الحاح ریاض
قایم شمشیر بر گردن خود را به پای اسب خورشید مرحمتی شاهنشاه روح العالمین فداه
انداخت بالفعل او مغلوب و مقهور خایب و خاسر در اردوی دست و برج و باره
شهر سپرده غازیان منصور و شوکت دولت روزافزون بیامن اقبال بی‌زوال
اعلیحضرت خسرو بیهمال بر همه دور و نزدیک خصوصاً افغان و خراسانی که همه آنها
حضور دارند آشکار گشت و برای ابلاغ این خبر عالیجاه مقرب الحضرت محمد طاهرخان
روانه آستان همایون شده و مفصل او خاتمه ایام محاصره بعرض او محول گردید غلام
فدوی کمتر جاکر از جاکران دولت قاهره میباشد و آنچه شده بفضل خداوند و امداد بخت
بلند سایه خدا شده و دو من جان نثار را بر کمر زده بهر خدمت که مقرر گردد و جاکرانه
معمول خواهد داشت این کتاب نشان قایم مقام کتابه زر خیال کرام عالی و محمد ابادان نشسته
که خدا و عمر با بقا ... که تحصیل کلمه بانشته مورداشد از ان ١٢٨١

بل...

این نقشه است نوشته شده ل عیا بکتبه کبرا ... سنه شهر شوال المکرم ١٢٨١
روز شنبه اختر هویدا ... و ابو یزید و فادار قرارداد
و مولش شهباز نار و دانش ... مقدار ارام جان شیرین و تسلی بخش خاطر تمکین الکرده ... از شاهنشاه
جالت قوی و قلب مجروح نم در سروری و خاطر را از حضور کرامت عنوان داشت ١٢ کار
از نظم ... خاطر را رانجور ساخت زیرا که روشنی رخ دفادارت آفتاب است تابان
و بجان غروب هجران تنها بان گشت و شب ... مفارقت که طولش نمونه روز قیامت
... و در حیرت هجران انداخت فلک که در ره مهر و فاقم ... نگذاشت خوش خبر مبارکه
ما و قرار هم نگذاشت بکان عزیزت قسم است که از درد هجران و الم مفارقت کار بجان
رسیده است که شب ... در کنار خود را از ... عام ... چنین راقم را از فیض حضور ... بعید
از اس ... اوقات شریف ... حضرت مالک الملک همچون جلیته عظمت و عظمت و قدرت
چون خواهد لطفی جامع کند فیضی شایع ولات عدل بر عراص ملک کمار دیار
احکام عدالت در اقطار ولایت جاری کنند و اقسام نعم بر اصناف
امم وارد آرند مقتضیات این حکمت موجب تمکن و استقرار در ساحات
وصفحات آذربایجان شد ما نیز از بدایت حال که تشریف سعادت
و اجلال داریم ابواب رافت بر اقطاع مملکت کشوده و هر ناحیتی را عاطفتی
فرموده و هر طایفه را راتبه داده از جمله والی ارومی و قبایل افشار رند که در آن

[illegible]

دولت خصوص درانخدمت همیشه بمال وجان وزر وسر خدمت کرده
ودر مجاهد ومعارک از اشباه ونظایر پیش وبیش بود اگرچه بحسب رتبت
در هر وقت وهر حال از قبل ما ترقیی بسزا دیده در این سال فرخنده فال که در
کار ایشان نظری مجدد فرمودیم معلوم ومشاهد شد که اشراف واعالی
واصناف اهالی همه چون مجدب منتظر فیض باران وچون مجرم مترصد فضل
وغفران آمده فیضی جدید خواهند وعنایتی مدید علی هذا غصن شریف
خلافت وفرع رفیع نبالت شاهزاده آزاده برادر نیک اختر پاک گوهر
ملک قاسم میرزا را که بوجی از بحر افضال واوجی از چرخ اقبال وجلوه
از جمال مجد وشرف وعیاری از نثار منبت چون گوهر وصدف است تکملة للنعمة
والتصفیة للرحمة باختیار وفرمان روائی اردبیل وتوابع منصوب ودر امر
ونهی وقبض وبسط ومنع واعطا مختار ومأذون فرمودیم تا این لطف
جلیل در حق آن ناحیه وایل سبب قوام عیش ونظام جیش ورفاه خلق
ودوام عدل بوده هر مایل معتدل آید وهر مختلف ممترج گردد وحوزه ملک رونق
خلد برین گیرد ومذاق تلخ مزاج شیرین چه بحمد الله ومنه فیض احسان ما
دائم است وبنای ایالت او ثابت برادر کامکار معظم الیه
نیز باید چنانکه تکمیل این کرامت را در تأسیس این ریاست دیده ایم

او نیز اقتضاء آنرا در اقتضای او بدهد احقاق حقوق کند واصلاح امور
واقامه سنن صالحه ورعایت اصحاب بیوتات قدیمه سعی جمیل
وجهد بلیغ نماید وولایت معمور آید ان هذه تذکرة فمن شاء اتخذ الی ربه سبیلا
بیگلربیگی وفضلا وعلما واکابر واشراف عشایر افشار رود وجوه ودروش معاشر
اکراد برادر معظم الیه را مختار مهام ومصداق مراحم خود دانسته امر ونهی
مطاع ومنقاد باشند یا ایها الناس قد جاءکم الحق من ربکم فمن اهتدی لنفسه
ومن ضل فانما یضل علیها وما انا علیکم بوکیل والسلام خیر ختام والمراد

رقم مواجب آقا عبد الرزاق بیگ دنبلی تبریزی

الله رزاق علی الاطلاق وسعت نعمته وسبغت رحمته ذات اشرف ما را واسطه
رزق عباد ورابطه نظم بلاد کرده بشکرانه این نعمت بر ذمت همت
لازم داشته ایم که هر یک را از بندگان دیرین وچاکران ارادت آیین
در آستان آسمان بنیان بانجام خدمت شاید اضعاف نعمت دریابد
من عمل صالحا فله جزاء الحسنی وسنزید من امرنا یسرا عالیجاه نبالت پناه
شهامت انتباه مقرب درگاه عبد الرزاق بیگ که عمری
در حضرت فلک رفعت قامت خدمت خم ولسان قلم بر قدم کرده
در دیوان اشرف بتقدیم مهام لایقه وترقیم ارقام فایقه مشغول است وبکثرت

او در نظر ما مقبول علاوه بر خدمت دفتر و فدویت همه تاریخچه مشتمل بر مآثر
شاهنشاه عالم پناه و غزوات ما نگاشته و خاطر مبارک را از حسن رفتار
و لطف کردار خود خوشنود داشته در ازای این خدمات و جهاد
و سزای آن قدمت و ارادت شمه از مراحم خدیوانه و مکارم
ملوکانه مبلغ فلان بر مواجب و مستمری او افزودیم والسلام خیر ختام

رقم حکومت کریمخان کنگرلو

الله صانع کریم و حاکم حکیم باقتضای رحمت واسعه و حکمت بالغه
ملک شهود را بفیض وجود ماثرین داده و دست اقتدار ما را
به بسط عدل و احسان و قبض جور و عدوان گشاده مالک الملک
تؤتی الملک من تشاء الی بیدک انک علی کل شیء قدیر شکرا لهذه النعم
و آلاء بی منتها و هم و الا داشته ایم که بساط عدل و انصاف در
اطراف و اکناف گسترده داریم هر ملکی را حاکم عادل و عاقل ناظم
کافل و کامل بر گماریم نور احسان بر نوع انسان باهر و آیات عنایات
بر ساحت هر ولایت ظاهر سازیم سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم
حتی یتبین لهم انه الحق عالیجاه مجدت و نجدت همراه
صداقت و ارادت آگاه عمدة الخوانین العظام کریمخان کنگرلو را که در

حضور معروض خطب و خطر قرین رکاب اعلی حضرت اثر بوده حسن خدمت و صدق
نیت و کمال فراست و فروسیت و مراتب عدالت و عبودیت او
مشهود خاطر اشرف گشته در افتتاح سال فرخنده فال قوی ئیل خیر
تحویل حکومت تومان نخجوان و ناحیه ولی الکش و ایل کنگرلو را بعهده
کفالت و کفایت او موکول فرمودیم که بدقت تمام بنظم مهام و امور آن
ولایت مشغول شده با رعیت بعدل و داد و انصاف رفتار نماید و از
جور و اعتساف برکنار باشد و حوزه المملکه را از تطرق و تفرق
مصون و مامون و ایل و رعیت را بفیض عاطفت و وصول مکرمت مستمال
و ممنون سازند و بلده و نواحی را بیشتر از پیشتر تجلیه آبادی در آورد و مقرر آنکه
عمال خجسته اعمال و کدخدایان بلده و نواحی نخجوان و ریش سفیدان ایل

این رقعه را معلوم مینت یا لو نوشته است

خوشا وقت شوریدگان غمش اگر زخم بینند اگر مرهمش دمادم شراب
الم درکشند اگر تلخ یابند دم درکشند و شحط شریف را که از مقوله
یسر بعد از عسر و برء بعد از سقم و فرج بعد از شدت و فرح بعد از
محنت بود خوشترین اوقات رسید و خاطر فرسوده را آسوده
ساخت خدا جزا دهد شاپورک ذوالاکتاف را اگر گفتار راست میدید

این کیهها حالا کجا بود سبحان الله جایی که از روز اول نباشی بر کجی
شد راستی از انجا میخواستید هیهات هیهات درخت مقل
نه خرما دهد نه شفتالو فضلا عن ذالک قصیر القامه خفیف الهامه لیس
للانسان فی علم القیافه من علامه کر مخبر صادقش میدانند که بحق
ناطق باشد ابوذر غفاری که بصدق قایل گردد ما زال منعقدت
ید او از ازه حتی تراه حمته الاشبار معتاد بقول زور بوده و خلاق
دروغهای پر زور حق با حضرت وقایع نگار بود که چوبهای نو باغ
قاضی را با جاه و عنزات راضی نمیشد بر شما استحقاق گرد و گذاشت
واستخفاف غرور میخواهد چه بودی از سر نعش بد بتیم افتادی چرا سایس
لئیمان بدست درویشان یکی از بابت سه هزار تومان که
خدا نخواسته تا حال نرسیده باشد چگونه سر از خجالت برادر در تو
کرامیر نظام که البته حالا در اردوی همایون است تدبیر بکند البته
یا دست از غیب برون آید و کاری بکند اما میبینید حالا که مصحف
است جز آنکه تدبیر شما محول گردد و بدست انشاء الله تعالی
کاری بشود چه میتوان شد فرمود در باب یزد و نواب ظل السلطان که در عالم
نیکخواهی بعضی عرضها کرده بودند زاید الوصف واثق و محظوظ شدند

در تحریر ای شما از اینها خواندند تا جان و ایمان در راه او دریغ نداریم یزد
و کرمان چه قابل دارد ولی چون بعد بخانه و بلوچ و سیستان اتصالی دارند
باید خاطر جمع شویم که ملازمان سرکار ایشان طوری با رعیت و همسایگان
رفتار کنند که از پشت سر بفضل خدا مطمئن باشیم بحمد الله و انشاء الله تعالی
دشمن خارجی دولت را از پیش برداریم مثل پارسال نشود که ما بر تومان
رفتیم و فارسی بر سر کرمان و امیرزاده سیف الملوک بابا ده دشت را دزد
کوی قزوینی از شهر رشت والسلام من اتبع الهدی

بسوم تو بصر مم از تو غافل نشیم تو [illegible] غافل گشت [illegible]
[illegible] شیوه درویشان است نه عادت [illegible] حت [illegible]
بازدان رسم [illegible] است نه عادت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

فدای قهر و لطف امیر و مهر و عتاب انگیز شوم عاشقم بر قهر و لطفت هر دو ای عجب
من عاشق این هر دو صفت بنده دلم آخر شد و تعلیقه از سرکار رسید الحمد لله که در جواب
اینهمه اطالات بی معنی و مزخرفات انعام بجای دعا و سلامی چند کلمه فحش نوشته شاهی
چه شد که با وصبا [illegible] کوی تو پیغامی بالاهم خوش باشد هر چند [illegible]
سر سنگینی فحش شنیده این بنده کمترین گاه در لرزش و عرایض بار هر خط مخلص [illegible]
من خود معترف و منتظر عفو و غفران استغفر الله العظیم که گناه [illegible] باید عطای
بقول قاضی همدان الحمد لله که هنوز در توبه باز است و مجال عذر و نیاز باقیست
حاشا که من از جور و جفای تو بنالم بیداد نکویان همه لطف است و کرامت
والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس الحمد لله یقین دارم که بی تقصیری
مخلص تحقیق سرکار واضح و لایح است خداوند روی [illegible] سیاه و بروز کار
سیاه و بنده را یک خانه در خدمت سرکار رو سیاه کرد باری در عوض [illegible]
که [illegible] در این مدت [illegible] در مجالس و محافل [illegible] و بزم [illegible] فضل و مجالس خصایل سرکار
بنده و مینماید که [illegible] در حق [illegible] تا آنچه نطق و بیان [illegible] و الا در عوض
ارادت و عریضه نگاری [illegible] و مجلس [illegible] بیاری بعد
[illegible] از مخلص [illegible] خواهید شد [illegible]
[illegible] خواهید [illegible]

[illegible]

سواد رقم نایب السلطنه با میر نظام

عالیجاه مقرب الخاقان محمد خان امیر نظام بداند که امر سرحد بین الملکتین بعضی جا بعضی [illegible]
که مجال شبهه در آن نیست و اما این چنین [illegible] و [illegible] که مایه [illegible] شد با یکدیگر [illegible]
طرف ارومی رهی بزرگ شد [illegible] در میانه واقع میباشد از طرف [illegible]
در میانی است اما از سمت طالش و موغان سرحد طرفین اغلب جاها [illegible]
که دریافت از استصوابات [illegible] بعضی جاها هم که [illegible]
[illegible] موجب رفع اشتباه
[illegible] سرزمین که [illegible] فتنه جو میباشد
[illegible] که [illegible] شاهد است [illegible] مبادا امری
در میانه واقع شود [illegible] و آنچه از محال طالش و صحرای موغان موافق [illegible]
[illegible] چندان [illegible] که [illegible]
[illegible] که باعث نقض [illegible] و اقتدار [illegible]
[illegible] همین [illegible] سرحداری [illegible]
[illegible] که در سرحدات [illegible]
[illegible] طالش و موغان از جانب [illegible]
[illegible]

قطع امپراطور شدند و گفتند چون خیال طالش و اینها انگار برگشت گفتند محال است که تا محال برود
باز دیگر از تصرف عساکر روس نباید ملکی ثانی در این باب نشود ما هم معلوم است که تحصیل رضای
خاطر امپراطور را رعایت و ملک ملکی عالم ترجیح میدهیم لهذا راضی شدیم که این محال را متصرف
بدهیم تا رفع این محال نشود ما را خاطر جمع دادند که اعلیحضرت امپراطور خواهش حقانه شما را
در باب انگلیس جزئی خواهد پذیرفت ما هم خاطر جمع بودیم که شرف حضور امپراطور را دریافت
خواهیم کرد و یقین است که دولت روس به سینه مسئول ما نخواهد گذاشت انشاءالله تعالی که علم و توقف
ما فرمعه و خود از ادراک این نعمت محروم ماندیم چاره نیست جز اینکه از این ابواب هر نوع
صلاح دانند عرض بواسطه ما بواسطه جناب عزاف لنگرهو در این باب بفرمایند که حامد ما خود را
بعد از فضل خدا بر جمیع الجهات شایسته و پیوسته بکار دولت بهیه امپراطوری میدانیم این
ولایاتی که در دست ماست همه در سر چنگال دست که امپراطور اعظم از کرم شاهانه
خود بما بخشیده باشند و ماله مقصدی این ولایتیم در میانه خود سایر کارگذاران ملکها را امپراطور
که هر یک باب الاری ولایتی و حکومت ملکی مشغول ما بودند هیچ فرق و تفاوت
نمیفهمیم این مملکت را با جمیع مملکت داری نگاه میداریم و در رابطه اتفاق و اتحاد اعلیحضرت
امپراطور با اعلیحضرت شاهنشاه ایران که تا حد اری و فتح و شهریاری ابدی و دائم است
میشویم اگر سابقا راه شد این استمالت نخسته بودیم و اتفاق بودن با بلاد و هیچ جزئی بعضی
اوقات برخلاف صلاح خود این دولت و این مملکت واقع شد الحمدلله حالا

۱۵۱۱/۱۱

راه این را بسیار خوب جسته‌ایم و بدینست که از اوضاع و آثار لطف و قهر امپراطور
اعظم حاصل کرده‌ایم بتحقیق میدانیم که قهر و عتاب او چه تلخی و عذاب دارد و لطف
و مهر او چه شیرین و خوشگوار است بخشید که هیچ دانا خود را از این حلاوت محروم و بال
مرارت مسموم نخواهد ساخت اگر با کشتی در لنگرهای این قطعه زمین طالش یا
و آن صحرای پرسوغانی اهرای از رجال دولت بهیه روسیه شاهد و شکوه‌ها است
که العیاذ بالله از نامطبوع بد گمانی داشته باشند در برای تهدید این دولت این جماعت
تا قادر را در این طرف روس نگذارند و نهند بدانند لیبی و انگلیس را حالی
کند که کارها در همواری این دولت از آنانی گذشته که محتاج این نوع تهدید و تخویف
باشیم بتاج و تخت شاهنشاه فلک اقتدار که ممالک ایران روحنا فداه قسم
که غایت ایجی سالی اندولت اتفاق بغال المراز بقیه اختلالی که بواسطه بلی
رحمتی ولایات لغابا بیانی در این مملکت صادر شده بعد و ماکس رفع اختلال
بحمدالله شده باز هیچ باعث نداشت لکن اعتمادی که بعد از فضل خدا امپراطور جمیل
و صاف و دلی اعلیحضرت امپراطور اعظم حاصل نموده‌ایم در صورت چه عیار
نسبه و کمال در حق اینها است که از مهر و قهر اندولت را آنجا الواقع چشیده‌ایم
و قدر لطف امپراطور را کما ینبغی میدانیم والسلام
قربانت گردم   گذارش سفر و معاودت و کیفیت التفات قبله عالم را

به حسن ... جلودار آصف الدوله امروز عرض کرده بجهت شاه که جای عالی فرمان ...
باکسی[؟] ... شاید و باید در مجلس نواب ظل السلطانی فرمودند و شان لقدلی[؟] و ...
که در حالا وقت است که شما در خیر دولت ... دستور العمل ارشاد ...
رسد انشاء الله تعالی اولاد نواب عبد الله میرزا و سایر شاهزادها هر یک باید ...
رأفت و مهربانی و ... و مطلقا امری که موجب ... از ... باشد
مقابل ... شاه ... همراه ... در باب کارها ... انده ... هر چه باید
فرموده ... حاجت نیست که ... در ... و ... هر چه با اولاد ...
... و سایر ... باید به محبت و التفات و تفقد و ... باشد
... انشاء الله تعالی ... منتظر هستیم که اخبار ... در باب
منصب ... رسیده دانشاء الله تعالی ... از ... و ...
شاه ... همراه ... اطمینان ... حضور والا
... حالا وقت ... روشن ... باید
پوشیده در ... باشند و سوار ... در پیش ... سردار ... عده ...
از ... و همینکه راه ... سوار ... بکار ... والا ...
... چند نفر ... شهر ... از ... اطلاع

مخدوم مشفق ... [؟]

مکتوب مرغوب ... عزور ... ارزانی ... سلامتی وجود ... گردید

تا موقع ... [؟]

تا سفر دور و دراز و خبرها منوط است المخدوم مهربان سبب کدورت و موجب هزار گونه ملالت
گردید ... دار الخلافه به شوق وجه گرامی و صحت و صحبت سامی ... آمدم حالا شنیدم
بچه امید ... شهر ... که باعث ... کند ... که خواهد بود ... کارها ...
یاوری ... والله ... المخدوم مهربان ...
تصدق ... حالا ... از انکه ... داد ...
پشیمانی هستند ... خیال ... راه ... واداد ... ایلچی گشته اند
با چه ... و در نخجوان ... حالات و قدری ... تا ... خاطر
و موجب ... غافل ... اهل قلعه ... واجب ... خبر ... کنم لا التماس ...
که از قول او ... والله عرض کنم ... امروز عصر این خبر رسیده
... رای او ... یقین دارم که ... اول ... و ... عام
... است با خبر باشد تدبیر ... کار را ... که آدم ... فردا از ...
والله ... نخجوانی ... میرزا ... احضار ... آدم ... دیده باشد
که خسرو میرزا ... واجب ... نواب والا صلاح دانند
رقم ... فردا هم ... سوار شدن خسرو میرزا از باغ ...
روانه کنم ... که از شهر حرکت شد برای نواب والا ...
... از ... ساعت ... شده باشد ... امر والا

فرزند عزیز از جمله امور خیر و مفیده ... الهی موفق بوده‌اند که وظیفهٔ آن فرزند و ترویج ... کار
گذاران نوشته بود همه ملحوظ و منظور نظر و ملاحظه رفتن آن فرزند را که جناب عزاف پاسکویچ موافق
مصلحت دانسته‌اند الحال الحمدلله که خوب است و نتیجهٔ مقصود و مطلوب آن چون روزی که آن فرزند به تفلیس رفت
با تدارک سفر تفلیس روانه فرموده‌ایم و اطمینان نیز رفت که ... بورخ ... ابدا با او جامع رفتن
آن فرزند نوع تخفیف برای دولت قاهره در ولایت بعیده خواهد بود بهتر است که آن فرزند چندان
مکث و توقف نماید که قایم مقام را با تدارک خرج آن فرزند نقد تسلیم آن فرزند و همراهان او را
دیده هر نوع تدارکی که لازم است به هر نوعی روانه نماید که در ولایت غربت و در خانهٔ امپراطور اعظم
مخفف ... او ضایع نباشد الآن قرار کرم آن فرزند نوشته از جهت ... است که دوازده روز از تفلیس روانه
شود البته مجال نخواهد شد که قایم مقام به تدارکات لازمه برسد و خرج راه اقتضا با فرزند در ... صورت
چاپار خواهیم ... که چون ... همه کار جهانی را الصواب ... جناب عزاف پاسکویچ محول کرده‌ایم آن فرزند
در هر مطلب ... با جناب ... را کفتگو و مشورت نماید هر گاه او صلاح
بداند البته آن فرزند آن قدر در این مکث و توقف کند که قایم مقام به تفلیس برسد و ... الحال
در ... عظم و ... رای فرزند را روانه سازد و هر گاه او آن قدر توقف را
صلاح نداند و تعجیل کند باید ... سابق ... که ... آن فرزند را ... معلوم است
که ... خواهیم ... فرزند ... باشد ... که ... از فضل ...
... که در تفلیس ...

... ابواب ...

نیکو و انقراف پاسکویچ رابطه ندارد و که ... چرا ... رضا ... فیروزه و ... ساله ... آن
هرگاه قایم مقام برسد با نامه ... خواهیم ... اند ... عزاف آن فرزند خواهد ...
۱ ۲ ۳ ۴ ... الحال
شر ندارد و ... خاطر ... در هر صورت ... نمی‌ ... که ...
خجسته فرزند ... که از قرار ... و انتظار ... آن فرزند ...
تبدیل ... امپراطور ... جناب ... در میان آورده ... در این باب سلطان
و اصلاح ... آن فرزند نوشته بودیم ... که از او ... رضامندی ... الحال
چند ... در ... خیر خواهی ... و ... از او دیده و شنیده
شده ... که هر گاه ... دولت قاهره ایران ... رسید
جواب ... آن فرزند در خصوص ...
و ... امیر نظام ... اطلاع او ... آن فرزند ... شده
... امیر نظام ... صلاح ...
... هر چه ... فرزند ...
از ... الحال ... و توجهات ... قران ... حافظ ...
روا ... ممالک ایران خواهد شد ... صواب ...
... دولت ... تخلف از امر
و ... از ... آن فرزند ...

دیگر بسته سوره طهارت و توقف در عتبات عالیات که ممنوع خود بری و خود پسندی درد و سر اخ داریم که مخصوصه

در این سفر از این جهت بسیار خوشنودیم شهر صفر ۱۲۲۳   مخدوم مکرم مهربانا بهیی در جایی

کاغذ مخدومی میرزا تقی آقای که از جنس فرستاده بودید بانیه استانی که دیده و بر اقدس عطا افزوده در ایر وقت

که عامل دو ازده بود برای اینکه بدانید هیچ که از ذکر محامد او فارغ و اخلاق شما فارغ نشیم تحریر

این چند کلمه لازم آمد امید وار است که بار دیگر بعد ملاقات با حسن الوجه مرزوق گردد والسلام

فدایت شوم   در اوایل رمضان رقیمه شما را که مصحوب چاپار ارسال شده بود

زیارت کردم و حالا که نیمه فی قعده است بعرض جواب رخصت افزای خاطر سارست و عذر

برای تأخیر عرض جواب ندارد جز اینکه عرض کنند که کمال از رشاقت بنانی و فصاحت بیانی

شما رحبانی محو و بیخود بود که شرافت جواب و فرصت شما ر نبولیه و حالا هم کمال بی ایضاح است

که رقیمه جانی را بر زبده چنان جواب فرستد انشاءالله اغماض شما رعیوب خطا نقص و نقصان

بی ربط بنده را خواهید کرد الله خرافی را نیکوا است و سلیقه چا پار در سر راه است دیر چه در

احضار را ولیفه که نتاب جواب زند دیگر ندیر اینکه عرض مدلات را بی بار دیگر لمحه از دیدار

ندارد انشاءالله این بنده مسعود خواهید فرمود که جای که اتحاد همه ساله شود نام نیست که تا بر

روی باشد همه اوزه سر نعمه زیارت رقیمه جات دار جاعه نا شیم و السلام

بشارت نه بهر خانم نوشته است

جانانم جانانم فدایت شوم   جانانهای مادام از این نقره له خانی و میرزا محمد خان در احوال

حاتم الکرم

فارس رسیده بموجب فرستاده کان شمار ارسال خط شریف را که زیارت شده غمهای عالم را

فراموش کردم احوال بابا و میرزا موسی را نوشته بودید چون که غمهای شما خاطر جمع دار الحمدلله از آنها

خاطر جمع شدم آن چون از جهت آن کاغذ رسیده بود سر که دارم خصوص شما از جمیع شما ابوالحسن

و عبدالحسین و ابوالفتح و طاهر را باز هست و ز هر از جهت که بود خصوص ابوالفتح و زیر آل

از همه اختصاص و لهجه بود جهت برای او جهات شان نوشته بودید از این اختصاص که با شما دارد آید

و از خود دانستیم حد بود تا سایه چه کشند و وقت علم ابوالفتح و صادق و زیر او در نظر

میم که بر نه ازرشه که شما با شما این طور التفات بهم رسانده و السلام

قربانت شوم   رقیمه شما را زیارت کردم چشم و دلم روشن و گلشن شد هزار گونه

و جه و سرور التفات مزاج شما حاصل کرد انشاءالله تعالی جنس که خورده اید نفع کرده از حکیم صاحب

بسیار ممنونم که خوب متوجه شده از قرار که جهتش نوشته بود الحمدلله احوال شما خیلی خوب

شده از این رهگذر تسلی خاطر بهم رسانده تز دیک بود از غصه هلاک شوم در این عرض

و صورت اقتضا که هر روز و روز بید رمانی کرده ایم در دل من هست از خط مبارک شما و کاغذ حکیم رسیده

بود حالا از مرارت و ناخوش شده بودم و نایب نواب نوازش داده میرزا نقی نوشته بودید بیمه است آب

السلطنه روحی فداه عرض کنم که خوش سلامتش بسیار اظهار مرحمت فرمودند و عروسی که در نظر دارند

روی دل بود انشاءالله تعالی بسیار مبارک است و نایب خوشوقت و حمام سر حمام شما گشت

باشد هنوز یک بار تنها فرستادم هر گاه کفاف نکند باز بدهم و اختیار با شماست است

که خلوت لب زید یا حمام با باغ ان‌شاءالله امیدوارم که هرچه لب زید خوب و مرغوب باشد و بلاتی دو دل خوش
در زیر سایه شاهنشاه و سپهدار و علی قلی میرزا ایم رضامندی بسیار از لطف امیرزاده نوشته بعید بهاین
جهت من هم رضامندی بسیار از ایشان دارم لاکن دلم میخواهد که امیرنظام هم از او رضامندی داشته
باشند در باب آشتی منوچهر میرزا اگر جدا اینها که می‌شنوند ذکرش چه بعید امر کم مطالع

بهمشیره خود نوشته است

همشیرا جانم جانانم   کاغذها رسید از نیامدن ملاقات آقاتم ناخوش بود از شنیدن خبر ناخوشی
طفلها ناخوش شد بلکه جانم تمام شد خدا مرا از جانی بی‌پدر و جانگانی کنه که درد و اتفاق نصیب من جهان
تخم عالم و دنیا از شنیدن این خبر در چشم من تیره و تار است احمد بیک را شبید فرستادم
که هم بزنم رُقعه کاغذ این نور چشم که بنزد من رسیده است الحمدلله که بشنوید خاطر جمع شوم
در باب ده نوشته بعید آدم باید مردم دار و رعیت نگاهدار باشد هر گاه خدا نخواسته اینطورها از پیش
رفت و کار باینجا رسید که رعیت نوع ظلم است و جانی ربیند لعو یاران جمع و گذرانی خفقان
نوشته بعید جناب اقدس الهی رزاق است یا کمی هر از خانه عنکبوت بهر از این مهمان و مهماندار
ندارید و هیچ راست نگهداری و تخم دار هم ندارید هیچ جانی جمع خفقان است و خفقان شب بهار بالی
میوی و منفور هم نتویه و دایم در مرارت و خسارت و تشویش و تعب باشید والسلام

بشاهزاده خانم نوشته است

شاهزاده جانی فدایت شوم   جانم فدای خط باد چه وقتی نشده است آدم بیا بدیاتا کاغذ
نوشتم

نوشتم چند ماه چرا نرسیده است بجهت چه کاغذ مفصل در باب ندارکات رستمانی نوشته‌ام
که اسکندر را بید به چند تعجب دارم که کاغذها چه شده و به دست کدام نامحرم افتاده است نقصدق شوم
فلاوه که من بسیار حالی است که ان‌شاءالله تعالی عیدی شود و خوش خدمت شد یا رسم و دیدار سرت اثبار شما را
به من همه بحرا در حضرت شما فرستادم فرزند گرامی خدا است ان‌شاءالله تعالی در زیر سایه شفقت شما تربیت
به چند درس و خط خوب بخواند این اوقات ارحدیث هیچ تقصیر کمال نکرد باید در شهر ان‌شاءالله تعالی
تمدد کنند جای خواب این او با جای رشما است هر جا لفانیه بخواهد الحمدلله چند نفر محرم دارد
هر یک را انتخاب کند و نشستن یا نکنند نام آنکه نیستم خدمت خفقانی هم محرم است بخواهد انشاالله
ادب بیکند او بد سیکند رو سپهدار اختیار دارش با شما است والسلام

دستور العمل شاهزاده خانم نوشته

برای زنان درخانه خود نشستن بهتر از بیرون رفتن است خانه خواهرم چون نزدیک است
و از خودم است و با خانه لطارشاهزاده تفاوت ندارد حرفی نه نایب السلطنه و حرف فراه
خانه اید و راشانه امثال بکار است تا چون در شهر تشریف ندارند و الده شاهزاده و خانه بلوم
میرزا و حسن قلی میرزا بلو ساز گاه است اگر آمدند به بازدید یا رجه مضایقه جواب داد بر
نامرد و اگر نیامدند دو با رفتن غلط است و حرفی نه سلطان منوچهر میرزا محمد خان میرزا
مضایقه از دیدن نکوتی و بازدید بنحوی ندارد و اما اندیکا زنانه از خلیل و ربر کشا نحوی ندارد
میت چرا که ماشاءالله خانه بسیار است اگر بدیکا خان بر ودید باید کفش به پا درکوچه‌ها

باشید تا بدو بارسته بارچه رسید همشیره بیدام سید اکثر تشریف آورد و باز دید واجب جاری و
بنت که شاهزاده تشریف ببرند که سید حمزه الهم با همشیره ام برای زیارت یکبار رکاب دارند والسلام

بشاهزاده خانم نوشته است

قربانت شوم   من به رجه رضا بغایت راضی هستم و در عالم هیچ چیز نمیخواهم که
سلامتی وجود خودت و خوشنودی شما را نه تنها حالا به باغ اسفروشان چهار روز دیده قوم رحم
می‌بینم چهار روز در راهم فردا انشاءالله اتابک همانجا رود ملک شاه در صحرا بیرون شدند و در خدمت
شما خواهم بود نایب السلطنه روحی فداه هیچ سخن ندارند خاطر جمع باشید من چهار فردا انشاءالله
آنجا بیرون می‌آیم شما البته بیایید به خاقان اسفروشان می‌آیند که دیدن جهان نایب السلطنه
السلطنه دو بار علم فرستد که برکوه جز انشاءالله جواب عرض میکنم والسلام

بشاهزاده خانم نوشته است

تصدقت گردم فدایت شوم به التفات کنید کم کرده را نه بیچاره فراق بر دل ریش
که ایشان گشتند سنگ اسیاب را مدتی است که از شما هیچ کاغذ نرسیده قبل نهایت از
این در صدد احوال جویی من بودید هر کس می‌آمد از شما کاغذ داشت حالا نمیدانم از احوال
خاقان و بچها مرا خاطر جمع بدهید اینجا هاشم هندی را دو ماه است فرستاده ام هنوز
خبری از او نرسیده است دیگر در تشویش و اضطرابم زیاد متوقع البته شما هر وقت می‌نویسید
از احوال خانه و احق دیگر خانه صادق و سایر بچها مرا خاطر جمع بدهید سلامتی احوال

خاقان را که هر بار میرزا رسید بفرمود که نه جدا کانه بنده گی میکنم حالا برای دولت فرد کمطا
تاری بیموئی که در اردبیل خاقان بیضه حالا اینجا با بر سید فرستادم والسلام

تصدقت شوم   در باب محمد رضا خان کاغذیکه با و نوشته بودم جوابیکه نوشته
بود ارسال خدمت داشتم خود رمز نویس مسیح هر چه تو لمولو ها میشنوم به هوا و بیا منصب
نیستم از من خاطر جمع باشید لا از رفیق من شکل سید الم سلطان ثوری چرا که هر وقت
اندک آب به چند شنو میکند تا قدر ملازمش بالا رفت خیلی هوا ابر میدارد
من که هر چه تو لمولو تکلف ندارم حقیقت سید آنکه من چند نفر زنی دیگر بصاحب
در آن خواب گذاشته ام اهل گندابیر دم است و حمام در با تنها میکنم دولت
رسیده ام رمز نویس از امین الدوله خوشنود شده در غیاب و از خلاف اینها
شده بود بسیار رد میشد در باب محمد جان میرزا که امین الدوله از من ابن صدرات را
خواسته عوض کلیچ بچه از دو شش حلبی است بر انشاءالله آنچه هم خدمت را میکنم
با الله محمد جان میرزا میرزا تقی علی الاریغ سند تبریز رحیم الله میرزا ابوالقاسم وزیر
طهماسب میرزا شهو انشاءالله مدت اوکار شاه میرزا که حالا از محمد جان میرزا
وحشت دارند با دسلطان سلیم و لعنت خداوند بر نهان همه در حبس ارادت بنده گان
امین الدوله است رمز نویس که منظور از والا حضرت امین الدوله از جناب
خود نقیضی بدهد بفرمایند شراب و کباب مشغول شوند و لایت و اهل چه دار خو

نگذارد به هیچ جا اتفاق نیفتد حالا به شدت برسند مهرخان را هنوز فرموده‌اند که هیچ نفعی برای
ماندارد دیگر اینکه ضرر هیچ و ضرری ندارد تحصیل خوم اقدس سه هزار تومانی خرج دارد که اگر تشویق صفا
بعد از خودش گرم برای خدا احضارش بفرمایند لاطور بکنید که آصف از مار بکند والسلام

یک ارشد هزار نوشته است

قربانت شوم تصدقت گردم — سابقا عرض شده بود که یک لایحه در این باب گذاشته
خدمت متوجه شدن بیاوه و خریداری غله را باید محکم فرمایید و ثانی سبب اینکه به تدارک از شهر
برآمده بود بر مختصر بود و مقدور نشد اینجا نتواند باید تا جا امروز که چهارشنبه چهارم است
علی مقارفت نهاد او را روانه خدمت نمودم و امیدوارم که مدتی که خدمتهای سر غلام فورا
او در خدمتگذاری آستانه کار بکند و مرحمت والا طوری شامل احوال او بشود که از عهده نیابت
اشتغالم در خدمات برکار برآید از حوادث تازه و ضع اتفاق افتاده که قدری بر پیشانی
در اوضاع او حاصلست تا با هم بهبودم حقیقت این است که هرچه مداخل بهم رسید از اهتمام
ایشان بود خدمت او بدیوان قضات آن بود خود با کمال انتقال مدوری سیلندار
حال که در خدمت شما است بسیار سعادت مستمره که دارد ولا برای خرج نقود ثابت الدوله از وقت
تا سلطان نخواهد داشت یقین دارم که در تحصیل مداخل کهنه کار و هم کار شما در گذشتن
خرج و اوضاع زندگانی او را مضایقه نخواهید فرمود تفصیل احوالات موقوف بعرض شفاهی ایشان است

شاهزاده خانم نوشته است

شاهزاده جانی خانم ...

شاهزاده جانی قربانت شوم قربانت گردم — در روی شما بنازم جانی من برسد خدا و ردوبلا
شما را علی به جانی من بفرمایید وجود شما شود کاغذ را که تا آخر که خواندم خوشحال بودم آخر کاغذ که رسید
هوش و آرام و قرارم نماند نایب السلطنه روحی فداه با وجانی آمد کاش مرا در رکاب حضرت
با رفاقت شما برسم عمر و حیات تازه بهم رسانم فرموده بعد غره شعبان از شهر بیرون
جواب این است که شما با ملالات حرم کجا باید شهر بروید انشاالله هر وقت آنها از قزوین باشند
خبر کنید باز واداهم بفرستم تصدقت شوم نوشتید امیرزاده خوب شما حضرت که انشاالله
من هم با او خوب حضرت بکنم نظر را فرموده کرده نگاه میدارم عجب لطفی داشتید که بیدار سوخته حالا
آمده است دیگر موقات حرم و سرزار افرموده بعد خدا او جواو را سلامت دارد من از او خجالت
دارم یک علت بلهم داده حالت با جاقلوی ارزید سپهدار و دوم بر باد رفتش لعنت بر این انگشتر
شما را هم او به هم داده است دیگر هیچ ضرری با او نکردم امیدوارم خدا انشاالله کار او را بروز
بهتر و خوبتر کند برای شما هرچه بخواهید و بفرمایید الحمدلله موجود است و حاضر ارباب طلب فدایت
سهل است جواب اینجا است سلامتی احوال شریف خود را هر که آید مشتاق خاطرم
دیگر عرضی ندارم والسلام — شاهزاده جانی قربانت شوم

القدر سوخت که از گفته پشیمانم که ... ماند دشتم جلدی نشسته که خدمت شما برسم
الا حیات باز فردا شب خدمت برسم حاجی شریف شریف ارزانی نایب السلطنه
روحی فداه فرموده تا آخر روز جمعه بار دیگر بفرستم و حفظ آن روز شنبه آمده که از اینجا حرکت

میفرمایند هیچ معطل در حرکت از اینجا ندارند مگر اینکه صدقه طرف ... باد و بلد و مراغه
میرود باید برگردد که موکب والا حرکت نتواند نمود من هنوز دستی راه نکرده ام که بار و بلد بروم بیاید تا
برود با همین جا بماند تا نایب السلطنه حرکت نفرمایند والسلام

بخط اشرف شاهزاده کافی نوشته است

ای پادشاه خوبان داد از غم تنهائی — مشتاق و مهجوریم راز تو چنانم که کذاشت نخواهی
رفت و کاغذ اوشکسته کام مبارک رمضانی نایب از زیاده شاه پیوم الحمد که خوش و خرم با درجوار
امام علیه السلام میروند هیچ غم جز دوری خدمت شاه نمی تفضل مرادوقت علیه فطر قبله
زیر تیغ مفتوح تن ایمن حضرت را نواب خسرو میرسند با نگاه رسانه سهم و هراس فوز یگانه در باز
در همه دلها جا کرده امیر و نایب هیچ قوتی در دوام و ثبات و ضابطه و نظام بهتر از او زیارتگاه بی
منت خدا است امیر طایفه را برای خدمت و عهد بلا کنند و دولت زیاد باد کنند و دیدار
شاه را بگیرد و خوب بامرز و قمر سازد والسلام — بخط همشیره خانم نوشته است

شاهزاده جانی فدایت شوم — امید بارکه خداوند عمر دراز آه و ناله هیچ از کار نداشت
شاه هیچ نفهمیدم طریقه نواب ظل السلطان را کاغذ رضا خانی طور که نوشته نبوده که نتوانستم
رسانم شاه لطف ... حاضر کام تقاعت قرآن متعهد فرستید که چه قدم الحجه بر روی کاغذ نکرده ام
و موقف سنجیده ترتیبیه چه طور شد فرزند احتیاط که خواه و مناسب هر چه زبان قلم باید
بپردازه یاد اینجا به مراد شما به میرزا سیدی عهد بر مهر متوفر قسمت و زینب شاه را امیر محمد که
کتابانوی

ما را بیطور رسیدیا که وسیله نوبت از تمامی میم ز دیکی است که استغفا کنم و بهار از بهار حرفی که اند
کوته دارد و کی زود از آن شاه نسبت شاه و والده شاه نوشتیم بر تبریز شهر شام است یعنی چه زنی بر چه کار
سیف را که کور کرده مرا که در خانه ظل السلطان نشستم چرا اهر چه رسوخته باید که پسته چه حرف او و رخ زنند
باور سلطنت و از روی آن کاغذ مینویسد بار غم شما نوشته سید طور است محمد رضا میرزا آخر چرا سبحان الله
قربان صدقه حاجی آقا رفتن یعنی چه چرا اهر چه اتفاق را است قربانی بی نقل کفش لیک قاجار شده و بهتر
و مهمانی چه است سکه و نادانی چه را از برای خدا بعد از این قرانی بهوای قلم و زبانی خوب الا لطف بدارید والسلام

ایضا بخط همشیره خانم نوشته

شاهزاده جانی قربانت شوم — نوکر خواسته بعد از این خدمت اربیلها را ندانی و قبول کنی تا بنا
میرزا کاظم ذاکر شما فرستاده است و با کمال شوق و ذوق و سرافرازی خدمت میکند الا احمد قرار
اختلال در کار او تمام کرده است من با نخبه نزدم که چون سابقا منتظر شاه بود بیا را تمام را خوش نیام
تالث محرم میاید همه میرود خاصه ذهبی که را خواهد نیکی منت دارم که پایه قربانی خدمت سرکار را
باید بکنند محمد و لله الا قبیل خاطر آنکه باید رش علاوه دارم و قوامی شاه خواهد بود و مخلص است و خاک خودم
و مجلس مدار و والسلام — ایضا بخط همشیره خانم نوشته

شاهزاده جانی — دیشب با زمین سایر شبها شغلی جز نوشتن نیست که هر دم که پهلوی خود را
خالی میدیدم بیجانی بعد که بمیرم و زنده شوم نمیدانم بچه زبان عرض کنم که بعد از شما در این منزل او
بر من چه گذشت حضور شما توی همان اوطاق که دیشب آخر شب از حجره بالا و بارانی رفتیم دیدم

که شما تشریف ندارید مرگ خود را بچشم دیدم خدا مرا پای شما زنده نگذارد خودم جانم عالم عمرم که همه فدای
شاهزاده باشد وقت راه افتادن شما خدمت مجتهد رفته بودم برگشتم شما رفته بودید بخدمت نرسیدم
بسیار غمگین شدم غصه خوردم انشاء الله زمانی ملاقات نزدیک باشد و بپهلوی شما برسم دیدار تنگ ... را
ببینم نظر از الجذبت و تسلیم بالیت جانی و دل خودم را عوض جان خانه فرستم جانم سخت
بود در یاد دلم در خدمت شما رفته بود در این اراده جانی چیزی قابل بدستم نیامد برادر انوشیروان
آمدت لی از طهران فرستاده بود عوض جان خانه فرستادم با دو کله قند بزرگ والله

فراق دوستان شد یار و یاران که ماراه رکو از دوستداران دلم در قید تنهائی بغیر بود چو بلبل
در قفس فصل بهاران دوری و دیدار انی برادر جانی بسیار طول کشید تعجب دارم که با آنهمه
انس و عادت اینهمه صبر و طاقت از کجا بهم رسید نحتکه آدمیست در اوقات روزگار
تا حالا هر کس رود به تبریز بود جهد و کوشش میکنم که شما زیارت مشهد امام همام علیه الصلوات
والسلام مشرف شوید و الحمد حالا خواب و آرام ندارم که خدا انشاء الله بطواف مرقد امام
زاده واجب التعظیم سلطانی سید حمزه و شاه عبدالعظیم شرفیاب شوم والله

جواب جناب میرزا نوشته است

نقش قراء الارض است ساکنه   در نظر شریف است که هنگام ادراک حضور مکرر در خلوتهای
او تراق و در دزنهای سواری بعجز و الحاح و اضطرار مکرر دم که شما را منع شوید دست از من بردارید
بردارم یکباره طلاقش بدهم برود از مطلق العنانی باشم شما منع و کم تر بر تعهد نگذاشتید حفظ

ابنده را

رفتید و مرا بهجران دوستان و اسیر در چنگ عجوزک ناولیدز گذاشتید حالا فهمیدید
هر روز که بچه رالحظه میاید جان میفرسید دل میرباید این پنج شش هزار سال از عمر کثیفش رفته
باز مثل دختر چارده ساله دهان غنچه عارضش لاله همه جا جلوه میکند لوکات الله فرمود غزل عزرا
با یادالغدیه و آتش شیران در تاب ایمن گمند ندا اینجا مرد و مرتضی علی است صلوات الله و سلامه علیه
حالا اگر شاهزاده خبر شود که برف پیری نشسته بر سرم باز طبعم نوجوانی میکند شما و خدا اینکار را
چه خواهند گفت و در این باب چه خواهد گذشت اگر عمر وفا کند باز به تبریز بیایم باید مثل
عامی در روز محشر باشم بلکه کافر در نار سقر شما تو خود امروز تصور کنی کار روز امین بنده
در این ورطه با این بچه حالیست این بار که آدم از طهران به تبریز میرفت لابد و ناچار حقیقت
احوال را روایت و روشن خدمت شاهزاده نوشتم و شما را شهادت خواستم رسیدا
چه فرقی دو حرف بزنید بد زنهو بهتر آن بود که عیب خود را عرض کند والله

شاهزاده خانم نوشته

قیامت شوم   قلادی سپهر چه میخواهی بگذار از من زلاله گر شمشیر بر فرقم نهی ازار نیست چراکه
باور کرده ام ازار از تیر سم ... شما عین نوشش است خدا هرگز از من نگیرد و بکشید مثل ... ست
بر ... شیخ گفت سعدیا چون روزگارت میکشد کو بکش بر دوست سمین ساغری از
درد و شما بیرم ... بهتر از درد دل است ارزوی رسیدم خدمت شما درد دل بیارم
صد هزار چندان بود لکی یای عوزت قسم است حالا روز سیم است هنوز از صدمه اش

بر نیامدیم خوش شدیم بهمانی بود که در شهر خدمت شما بودم از روزیکه از توشر آمده‌ایم روز بروز ناخوشی
قوت گرفت من ضعیف‌تر شده‌ام تا حالا که امیدوارم که گذشته باشد و هر وقت خدمت شما برسم جان دارم جان
و سلامتم دیگر کاری بمیه در جهنم است و بس الحمد لله پنجاه سال عمر کردم خدمت شما کردم نه تمام حالا
پنج روز روزه باید باشد با زبان توکل به خدا تمام و خاتمه دیگر توام سیاق من عزیز سیاق تو را باید
شاهزاده جان من انشا خوش است الحمد لله بخیر است یک کاغذ زده خدمت شما فرستادم
که بنظر نایب السلطنه روحی فداه برسانید همینکه خواندند باز بجای شما کاغذ الدوله زده است
از برای ... بفرست والسلام قربانت شوم مهتاب

از خدمت شما مرخص شده هفت منزل راه در پیش داریم امیرزاده سیف الملوک میرزاده منزل از اینها
الطرف تر رفته درست ... منزل فاصله تا تبریز دارد هرگز گمان نداشتم که اینقدر راه را نتوانیم
زنده باشیم ... که تا حالا زنده‌ایم و اگر خدا خواسته باشد عنقریب خدمت شاهنشاه ...
... نتوانیم ... ببینیم ... از این ... آگهی ... که او را ... شویم ...
... بیاید ... و بس که ... کار که فردا ... روز کار ... کاغذی
با ... که ... عقب ... بصفهان ... رفتیم ... از این ... میکنیم
و اگر رفتیم تا حرکت ... اینها الغرض تا چیز ... که ... جوی ... سواجب ...
با ... والله ... امانت ... همراه داریم که هر جا برویم فوراً
فقط ... تا ... که هر جا برویم ... الله ... والسلام قربانت شوم ...

... ولی

بفضل و کرم خدا خوش بهمه چیز نباید داد دولت سوار ... تصدق شوم من چه چه دارم صاحب شما شوم تا
خوش حیات ارشاد که اسم برادر را بنظر ابر ... خدا ... روز الغیب شما کند که برادر نداشته باشید خدا مرا
بکشد که همچنین بغض را نه بینم و نشنوم همینکه این لفظ برادر را در کاغذ دیدم دانستم شما کجا ... بگیرید
و نوشته‌اید از روی ... عالم التغیر است قربانت شوم نوشته‌اید عمارت او جان نخواهیم ماند ...
پس بفرمایید کجا خواهید رفت حالا که او جا نماند و بابت و نه طاعون و نه گرما است و نه سرما ...
بر سر من آید اگر شهر ... برود ... خدا که ... محله ... کنیم ... بعد ... باید از ایران فرار
کنم در نجف اشرف است بنشینم قربانت شوم من طاقت این حرفهای شما را ندارم و خیالات
هستی ... بالا آمد خوش آمد که بسیار دلسوز و غمخوار کم دوستی نایب السلطنه روحی فداه مرا نبوازی
شما دولت ... نتوانم ترجیح کنم تا ... غلط ... کار ... اختیار با حضرت است هر جا بخواهید
بروید خود دانید از من همین است که خدمت شما را بکنم است و تا ... حاضر کنم نوشته‌اید از زن
خوف میکنی ... قربانت شوم من ... شمشیر ... نیستم ... و اسفندیاری ندارم میرزا ... فقیر
و مفلوک ... از زن میترسم از موش میترسم از ... میترسم ...
عیبهای ... همه را ... زن تا ... خدمت شما عرض کرده بودم آخر سخنهای ...
که نایب السلطنه روحی فداه مرا نوکر شاه ... و من حاضر ... خدمت ...
شما را ... بیاید ... خاطر و تخت خاطر است هر جا بخواهید ...
میکویم ... دختر ... خواهر ... رسید والسلام

بیضاعت هرابه نوشته

جانی و شم امید است فراق تن و جان باشد   خانه میرزا رضا را خریده‌اند الله الله مبارک باشد

ببلد تن و دل خوش بشنید فرزندی میرزا اسحق البته پول از با سکندر میدهید از خرجش مضایقه نکنید

یک کاغذ که خط شما بر سر سه صد کرور قیمتش کم است هرگز تکلیف شد که آدم باید و شما را بالا کنید

بالاکه من حیران گرفتارم که از یار چه غافل نداند جوانم یا پیر گرسنه ام یا سیر تیر زنم یا کمان درد دارم

یا درمانی خداداد نا است که از تشم رحی روانی برآمدن از ادبیات تا شنیم و هیچ حالتی را این کاغذ جدا

از پا بود قتولی رانده و خود و نویش و تحریر کشیده ام و همه را اخبار میداشتم تا روزی که دست

اسب بیابانی نسب بطفه چوز د از صحرا الشهر که آمد عمرم با خر رسیده بود از خدا خواستم که درد

با را ورا ابر من میمد و عا مستجاب شد الحمد لله ماه مبارک چاق شد روز که حمام بیابانی خوف رفته دارد

سر بر آمد طوار شرت کوه که حالا چهار روز است به در خانه نرفته ام و شکرها دارم هزار جان نفس

فدای باریش یار ماش جان من با پول تصدق تا خوب رسیده و السلام

لیضا بیراز وقت ولیعهد

بر لوح مزارم بنویسید پس از مرگ   کاین زهره دیدار و دل بهیچ شاهزاده جانی من امروز

که ماتم زده روز کارم از بالای آسمان هفتم بطبقه هفتمین زمین افتادم بر مجلس عیش من بستم نند چرا که

ای وجه سعید بمجلس شادی فیض و شرف نبخشید خدا امرا الحمد دلا با من زندگی را رفیق باشیم ز آنک

که بصحبت شما نبود نشو از بود تن است کاش من پیش از همه نمک پسر فهم ای تو بر بر فلک تو لکام گیر

بیضا عرف

بعض فقرات که بجای علا اصغر نوشته بود دیدم خدا شما را عمر بدهد این یک بیچاره عظم و غصه دارند

اگر زنده مانده‌ام و بهار است الله الله موافق خواهش آمد من رفع این همه حرفها بالفضل خدا شیخ و اگر مردم

دنیا مدام عذر ما بپذیر این آرزو که خاک شده خدا است هزار بار اعظم بهم برید روحی فدا الا البلاد

بدار و برحسب وصیت تا از خدمتش فارغ نشیم و از خوش قبول او نیست مادرها و خواهرها و برادرها

بر نیکو قوم و قبیله و نوکرها بسیار اسباب را فی و امیدوارم دایم در تحت قبه امام علیه الصلوة و السلام

دعا بکنم و جزو رکاب این دومان بلاتحانی بنیرم دنیا عمر تمام شده است اگر وصیت بنود مجاور زمان

تمام شده نوشته بهد فردا مانی میروم هزار بار شکر خدا را کردم که بنای جو قناعت خواهم کرد که کلبه

محقرات و تاریک بر دیده روشنت نشانم او لله امید من این است که اجل من نزدیک باشد

چرا که هر قدر خوش بی لذت دانی اقتدار که پیش از این در بحر و بر عالم داشتم حکم نخواهد شد و هر قدر

بعوض شیم با ایام سابق که موازنه کنی ذلت خواهد بود مرگ به از ذلت است تا بیا به کار نمردم

و ماندم ازرای خودم این است که در عتبات عالیات است الله الله جانم و بعد از پنجاه و شش سال در فکر

آخرت باشم از این دنیا که خوش این است بکندم و از این کشمکشها خلاص شوم و السلام

بیضاعت هرابه نوشته

شتاقه و صبوری از حد گذشت ما را   کر تو شکیب داری طاقت نماند ما را بار بحشم جهان بر

نظر کن گز خوان بهشت ها راحت رکیه ارا امیرزاده خسرو میرزا است که عازم تبریز بهجت

انگیز است و دیا فت صحبت شما را دارد الله الله بخوبی تن و سلامتی خواهد که با لیقی گشت معه

فافوز فوزاً عظیما ای کاش نامه بر که خبر صحت رسید یا لیت اگر بکار توجهی بهوی رسد امیرزاده و عمده
فرمود که خانه جا بجا و حمام و بالاخانه بار الجسم مبارک خود تماشا کنند و وصف العیش من بنویس لضعف
العیش و ماحب الدیار شغفن قلبی ولکن حب من سکن الدیار چون التفات نواب نایب الایالة
فرمودن میرزا شش لطف شیخ و زاهد گاه هست و گاه نیست دانسته شعر عربی نوشتم که به چشم
معیشش را از که خبر رسید قابات توم از سرکار امیرزاده بسیار بسیار خرسندم در آستانه مقبره عاشق
میکنم وقت حرکت نتوانستم خاکپایش شرف شوم تا که دیدن بیرون رود معانی میکنند انشاء الله تعالی
عذر این حقیر پر تقصیر را باید بخواهید و السلام

یکی از نشان هرزیبه کالی نوشته است

قابات توم   نگاشته کلک گوهر بار و پروانه عاطفت نشانه سرکار بتاریخ نوزدهم
شهر ذی قعدة الحرام زیارت شد و امید و رجا بالطاف کامله والد زیارت گردید الحمدلله امروز که پروانجات
سرکار رسید نواب میرزاده کامکار ابوالفتح میرزا بسیار بسیار خورسند و کامران دیدم و [illegible]
بار شکر خدا که هر چه طلب کردم از خدا بر منتهای مطلب خود کامران شدم حضرت اقدس اعلی نیز از ان بشارت
قدوم سرکار عالی بشاشت دارند و امیدوارم که انشاء الله العزیز نیابت از مرحوم مغفور و بعهد
طاب ثراه و جعل الجنة مثواه چون شش دهانی بغایت بیفزایند و عشرت و کامرانی بغایت بهادر باشد
عید سعید بوضعی که خود مرقوم داشته بودید البته خوبتر و مرغوبتر بود ولکن فیروز عید هم چندان دور نیست
ایام عید محسوب میشود و از این گذشته هر وقت که تشریف قدوم دهند انشاء الله عید است و بعضی صدا

بعضی

و تنبیه بالیست او روحی فداه خجسته و سعید است و باب بلند تر که البطی الیه بعید جواب این است که الحمدلله
وجه سعی هر کار و لطف خود منزله کیمیا است و در لطف و تفقد سرکار همان است که در کوی که
احمر است و السلام   یکی از شاهزاده کالی نوشته

قابات توم   دستور العمل ورود سعید خود دانسته بعید انشاء الله بکرو قبل از ورود
خبر کنید از رکاب اقدس معتمدی بخدمت خواهد رسید که همه جا هر جا که لازم باشد
بکند الحمدلله حضور از سوم هر کار بهتر از همه کس استحضار دارند جا کرده هم در خدمت هستیم
منزل سرکار هر جا هست هر کدام مرغوبتر دانید در ارک یا در شهر مجری ریدها که اینجا
و گاه آنجا دیگر هر خدمتی که چاکر قدیمی را قابل دانند منتظر میباشیم و السلام

به شاهزاده خانم نوشته است

شاهزاده جان   در سرم بود که جان بر تو فشانم لا باز در خاطرم آمد که شاعر است
حقیر از این کمان که برادر خاقان آبادی نگذاشته چه بفرستم که پسند طبع خاطر تو باشد شالهای
که از شنبق بافته اند همه بد قماش بود برای سرکار نتوانستم دو طاقه بید الکم لابد از نو طرح
و اندازه دادیم که بیافند از الحمدلله طاقه ثانی سرکار بود که بسیار خوب است الا از کارگاه
درنیامده و نمونه اش را آوردند دیدم با ترمه هیچ فرق ندارد خیلی نرم و خوش رنگ
و مطبوع قشنگ است چه فایده که حالا با ذرباکان نتوانستم بفرستم لابد اول طاقه
ثانی کشمیری که از خانه بیگلربیگی رسیده بود و بهتر از همه ثانی پیدا شد که این سفر بصدد

رسیده است مخفی نماند که کاغذ خالی نباشد والله نمیدانم که این جور تال قابلیت نثار اندازیت و نان خان هم القدر ربان غذا است که چادر نمک و وسمه و سوقات کلان نفرستم فرش که خواستم بعد هر همراه بارخانه که از جانب والا آمده است البته میفرستم شتر باید بار کنند یا باندازه تالار بزرگ خاقانی باغ باندازه اوطاقها که نمیدانم چه اندازه است والسلام

یکی از نشان هرایه کلانی نوشته است

قربانت شوم رقیمه التفات ضمیمه که با فخار نور چشمی میرزا موسی خانی شرف صدور یافته بود چون عالیجاه معینی الیه در عرض راه عزیمت نواب مستطاب ولی النعمی نایب السلطنه روحی فداه را به بارگاه همایون شهریاری شنیده بود بهمان روز زود تر معاودت دارالسلطنه تبریز رقیمه را با عریضه سرکار اشرف والا باین بنده بیا داد و از زیارت آن فیض کامل حاصل نمود و ملاحظه اخلاق و مراحم اتفاق خاطر مهر آثار بیش از بیش امیدوار گردید هر نوع التفاتی که در حق او مبذول شده بود بحقیقت التفاتی بود نسبت باین بنده متحمل آمد عریضه را نیز بحضور مرحمت دستور ولی النعمی رسانیده در باب قریه حجه کنان داد عالیجاه میرزا محمد تقی که با نظر نیق از جانب نواب والا در ضمن عریضه و رقیمه اظهار شده بود مراتب معلوم و معروض رای مرحمت شیم که در جواب عریضه عالیجاه مشار الیه خود مرقوم و مسطور است که البته محفوظ نظر والا و معلوم رای آفتاب ضیا خواهد شد و ظاهر است که نواب ولی النعمی هرگز راضی نمیشوند که خلاف روبه عدالت و قاعده شریعت باشد و نخواهند شد خصوصاً در حق عالیجاه مشار الیه که از عایت

صدق عقیدت

صدق عقیدت و قربت خدمت او نهایت مرحمت و عنایت دارند و مکرر از روز که عزیمت والا در آستان همایون مسموع شده مکرر شوق تشرفیابی حضور مبارک است که حد و اندازه ندارد و زیاده جسارت کند امر کم مطاع

عالیجاه مجرمت همراه از جمله اعوزاد شنیدم فوج شاه در راهها فرار بی حساب کرده از انت الله دروغ باشد حضرت اقدس اعلی باین سبب بسیار متغیر میباشند فلانی هم نوشتند کاغذ فرستد بتو بنویسم که این سفر باید خیلی خیلی خوب در خصوص سلوک نمایند تا که قراول است هر طور رفتار کنید همان مشهور متعهد و جلو بگیرند البته هر کس بی حساب کند تنبیه کلی بکنید و بتان میران که مرحمت کذارای زاوت الله در جهه و قزوین و طهران مورد کمال نوازش و انعام و دو جانی خواهند فرمود اردو هم که باید ببیار تشار بسن کمال ملازم جزئی هیچ مانده باشد از خفا مانده است سپاه برای فرار بی فرار دیگر سفارش میکنم بنا و شاه را سپارم که طریقه خوم را از دست ندهید و در راهها هیشه با صاحب خود منصب برویم قراول پیش و پس و چپ و راست در روز و شب حرکت و سلوک حاضر باشد و السلام

یکی از نشان هرایه کلان نوشته است

قربانت شوم سابقاً حسب الامر قرار نواب ولی النعمی نایب السلطنه العلیه العالیه روحی فداه مقرر شده که مدیر جیب و الله خوب و قوچاق از اردوی و توابع آن حاضر و موجود شده ابواب جمع عالیجاه نگاهبان الحضرت العلیه بهرام آن شاه ناد و هنگام ضرورت بمراسم خدمت و جانفشانی پرداخته در این اوقات که عالیجاه مشار الیه با سواد و سرباز ابواب جمع خود مامور آذربایجان گردیده و حالت هر چه بود که در بابا اوت نوشت

همراه او روانه انجا نموده و روسفیدی حاصل کنند حالی از قرار که مذکور گشت و بعرض اشرف رسید
اکثری از سولها مفقود و سرباز اردوی همراه عالیجاه مشارالیه رفته اند از انها هم که رفته اند بعضی از راه
مراجعت نموده اند چون ایشیک آقاسی باشی مبارک بعهده عالیجاه مجدت همراه علیخان قاجار را مامور
و روانه نمودیم و هرچه از سرباز و سرباز اردوی از راه برگشته یا از اول نرفته باشند بزودی روانه
ایروان کنند که رفته بعالیجاه سهرابخان ملحق شوند رقم شوکت آیه هم در این باب از جانب سنی الجوانب
اشرف بعالیجاه علیخان داده شد انشاءالله بنظر والا خواهد رسید فی الحقیقه این روزها وقت است
که سرباز و سولها بخور نشسته و در خانه بخوابند وقت خدمت و جانفشانی در راه دولت است
خامه [illegible] اعانت و تقویت که [illegible] بایکه باید حسب الامر [illegible] اشرف سرکار
که از واقع [illegible] اهتمام در این باب فرموده هرچه از سرباز رفته باشند فرغن و تاکید فرمایند
بزودی روانه سازند اگر تفنگ سرباز خراب شده باشد تفنگ قزلباش خوب هم بدهند و روانه
روانه کنند انچه از سواره قدیم و جدید اردوی هم از قرار تفصیل فوق رفته باشند بسرعت تمام
ملحق و مسلح و با لوازم سفر بایروان بفرستند که زود بعالیجاه سهرابخان برسند و امرای عظام
اقدام نمایند بعد عرض خواهد شد ... صدالت که همیشه این بنده را بترقیم ارقام و ارجاع خدمات
مفتخر و سرافراز فرمایند امرالعالی مطاع والسلام

بفرزند خود میرزا محمد نوشته است

فرزند عزیز کاغذ نظرعلیخان افشار و محمد تقی بیک زعفرانلو که بطهران فرستاده بودند رسید الحمدلله

نظرعلیخان

نظرعلیخان و محمد تقی بیک بسیار بسیار خوب برگشته اند که از ده هزار قشون با امداد خراسان [illegible]
شده برادرم محمدرضاخان [illegible] خوف زنند بفضل خدا و مرحمت شاهنشاه امروز
در قلمرو دولت اوست و بالفعل از ایلخیز جمعیت و استعداد [illegible] ناتمام خواهد
معطل برای پول است خاطر جمع باشد که با برات خوف زنند الله الحق پول انجا را باید ارسال کنند
باقی قرائن را هم باید بدست بیاورند بالطبع خان بعون الهی و همت [illegible] امر دروازه دیوار را
مضبوط سازند و اسیرهای ترکمان را هرجا دولت [illegible] است جمع کنند مبالغ کلی [illegible]
مردم در کار اند بهای اسیرهای برده خود را مفروض شده بقیمت های اعلا و دینار ... برات وارد نمایند
و دایم ... و فریاد میزنند که بعضی ترکمانها را فروخته با یکه بایلخان ... میرزا عبدالرضا و بنده و ...
اهل در خانه لابد ... اسیری را اکثر از ... و ... فروخته اند و آنها ... آنچه ...
... و ... که ... کرده اند ... علم ... سه روز ...
اسیر ... فروخت ... بالفعل در شهر است ... اسیرهای ... بوده ...
است که ... و پوشش را ... میرزا حسینخان ... بسیار خوب است ... و اگر از
اسیرها ... است که میرزا ... با ... و قدری ... خان تحویل شده ... امرود ... داد
البته باید عالیجاه اخوی میرزا محمدرضاخان ... و ... اسیر ترکمان را هرگاه در
... خوب ... که ... البته ... اسیر ببرند تا میرزا ...
برگرد ... و ... بنویسم والسلام

ایضا بفرزند خود نوشته است

فرزند عزیز خدا تعالی وجود مبارک شاهنشاه روحی العالمین فداه را محافظت کند و سایه او را از سر عالم
و عالمیان کم نکند پاینده بدارد و فرمان مبارک مطاع آفتاب شعاع همایون را بنظر شاهزاده اعظم روحی فداه
رسانی قرین شفقت و مرحمت بهمان را داد باره خود براند و در ازای اینطور مرحمتها و شفقتها مصمم
باشد که خدمات لایقه ان شاء الله تعالی بظهور رسانند بلی از مراحم خدیوانه است که نواب نجف قلی میرزا
هم در همین باب بخلعت مرحمت سرافراز فرمودند و عباسقلی بیک حامل خلعت بعد من او را از اینجا راه
جواب داده کندند روانه کردم و این کاغذ را مصحوب حامل فرستادم خلعت بها و مژده کانه عباسقلی بیک را از ادام
نظر علیخانی میگوید که شاهنشاه مرا فرمود در رکوب شاهزاده کوکه شکست داد اسکندر در خراسان
کار خود را مضبوط کن سه هزار دیگر اباد سه هزار بسطامی و دامغانی و سمنانی حالا فرستادم شش هزار هم
برادرزاده فلانی با او بفرستم بلی هم ضرور باشد سید هم در رده فلانی هم خانی و ولیعهد را ...
خواهم داد از آذربایجان و عراق متعلق بخود خاطر جمع باش و بدان که همه کس را گذاشتم
و تو را گرفتم نظر علیخانی خوش شرح جناب میخواهد این عرضها را خواهد کرد آصف الدوله هم عرض کرده است
که فلانی را از خود بفرستید و خاطر جمع باشد که ان شاء الله خانی سالار ... شاه فرموده است فلانی
بنده را بگذارد با تخت روانی و ... از راه بیاید تا باسمه ...
عرض کن در اینصورت سلطان ... من در سبزوار و تشریف ... داده میدانم چه
طور میشود برادرزاده نظر علیخانی کیفیت که حالا ... ان شاء الله ... در این باب ...

سه ساعت ... که تعجیل والا و تعطیل بنده درگاه بر دو ممکن نا... است فرزند عزیز حامل این نوشته میرزا
عبدالغنی خویش مرحوم میرزا رضی است و میرزا هاشم ولد مرحوم را آورده باید عرض کنی و عالیجاه اخوی نقد علیخان
بحضور مبارک ببرد از قراری که کاغذ اخوی با کجان رسید قائم میرزا رضی ... رفته و از بسطام
... الله نوشتم که آقا محمد جعفر ... حتما بفرستد ان شاء الله تعالی خوی او ...
و همین آوازه تشریف آوردن والا ... از این کارها خواهد ساخت ... میرزا رضی را در مراغه
زیرا که باشند و کیلا از پرسش برده و رقم صادر شود که یک پرسش بر خلاف شرح و عرف نشود
بدیهی است که آداب یک غلام ... هر کس را که باستقبال بفرستم منظور این است که اولاد
اقدس والا خوب ... و مرحمت و نوازش فرمایند پسرهای عالیجاه میرزا ... و میرزا
احمد مرحوم که خانه زاده ... ولیعهد مرحوم هستند فتاح خان و سرمد خان که قدیمی ولیعهد مرحوم هستند
که هم صد سوار از طایفه خود بردارند و باستقبال بیایند و تا شهر همه جا همراه باشند خاکپای والا ...
لکن که چون اکثر سفرهای جنگ ... در خدمت ولیعهد مرحوم ... یقین دارم که ...
موقوف دارید که از دولت شاهنشاه عالم پناه بالفعل ... سوار از ... دارند ...
... شاهزاده اعظم روحی فداه دارد و باید توجهات ... فتاح خان و سرمد خان ...
و جهانبانی ... در خدمت شاهزاده ولد تبار و ... نوازش و مرحمت ... از اندازه ... نثار
فرمایند ... مرحمت فرمایند ...
که ... متوجه ...

مغضوب شود احدی بیک ستبدواست زنده ذمت هزاره اعظم روحی فداه یکنام شهزاده شتی طهماسب میرزا
و حمزه میرزا روزه رها از گدا و سقا و درویش و لوطی مضایقه نباید کرد حسن اعتقاد اهل طهران را
میرزا عبدالغنی خان پای والا عوض کند دفتر ترشیز هشت نزده هزار تومان نقد و هشتصد خروار جنس
خالصه است لاجوانی امسال عالیجاه محمد تقی خان در امسال و رفع محصول فراری خرج کرده است
لاکن برادر سخت بگیرید ما ذوالی هستید تخفیف بدهید نصف معروب کاظم خان قراباغی نوشته
چون کاغذ امیرزاده بجا نه گذاشته ام یقین دارم تا حالا رسیده است اگر رسیده باشد
هم مقدمه عمده این است که شما را و ایل قطع و فصل و قرار مدار فرمودند و خدمت ترشیز را
بنفس نفیس شما سپرده که نتوانی کار پیش آمدت سخت باش هر کار هر ام بحث باش امیدوارم
هر کار که شما اقدام و اهتمام بفرمائید خوب از پیش برده بجا که در روس خوانی ایجی گذشت
و در ارمال فتنه باقی و امیدوار به خاطر جمع بنفس نفیس اله عالیجاه محمد تقی خان جو خدمت داشته
هیچ کار نخواهد کرد شما هم اورا با کمال مرحمت راه ببرید و التفات خود بفرمائید قباحت نبود
یقین دارم که برای ماندن قشون در ترشیز کفایت خواهد کرد که مایه وحشت بشود بهذا انبار عوض
میکنم که در مشهد وقت یورش نه چاه است نه نان و نه جو و نه کاه نه هیمه پس شما باید با عالیجاه محمد تقی
خان را راضی کنید که این قشون را تا بهار در ترشیز نگهدارد یا جنس سیورسات و علیق کاه و هیمه را
بدهید و طرف میتوان بود یا جنس را ابتیاعت بورسانید با تمکن سبزوار که قشون خود از آنجا
جنس ببرد و سبزوار برسانند و بخوانند که اینها در صورتیست که عالیجاه محمد تقی خان همراهی در رکاب
شما است

شهامت آثار روانه حضور نواب نایب السلطنه روحی فداه بفرمود و رعایت او و رعیت ترشیز را هم
قباحت نبود ده تعلق و برادر من
او صف عمر منظور باشد والسلام
محترم و ملاحت را محل اینکه دعوا و نزاع در خانه هر کاه میشود نزدیک است رفع تسلط شود
با مرده مردم محترم را بکشانم هر روزه فردی هر چه نواب والا بایاش شکل فرمود امرای اصحاب
بتولها و مسکینم و هر منافع که در تیول دارند قبول مسکینم که جو شتانی بدهیم لا اختیار رعیت را
ستدها دارم همت ابها نه بید هر کس ملک دارد بهره را بگذرد اجاره بدهد با طور راه
بر هوله حق حاکم و به راه کن رعیت نباشد عنقریب کار این ولایت مثل طهران و حکومت
میرزا محمد علی خان خواهد شد هرا این است شاهنشاه را احتیاج بنگاه داری قشون در زمستان اینجا فرود
درواره کلات بعد از اطراف شهر لله بتول بعد امین حسن شاهزاده ها کمن جو امداد کرده شتر و قاطر
از خار و ساوه غله کشید لفاف کرده چراکه جا منصبان حراب و میرزاها و مباشرین بعضی
اگر به شهر رسید انواع مختلف از یال میبردند اگر شاهنشاه ناچار شد سیورسات
بقدری سیداد قشون خراسانی را خود ستدند بعلی بخیار زمرینه نان باشد به میرزا محمد علی خان
هر چیز که دست بر دیک جای بهم سازد سوال فحش و دشنام بگذرد چوب و چماق
با دهاشن هیچ جا بدیش نقدر قت کدام فردی چقدر یکی از تجار دارائی او آن حصه را
میگذارم به برادرم بعد هر که بقدر تو دیگر در حسرت است خود مباشر میشوم و اسپد ارم
بعد ذلک سایر والکذارند رعیت بخواهند منافع و مداخل هر چه خواسته

کور شوم بیا هم امرکم مطاع   بیچاره شاهزاده کمال نقشه است
تصدقت شوم   قربانت شوم والده در اسعد اوان بیارت شنیدم جناب اقدس آلهی مقدم
رسید هر چه تقدیر ضرب زده بعد حق داریم لکن چندان کاری نیست که رسید که در تشریف بیوتات
شما بالمره مایوس نبودیم یک کلمه از شما ها هیچکدام نرسید که بدانیم کجا بیاید و کی میآیند باری الحمدلله
حالا که آمدید خیلی خیلی خوب و مرغوب آمدند هر چه دیر آمدید درست آمد از حسن رفتار شما باز یک
بسیار بسیار ممنون و دعاگو شدم چراکه نوکر پاک را است و دین دارد و دولتخواه است هر چه
کم تعارف کند از کم نصاحتی و ملائمتش است سان مبدل را عوض بیتن باید فهمید که آدم نزد اسلام
خان و سردار قرائی فرستاده اید هم بسیار بسیار خوب کرده اید لکن چون و بلکه از امیر قرار
واز وده خاطرات محیط از سرکار ولیعهد باشد تر داده سوال منهوبه خواهد رفت و باید
قراری مرحمت که من بعد هیچ از ولدیت او نباید طلبش تا زد عبا شقایک از آدم و کیل با محصل
بخدمت شما خواهد آمد و از آنجا باستحضار شما خواهند رفت و باید شما از مرحمتهای ملتی
خوب نایب السلطنه روحی فداه نسبت با سردار ممالک خراسان مستحضر باشید حتی
باین مرتبه که حجره کی دو سردار کمال موافقت دارند مقرر شد که شما با سپاه و توپخانه
هر طرف که این دو نفر متفق اللفظ صلاح دانند اقدام فرمایید لا جون ان کاغذ ها
در دقای طلبش شما رسیده و کیل هم از زبان رسید موقع ان کار گذشت حالا کار شما
کار خیرات و بیش از کار تشخیص هم آقا عباس خواهد که از ابتدا در میان من و عالیجاه محمدتقی خان

[illegible]

بوده ام خدمت شما نواب ولیعهد روحی فداه او را احضار فرمودند و مهمان خاطر جمع داده اند هم
بجد واسطه او را اطمینانی دادم او الله کوچک خان را در رقعه میدان مطمئن شوم تا بنا عالیجناب
ملا باشی را که فرستاده بود خاطر جمع کردم تا ائمه قرائی که از ما دست بعد کاغذ نوشتم را بعد
جناب ملا سید محمد مجتهد نوربایی و منظر لطف سبحانی است من در ربطه کرده بود کاغذ نوشتن
نوشتم دادم که اگر عالیجاه محمدتقی خان خدمت شما را خوب بکند و نقد و جنس تر شتر را کجا از خان
نخواهد ولیعهد روحی فداه او را معزول نخواهند فرمود بلکه بر پایه قدر و القاب و اعتبار
او خواهند افزود یقین دارم که بعد از ورود آقا عباس عالیجاه محمدتقی خان خودش به رکاب
و حضور شما ان شاء الله تعالی فایض خواهد شد و باید شما طوری در حق او التفات و مرحمت بکند و دل
دارید که فردی شرمنده نشوم بلکه ان شاء الله تعالی سرافراز باشم اینجا هم که باید لطف خدا طوری باور رفتار
خواهیم کرد که مرحمت ولیعهد روحی فداه را اندیشه مداری حفظ ماند و جوان زیرکی در شرف یابی
سبقت گرفته در زمره السابقون السابقون اولئک المقربون باشند خدمات سرکار را منظور

رجوعم والله   همشیره خود نوشته است
همشیره جانم قربانت شوم   کاغذ خط شریف رسید بر سر و چشم خود مالیدم چشم را روشن که
و جانم را الکش و باب حاجی ... و حاجی محمدتقی که کاغذ نوشته بودی نوشتم و سلام از نور چشم ابراز
پاره پاره سیوه های دل و روشنهای دیده جز و شکوائی هیچ نوشته بودی و حالی طلب شادی دل
و حالی و حالی عمر در نزد کاغذ من این سه نفر نزد بلا دیدار که میدانم در قم است یاد در فرامان

عوره و آب عوره و غداره کرستانی را نداشتیم که ... قجانی پول داد اسحق بنائی گذاشت
با آن طفل محجوب در غصه این که زاتهامات بحکم خانه تزویج من برج عقرب است
و صاحبش مریخ محترق و خانه اولاد و احفاد خویشانی نزدیک به زیر و بالای برج میزان است
و صاحبش زهره و خوشحال از این که در زمان من همه عقرب و زهره و طرح و قهر و غوار
تو شاه و برادرم میرزا موسی خانی که خدا این خوبان و محجوبان بنده ندارد و خرم و پیرم هم ...
و مجرد که نمی ... شاهزاده ملک قاسم میرزا اینجاست بسیار با او صاحب آمده اسباب ...
خود الیوانی گذاشته خاطرها را برای ... نامه ... حقیقت دارد یا خیر والله

قائم مقام در قول ولیعهد معتمد الدوله نوشته است

سفرت الکافانی معتمد الدوله   چند است عرایضی از ... دلسوزی و دولتخواهی بعد است
که از کار این مرحله باید به خبر ... که خداوند ... خوشنود شده و خیر دولت
شاه و رای ... باز وقت ... است ... که هرگاه ما ... منظور ما جواب
سید ... کار ... التصاف ... چند شهر ... و درمیان
... طعن و ضرب ... اعدا ... میرزا معیوف کمتر
مباش که او ... جواب داد که کار ما را تمام ... نداریم ... بپیم
... جواب ... شاه ... اسلام ... روزی صد هزار بار ... عا داریم

...

که این بار هم قدری ... ... انشاء الله ... از آن ... بائیم الحمد
نخواسته از پیش ما رفت ... چه بهتر ... در هر صورت از این ... که
که ما دار هم ... و انه باله روس ... قاهر و قوی ... که مردم شهرت سید بند
نکند ... کار ... و رد ... اسباب ... صعوبت ... ندارد
و ... که ... تقلید ... از باد ... در ... آنجا ... قشون
پیش ... که امیر ... و سید قشون ... انشاء الله ... شد
بگوییم که ... بهتر ... و تقصیر ... و ... باعث است
که این ... ... صلح ... مثل ... سید ... میرزا ابوالحسن ... اعتبار
... عوض ... که قشونی که بخواهیم ... میخواهیم
... خورشید ... ... صدق ... چه ...
دارد ... جواب ... قیمه ... راست ... بنویسد
که ... جانب ... ... بخواهند ... ... جلال
... که ... حضرت ... پیش ... یا خیر والله

قائم مقام در قول محمد شاه مرحوم بجناب ... المجتهد ... نوشته

... سید محمد ... اصفهان نوشته

مسطورات الجناب ... اثر ... و ... ملاقات ... مشکوره ...

از حصول ملالت میتواند شد خاطر مهر مظاهر را که در هوای شوق دیدار بوده زایدالوصف مسرور و مبتهج
سابقاً در باب مقرب الخاقان امین الدوله اظهاری که شده بود بر وفق خواهش آنجناب مقرر شد
که اگر مصلحت حضور او در تفلیس اشغال و [illegible] اند باستانه اقدس شتابد والا با اقتضای سن
و التزام شرع راغب اعمال اخروی است بعتبات عالیات عرش درجات عازم
شده و در هر حال مراد از صفحه حضرت او بوساطت آنجناب در کنف رافت و توجه ما بوده لکن چون از منظور
توسط آنجناب و اینگونه تفقدها چندی گذشت که هیچیک از امور کار اقدام نموده در میان دنیا
و آخرت معطل بوده و به تواتر و شیاع رسید که در این طرف مدت بیکار نشسته و بی سبب
تعطیل جایز نداشته بر آنجناب مستطاب بهتر معلوم است که تا حال چه مبلغ مال دیوانی در اصفهان
تلف شده و چه ضرر و [illegible] و نفوس در خارج و داخل آن ولایت بر بلا فنا رفته و تلخی برده
در حق او صدق است و واجب است که از آن ولایت دعوی عوارض کند والا چیزی را عوارض است
چه لازم است که در میان دارالخلافه و فارس نشینند و عرض سهام تهمت گشته باالجمله باز اگر دولت آب
مصلحت مملکت در آنچه که او بخاطر میرسد همین است که با گذشت ما در طهران با اهل عیاد
خود در عتبات بپردازد و تا ز خود است یکی از امور جوکار اقدام کند و در هر صورت آنجناب
ماخوذ است که برکات ثواب جلیله خاتم شاه الله را اطمینان دهد که هر گاه از امور مملکت
دیده از عقل خیرخواهی حق و رافت در باب دولت کشف کند از آنجناب خواهش داریم
که او را در جوار خود راه ندهد و هر چه هر گونه خواهش که با من اظهار کند که معتقدند در مقام

انجام آن برا

انجام آن برآئیم والسلام

قائم مقام به نواب [illegible] برادر خود نوشته است

عالیجاه میرزا ابوالحسن خان که بسفارت دولت روس رفته بود مراجعت نموده وارد تفلیس شده است
و ایلچی معتبری از بزرگان روسیه همراه آورده که امروز و فردا روانه دارالخلافه خواهد بود و از راه خلخال
عبور خواهد نمود اساس و اسباب و جمعیت بسیاری همراه آورده که این برادر عزیز پیش از وقت
باید در تدارک آن باشد و چون ایلچی برای امر مسطور آمده است که امر مصاحبه و مصالحه را اکید
نماید باید اوضاع آن ولایت را خوب مضبوط و منسق ببیند که حساب حضور را بکند یکی از شعار آن
راه طهران آق گذرات و از سیاه چنار میانه همه جا فاتحه خلاف است باید آن برادر
در این مدت که هنوز ایلچی وارد نشده اسباب پیچیده و اسباب کاری فراهم بیاورد و شوق
جهاد در قلوب خواص و عوام بیندازد که هر کس از دشمن و دوست از آن راه بگذرد از رونق
کار آنجا حیرت کند و قدر و مقدار کاردانی و اهتمام آن برادر بیش از پیش در نظرها رواج دا له
جلوه کند ولایت خلخال هم بر سر راه عراق است هم سرحد طالش است همسایه اردبیل و گیلان است
هر گاه در آنجا اسباب جهاد شایسته فراهم آید هم مایه اعتقاد و استظهار سرحدداران اردبیل
و گیلان خواهد شد هم همه وقت طالش [illegible] دشمن طالش خواهد آمد هم در عبور و مرور از آنجا رعب
و هراس کلی در قلوب کفره خواهد افتاد امر صلح و سازش که حالا در میان ما و روس است از کجا معلوم
الدهر پاینده از افتتاح روزگار معلوم نیست که همان امروز هم بر هم نخورد و خیال سرحد که همان سفر
ایلچی انقلاب در بار مقدمه سرحد اگر در والی آن ولایت مضبوط نباشد باالجمله اهمال کند غیرت

سلطنت متحمل نشود فوراً صلح و سازش بکنند و کاوش مبدل کنند و ضیفه امثال این برادر که امروز
ناظم ولایتی و هست به چند سرحد میانشان این است که در ایام فرصت از فکر روز مبادا و انتظام
جنگ غافل نشوند بر روز بعد که برای امداد از گروهان از شما یاده بعضی خودسته بعضی را تمه زحمت
کشیده وقت رفتن به ولایت رسید صعد و دو فرسنگ که وجهات ان هم از عدم بود و همین
ضررها خوردیم که البته از نظر شما گذشته است حالا باز هرگاه خدا نخواسته همچنین اتفاقی افتد
باید کاری کرد که مثل آن روز معطل و ندامت حاصل نشود ملخات ولایتی است که الحمدلله مرد بسیار
دارد و اکثر اهالی سپاهی پیشه هستند راست که تفنگ و یراق و اسباب ندارند و در بیشتر
و میوه فروشی و فعلگی عادت کرده اند همین که مثل غالب مردم را ترغیب و تشویق کنند و هر کس فرا
خور استطاعت خود یراق و اسباب و سرب و باروت مهیا داشته جسته جسته مشق نماید در اندک
وقت انشاءالله آنها از ولایت را استعداد تمام خواهد رسید که ملاحظه همانی استعداد جنگی
لهذا در سرحدات قریب الجوار باید دو قسمی برای این کار بهتر از عالیجناب است که از تمامی ولایات
ادراک بکجائی از عارف و عامی و صغیر و کبیر کسی نیست که در این کار باشد مجتهدین و فضلاء
دام ظلهم همت برگزیده لهذا مردم را تشویق و ترغیب نمایند روزهای جمعه در هر شهر و هر ده
و هر قصبه بنای مشق و تیراندازی است و تمامی ملاها سیاست این کار ندارد الحمدلله در ولایت خلاف
امثال عالیجناب آقا میرزا فاضل و آقا سید رفیع و آقا میرزا اکبر و آقا میرزا شریف و ملا باقر الاسلام و علماء
خوبان تشریف دارند هر یک از ایشان در غیرت و بیداری و حمیت در دولتخواهی یگانه عصر

دیگر نمی

و نظیر هم باشند برادر من شما با چند ملوک طالش همسایه و نزدیک هستید و از هر امر از امور
آنجا کمال اطلاع و استحضار دارند و لازم است و هر چه بجای روز نیک و بد در کار
آن ملوکات صلح دانند در عالم ارادت کیش و صلاح اندیش قدم داریم هر گاه بار
جنگ باشد حفظ آن ملوکات چه وضع ممکن است و از شما چه امداد و اعانت بکجا
میتوان کرد و همچنان هر گاه خدا نخواسته بر سر اردبیل بیایند و مردم آنجا را خواهیم جا بجا نمانیم
هیچ چاره ندارد و هیچ بهتر از ملال نیست و آدم عاقل باید همه اطراف کار را بکند شما باید از این
فقره هم فکری سزاوار نموده حقیقت را بتفصیل اعلام نمائید که بنظر چه اثر و شرف دارد والسلام

ایضاً

در تفلیس از جانب وزیر دولت خارجه

میرزا میسوف بگوید که مراجعت می‌آید و افسوس میخواهم از آن همه زحمتها که در گلستان
قراباغ و پایتخت دولت روس کشیدم تا عهد صلح که میان شما و مثل او بزرگ پای
تخت دولت ایران آمده اساس دوستی دولت محکم شد و اتصال همه ارکان و تو
هر دو ضایع شده و بیبارنجه و کجا جهان نا قابل انجه ما ها در راه صلح جوئی ملایمت جهان
و رعایت حق خدا کرده بودیم بر هم خورد و چون من با تو معاشرت کرده ام و میدانم
که انصاف بیدار و از حق نمیگذری لهذا این که را الیوم از همه قدر و قابل از تو میکنم که باید
گوش بحرف من بدهی چو ما نمی‌گذاریم از طرف ملک و سولدات سبقت کند تو ب
و صالدات و اسباب حرب در زمانی دوستی و صلح بکمک گنجه و آبادان که موافق

عهدنامهٔ پالت‌ها و کاغذهای فرنگ و روس و کاغذهای خطائی داخل جهة مملکت ایران است
بازاندور تالش نبدست سرحدنشینان ما بوده و عیب عهدشکنی را بدولت روس بسته‌اند
هزار آگاه است که این حرفها بالمرّه صراحت از زلاّت لسان و محض بی‌ربطی و نظر باعتمادی که با انصاف
الان برادر جانی دارم این پیغام را دادم و قبل از آنکه کار باینجا بکشد آنچه از دست من برآمد
با ایلچیان دولت روس و فرمانفرمای غربی هم گفتم و بوزیر امور خارجه شما گفتم که شاید چاره شود
و این خورده نگاهداری که هر روز اتفاق می‌افتاد و مردم ایرانی را از همه جا یاغی از روس می‌ساخت
می‌انداخت نخواهد ماند الان تقدیر آسمانی چه بود که تأثیری در سخنهای خیرخواهانهٔ من ظاهر نشد تا کار
باین آشوب و انقلاب کشید و مردم ایرانی که بدیشان از جائی که نشستند بر سر خاک و خانه
و ملک خود حقیقتاً تن بفساد دادند فتح و شکست بکمی و زیادی و پرزوری و کم‌زوری و تنها
نیست در دست خداست آدمی که اندک غیرت داشته باشد همینکه ببیند بر خلاف
حساب رخنه در زمین و خانه او میشود ممکن نیست تاب بیاورد و برداخواهد که از آنچه
فتح کند یا شکست بخورد والا صد شکست بخورد و هزار جان بدهد باز بر سر خانه و ملک خود ایستند
و مخالف عیب بخواهند از دولت روس در باب کشتن جان و قبائل جای اشتباه بعض
داشتند باید اول شرح مشکوف ستمدیگر خیرخواه بفرستید بعد از دولت ایرانی حذف قاعده
ظاهر شد باید قشون و توپخانه و اسباب تمیز و دفع کنند علاوه بر این بگاه‌ها که حالا من
حکیم باز خدا امید اند که از راه بی‌غرضی و خیرخواهی است و جانی هزار آگاه است که من چه تلاشها کرده

با برادرزاده‌ام

با برادرزاده‌ام میرزا محمدعلی ارادت آور رساندن حالا انشاءالله روانه نزد شما کردم و از آن که قسم
که سبوده کاغذ درستی ننوشتیم بهانه‌ها همه از تنگی زمین بوده است که این لب بسیار در کار صلح دو دولت این
دوران کشیدیم و افسوس دارم که انقضا این بر بار رسید حالا هم که کار باینجا کشیده باز شرم
هستم که آب رفته باز آید بجوی اگر شما هم شرکتی در صدد این طور خیرخواهی هستید امیدوارم
که آخر این کار بواسطه من و شما و اعانت خدا بار دیگر بخیر و خوبی بکشد و صلاح و رفاه خلایق
که مملکت را منظور داریم و هر گاه شما غیر این طورها صلاح دولت و مملکت خود دانند اصلا
سیاحت خواهد بود بسکوت لااقل او امیدانم تا در صورتیکه با من موافق و در صدد مصلحت جوئی
عامه خلایق باشند خاطر جمع دارید من درین باب حاضر و آماده‌ام که پیش از وقوع شما که این جا
که در سیاق حرمت مملکت معین نمائید از جانب دولت قاهره ایران با شما شما بحرف
مصلحت جوئی دوستان را از نیم و معتمدی را از این دولت بدولت بهیه روس روانه
نهم و بسپرد همه‌ها حالی است و هر وقت از شما اقبال و میل برفع این آشوبها ببیند در باب
شما که گفتگو نمایند نتیجه از این نوشتن نجات والسلام

قائم مقام نوشته است

در باب قرائت مجلس نخواهد بود که باید مجلس بوجه استعداد و در هیچ فن ابتلا نباید چنانکه شعر
مثلاً باید خود بالطبع والذات موزون باشد و هرگاه در مراتب شاعری پایه ادب در نبیند
که از دانا بشنواد و شعرای این حلقه را روشن شناسند و منتسب جواب نتوانند گفت

عرض نموده اند هر چند شعر گوئی و شعر بافی خیلی فرق دارد لا باز چون دو جوال باف از روی حق و انصاف
بهتر از سایر محترفه و اصناف به دقایق نسج حریر و نان کشمیر پی نبرده اند هرگز در مدت عمر خود
ذرع و مقراض در پیش نمی دیده ولیک تاریخ پوزانی کشیده اگر هر دم جامه و دلق در بر
چند و الوان و انواع آن را یاد گیرد دعوی توانند کرد که دقایق فن خیاطت را خوب میدانم
جناب مستجمع آداب حاوی الفروع و الاصول جامع المعقول و المنقول وحید العصر فرید
الدهر آقا علی سلمه الله تعالی در ظاهر تو الکز و در باطن درویش و فقه داهیه غیر المغضوب
علیهم و لا الضالین روزی و صحبت شداران یار یار یار یاران روزگاران یار یار بلی
مصاحب یاران ملاق و رشتانی موافق پیغ آقا علی نعمتی است که قدر آن را ندانند
و شکر آن را نگذارند از همه فنانی که پیش باید ایشان شکر چرا نکنند این قوم پوست و داد
بیته که مانده آثار و نعمت سوخته و کباب بی آتش و دود از جانب رب و دود با نها رسید
قدر آن ندانستند شکر آن نکردند خواهش بقل و ثوم لکذ و عدس و فوا خواستند
لاجرم نوبت تغییر نعمت رسید و از شرف با خشن سیدل الحد در مضورت قرّ صحبت یشک
جناب آقا علی را خوب باید دانست و شکر باید و الا آنکه بمصاحبت آقا عمر باید ارزو فنا
ربنا عذاب النار و الله

قایم مقام بنواب جهانگیر میرزا نوشته است

تصدقت گردم حقیقت امروز میخواهم از وفور اخلاص نواب سلطان شاهزاده
دو حرف اراده را مصدح کردم و بعض ملاحظات بکار اسرکار نایب السلطنه بر نخورد و این بیرغلط

صلاح شاهزاده

صلاح شاهزاده من زاده اند بهیچ اعتقادم این جور رفتار باعث تقبیح الشخص میشود به هیچ صورت ندارد
و خوب نگاه از اصل جوالکاری مهر تقی خانی نقاره درست نمیشود تا آنکه در حضور سیمون ضرب
بنده را میکوبد که قایم مقام امیرزاده ها را میخواهد ضایع شود ثالث اینکه برادرهای بزرگتر
از خود را به بین با بنده چه نوع رفتار میکنند رابع اینکه هر کس از امی منهم میگوید و او ازو
خسرو میرزا حیف است خود را هیچو قلم داده و اللّه

بکار زش شاهزاده کان نوشته است

قربانت شوم مدتها است که چشم و دل فرو از وزیدن نسیم رحمت
درسیدن کتاب عاطفت روشن و گلشن نشده الانتظار و شد من الموت راه رباطات
از هفتخوان رستم و رسند یار مشکلتر معلوم میشود چرا که اینها بقدرها طول و تفصیل نداشت
عمر بالبر رسید و خبر عبور شما از این سه چهار منزل نرسید چه طلسم است که شکستن ندارد
و چه بندی است که گشایش نمی یابد تقاء او بالخیر ان شاء الله تعالی هر چه دیر آید درست آید الا ابعاد
باله از این احضار و ملالی باشند اعتقادی که بنواد اشتم و دارم تغییر خواهد کرد و از من همت
بر کمر زنید و کمر همت ببندید و با نفس بدکیش از سه کار که دو یکی سردار صلاح دانند اقدام
نمایند و صواب دید امیر توپخانه را در تمامی کارها بدانید که نواب نایب السلطنه روحی فداه
وثوق کامل بیوه دارند و دیت الله تعالی شما هم نقص نخواهید داشت ظاهرش کم حجم و ضخم است
لا در باطن وقت کار شدت و توانست بسیار کم است از فوج حریم بعض سخنها شنیدم که در نزد

میگفتند والبته آدم عاجلی بر عبدالعظیم خان ابقر بفرستید که تا فوج محمد جعفر خان سرباز با تدارک یک
بادرزن فوج سلیمانخانی را از یزد بیرون نیارد و عبدالرضا خان در قاین و تمام خوانین
حقیر و بیچاره ثمره البته البته این فقره را از قول باد رسانید و حرم را از زیارت
بمشهد مقدس رسید و معاودت را رجوع فرمایید والسلام

الله چون فیض آسمانی ما آسمانی و الالت و پرتو عنایت ما آفتاب جهان آرا
که تابش این ساحات آفاق را آیه روز است و کوشش انی قابلیات موالید را
مایه بروز مانند باران و ابر که بر حسب استعداد قوابل شاک خاک را الوت حضرت
بوشانند عنایت ملوکانه انی نضارت نشانند در حضرت ما نیز آفتاب مکرمت
بر ساحت حال هرکس تابد و سحاب مرحمت ما بر روضه آمال هرکه بارد نشان
رخشندگی بخشد و کسوت بر دمندگی پوشد فرزند ارجمند سلامت مند سیف الدوله میرزا
که در نظر اکسیر اثر ما قابل افاضه مراتب عالیه و مستعد قبول مکارم سنیه آمد او را
بنشان اعلی که علامت علو شان انی بزرگ صورت عالیه ایران است مخصوص
داشتیم که بوارزم اعزاز و اکرام و مراسم تعظیم و احترام که لازمه شان مبارکه است
در حق او منزول افتد مقرر الکه فرزندان و امیرزادگان کامکار و وزرای عظام
و امرای کرام و کافه افراد و رجال و سایرها ایرانی اعزاز جانب فرزند میرزا
که لازمه شان مبارکست مرعی دارند و در عهده شناسند جلیل

[illegible]

یار یاران یار را میمون بود   خاصه کان لیلی و آن مجنون بود   مخلصان را از شب بزرگ
نهاله و اسباب عیش ترتیب داده   دلم پیاله مطربم ناله اشکم شراب جگرم کباب
اگر شما را هوس چنین بزمی است و میل تماشای بیدلان غربت بی تکلفانه تکلیه ام
گذارید و بچشم یاری شهیدان کوی نظری نمایید و ثواب ببرید   السلام لله الرحیم

بخ هزار بهر خانم نوشته

قدایت شوم   نایب السلطنه روحی فداه که تشریف آورد همه ما خوشحال [?] شدیم
خوشی شد فتح آمد کاغذ تمام شد فرسخ بعد از شدت بهجت چشم تا مدت فشار
دل زغم از اوش و باب و کلیشک در عبارت او جان نوشته بود در قیامت شوم والله
بالله حالا فصل ییلاق گذشته است در صحراها و کوه ها با کرد و مرد سفر هستیم به سلطانزاده
عاجز شده ایم تا زنانی و بچه چه برسد والسلام

محروم جهانی   از آن تاریک که رشته مراودات حضور گسسته و بتشتت ملکیان
از سلک تفرقه در رشته الفتون مدت ده سال افزون است که نه از طرف
بریدی و پیکی و نه از این جانب قاصد و پیامی طایر مکاتبات را پر بسته و گلشن
مراودات را در بسته تو گفتی که کاری آری و گفتم که نیاری عهد و پیمان و وفاداری و دل
بندی و یاری الحمدلله فراغت دارید نه حضر و نه سفری نه رفتن و نه بجا ایستادن که بهم خورد
و نه اضطراب مقرری که ببرد که هرچه میزاد دید گلستان و سما را طرب داد و ما را تعب

قیمت شما حضرتش و لقب با سفر ما را چشم بر در و شما را شوخی چشم در بر فرق است پایان
لکه یارش در بر با لاله چشم انتظارش بر در خوش بحال آنکه هم مایه معاشش از حلال دارد
و اشغالش از وصال نه چون ما دل خراب و فطار در چم سراب گرفتار روزها روزه و شبها
بدریوزه ایم شکر خدا را که طالع نادری دارید نیکوئی که در آب گل توئیت چرا اینکه
فراموش کاری و بیندانی مدلله

غزل من صبا بگذر افا ما القلبه امروز از رسیدی این کاغذ الحمد لله رفع کلفت
شد و حسن شمایل قصیده این خیاط جان هول بوجد و شد طاآنکه معزونی و دوست داری
همین است هر که جز این باشد نه عاشق خوانیم و نه صادقش دانیم تعجب است که گفتی حاکم آب
بحر خان روانه است کافر پر و پوچ بجا صد چند اینها باید کاشت که کمر جا بجنبدم تنگ گشته است
خالی نشسته کانه عالم صحبت جا نیست اگر حضور معذور نشود ناچار غیاب و فقط قاصد و کتاب
این سخن و آن غالیه موی لطف بزبان بعیر اکنون رسول است و پیام ای پیک نامه بر
وخبر پرسی بر دست بالیست اگر کاری تو بی بوی سر بجز آنکه بنز خواب و دیدار هی و تشویش و اضطراب
و صحبتهای دلکوب و روانیهای جانکاه هیچ حاصل ندارم اما امید دارم که اگر عمری باشد تلافی
همه را بکند صحبت شما که هم بگیریت تلافی صد ساله فرقت والسلام ختام

بنواب رکن الدوله قوام الدوله محمد ابراهیم میرزا

نوشتجات ایلکه و رسید اگر جایت بجلد بحلال آیدم اگر ناخوش نبودم خوش شدم خصوصاً بامر خط

(رقعهای)

رقعهای و قایع نگار که غمها از دل میبرد و خاطرها را طرب می آرد و در و درر ارزانی برادرم را اگر
دهانی است همین است که کاغذهای ما یادش برون خبرها و مبلدم باید نفشته لیجد بیاد و رشت
خطوط همیرخانی را قایم مقام نقر سنتاده برادر جان من مطلب ابجد روس همان بهه که قایم مقام
در او کاغذها مهر افت برای شما مصحوب جا رجا پار فرستاد مطلب دیگر ندارد دیگر همه ایالت و گیلان
است انچه محقق شده هست و است بطهران بر معد انچه محقق ابجد بعهد با بنا ابجد رسیده انچه از سب
خالص خوش است بکار تو خانی برگشته فقره دیگر هم در باب انعام و احسال و ارث مقتولین
بعهد که شفاها جزا گفته ام این روزها هم در باب مال مغفرت ای مقتولین جزای نوشته است
که بود و ارزو برای شما فرستادم و خواهش دارم که همتی در این باب بکنید جوابی مرغوب مرقوم
دارید که ابجد را خوشنود توانم نمود دیگر نوشته بعهد هر خبری رسید فوراً اینجا بنویسم خود میدانید
که من تا به حد در انجام اموری که شما اظهار میکنید اهتمام دارم لکن بعضی فقرات مذکور نشود که کار شر
کجا رسیده ام جانم فدای شما ببیند و الله در سال گرامی آورده ام از دیگر طرف هم صد اسبت
بگویم دروغ گو قلم بردم و من بدیر نا کار راز دست بدهد و از الطرف کار بابام در دست
هست یه معذور بر ذوری است که هر دم بگیهانه میجویدو تا غافل نشوی بلای رخنه دارد منه که لیتی
این که از حال خود دل باز کنی است بتر عنبر ملکی فدا و آسان گند و شوار مارا خبرهای غمانو
ورود سیاه که شما میخواهید مطلع و از فرستادن این عمل ز نمی هرها ملست غماموکم
گرفت امید دارم که شما از خواندن این سواد عدول نفرمائید والسلام

ایضاً بنواب رکن الدوله نوشته است

برادر جانی من   در باب محمد حسین میرزا آنچه اینجا شنیدم معلوم شد با آنکه حالا ظل السلطان نوشته
بسیار منافات دارد که داد اقتضا فرمائی و ضعف او را اطلاع اند حکم جلوگیری شده است الحمد لله
چون بدین مراد آورده اند هیچ حظ دارم که عرض کنم با اقبال [illegible] فروش [illegible] مستجیب دولت الدین
الصابرین و السلام   بنواب رکن الدوله نوشته است

برادر من   هرچند من محض خاطر شما که اینجا مامور بصیرت در داده ام که از اینجا کارهای دینی با ملک نرسد
و خود که زندگانی ام کرد در خوانی [illegible] باید وقف و خیر شما ملکی دانسته باشید که چون
این کارهای کلی اقتضا دولتی هیچ کولی بود جز شما ملکی نیست آخر الامر بر سر این حرف بود و جان
و آبروی من در معرض تلف خواهد بود و هر قدر که بگویم هیچ فایده که حال من نخواهد بخشید
خدا را الشهادات میخواهیم که در راه دولت شاهنشاه از جانی و آبرو مضایقه نداریم اما اگر
که هنوز قبل از شروع بکار باقی نمانده و تا جانی که از اقدامات آن نیز سهم از این میترسم
القدر جلت نخوه که اقتدار اقوام که بجز شما گیتی نخوه بکار گشتن بهتر از این است که هر بار در مجلس
دارالخلافه طوری مذکور شوم که العیاذ بالله [illegible] را مخلوم کفر میخواهیم و مخفی سه روس را
در جنگ عثمانلو بدروغ شهرت میدهیم تا پول از خزانه همایون در آریم و به تحصیل [illegible]
کنم سخنا که آدمی است بر احداث دو کار عجب واله ام که با شنیدن این حرف چرا هنوز
زنده ام یا در میان خلق دنیا مانده ام حکم که قهوه خورهای عثمانلو سستی کفر بر کور عثمان لعنت

[illegible]

که کار ما را اهم مشکل نموده و دشمنانی را مغرور کرده اند بار این درد و ناله بر دل من است که روی این
بد و اتهامی معروف رای میمون [illegible] از همه با آنها هر روز جفای تازه میکشم بس [illegible] که بحمد الله
تنها و سستی از دو ربا آتش دارند بعث چرا مرا آزار نه خود دانند من رند برادر من در نظر شما
که اثرها میکرد به عهدی نموده که برای گذراندن این کارها هر اقتضای وقت باشد بکنیم یا بگویم مورد
اریزه خوانی نشوم الحمد لله هنوز هیچ کار نکرده در شما خود دانید که در باب من نیز شما باید که سلطان
تو باشد سهل است ملاحظه که بر حالت والله

[illegible] بمرحوم ظل السلطان نوشته

برادر ارجمند جانی   دوست اند کاغذت رسید بکار و لوزی و احوال پرسی که از من
کرده بودی [illegible] زخم [illegible] وردها برای درد فرستادی بانهمه بازار [illegible] زخم زنی به که و کمرانی
جناب فرستاده ای سایه شاهنشاه روحی فداه را از سر من و تو کم نکند کار من از خوب دیده گذشته
امیدوارم که شما هرچه بکشید برای خطای خوب نشه کام بدخواهانی [illegible] نیاورده باشید
در باب [illegible] که امیر اطور خواهش شما را از شاهنشاه [illegible] خاطر جمع باشید که [illegible]
ای برادر مذکور است در باب عثمانلو و روس هم از کی که این افتاد روسها موجب
[illegible]
[illegible]
[illegible]

در هم و ما یقولون خدا توفیق خدمت بدهد و برادران درگاه خجلت نه چرا اینها همه سهل است
هر نوکری که مهام خطیره در عهده دارد محال است که از دست و زبان مردم بر هر یا بدف طعن و خبر
نگردد و باب کرمانشاهان و محمد جان میرزا که مرا خبر نکردید چه لازم است من چه حق دارم که قبول کنم
یا انکار هر چه انسان خودش صلاح دانسته لذا البته بجای خوب است ای والله بهادر بابا تنها
که بسیار جزئی است این جانی عارت که بحافظ سپرده است روزی رخش میجستم و تسلیم
ودیکنم والسلام

نایب السلطنه بنواب ظل السلطان نوشته

برادر من نوشته بودی محمد جان میرزا خدمت را خوب خواهد کرد و از اطاعت بیرون نخواهد رفت منصوب
او کمالات و محسنات دارد و جواب این است که محمد جان میرزا و طهماسب میرزا برای من چه تفاوت
دارند هر یک خدمت شاهنشاه را بهتر کنند و رعیت شاهنشاه را خوبتر نگاه بدارند دوست
تر و نیکان تر و با ادب تر باشند من او را بیشتر میخواهم و بنده است خواهم داشت و معلوم است
که محمد جان میرزا الحب پس مقدم خواهد بود لا از بابا رالی که میرزا مقیم را با حسن خان زنگنه روز اول
در همدان دنبال او فرستادم تا پریروز که برادرم رکن الدوله از اینجا میرفت هر وقت کاغذش
از او رسیده یا دیگری حرف او را گفته فوراً جواب داده ام که باید و نوشته ام که بیا از او خود نباشد
و دنبال کار خود رفته باشد بحث برضع وارد نیست خدمت هم بجز خیر است که هر وقت خواستم
بیاید که او را بخود مردم نگذاشتند باید و اینجا نگاه بداشتند که با اسم او تضییع من و اشغال کار
او ولایت بکنند و تلف مادرم که خودش هم نفقه تقصیر نداشت بدانید بشما و او در نظام مبارک است

[illegible] سلطان

برادرم ظل السلطان بعضی فقرات نوشته

بود که محمد جان میرزا دوباره بکرمانشاهان منصوب شود و تجویز این را از من خواسته بود اولاً هر چه
رای اقدس همایون شاهنشاهی قرار باید عین حکمت و مصلحت است ثانیاً تا چون با همه سوءظن
و نافهمی من باز طرف این شورت قرار داده اند هر گاه آنچه بعقل ناقص من برسد عرض ... حفظه الله
احتیاط و صلاح مرا عرض نکنم نوعی از خیانت خواهد بود لهذا صریحاً می‌نویسم که منصوب شدن
محمد جان میرزا بکرمانشاهان در این اوقات صلاح دولت قاهره نیست والسلام

مراسله و عهد مرحوم نواب فتح الله میرزا نوشته

والده مهربان من اینجاها شهرت دارد که در محافل حضور همایون مذکور میشود که العیاذ بالله
من بار و سپاه ساخته ام و عوضی مصارف برای صلاح آنها بجا کیابی سیار است حکم ... سکوت اند
سر نخورده که درین دولت ... در آورده که بار جهانی و محرم درونهای نهانی من هستید
می‌نویسم که از قبله عالم و عالمیان بر آفت کریمانه و حوصله بالغ است مانند اینقوله استبهارا در
من بشنوند و باز مرا زنده بگذارند حق این است که من خودم القدر تاب و حوصله ندارم که این
سخنها را بشنوم و باز زنده بخواهم دست عادادم که تو را که مرا از این احوال و لغت مصدر
این طور خیانت باشی بقدری رسانند یا بر حد مملکت اسلام بگذارند و کو دیار که حد و فوق و ...
در ... از سر ملک و ریاست باشی بگذارند ها من قبل مرا که با ازجانی حقیر ... اند اینکار نذر...
نوشتم هر چه نوشته ام است بکار نخوردنی است والسلام

مراسله ولیعهد بجواب ملفوف میرزا نوشته

برادر مهربان من کاغذی که میرزا موسی خان نوشته بود دیدم اگر بدیگری پوشیده
باشد بر شما معلوم است که من اصرار داشتم در اینکه از دربار رجالی بفرستند که کارهای دولت را
در دولت روس گفتگو کند بار اول بخیر در معتمد الدوله وزیر خارجه بود تا آخر محمد خان
وقایع نگار رسید و شما با اختیار نامه همایون آمدید و اصرار نمودید که اینها از فواید آنجا بفرستید
و خدماتی که منظور است همه مقصود شود من با شما گفتم که دخالت اینجانب را محذور دارد
اول اینکه انجام این خدمات بی خرج ممکن نیست دوم هم باب پول گرفتن بر سر زبانها
خواهد افتاد خیلی ناچار هر که مقصود این خدمات نخواهد ماند باید بطور اینکه شما نوشته‌اید احتیاط
دارم که با این جهت العیاذ بالله مورد تهمت شوم و در راه بخیر دولت بدگمانی بیفتد شما تعهدات
کردید خاطر جمع دادید که هیچیک از این ها نمیشود تحقیق نخواهد من گفتم به تراز همه الان
که اگر قرضی در راه خدمت دولت قاهره از این حرفها پیدا کنیم باز بگذارند که این خدمت
با شما باشد خدا نخواسته به نام اول بار و بعد روز دیگر کار هر چه عاید شد بگویند شما باز تعهدات
و تعهدات نمودید حالا الحمد لله نتیجه حرفها شد و تعهدات شما خوب ظاهر شد خجالت میکشم
که بشما باید از این بنویسم لازم هم نیست که بنویسم چرا که شما در کاغذ دادن اینجا بهتر از من خبر دارید اگر
انصاف میدهید بجای استغفار حقانی کافی است و اگر نمیدهید رحمت الله و خداوندی بشما خواهم
ماند و بس باری حالا که من خود میرزا و همه را با مواجب خوب فرستادم و به مخارج شما و خیلی اسباب کار

تمام از و برید

شما اگر خوب میشد باید پشیمانی نمیداد و اما مخارجات تفتیش و رسانیدن و به نام پول گرفتن را
بعد از این ندارم پنجاه هزار تومانی میرزا از آورده خرج از اتمام و کمال بس میدهم که پیشتر از اعداد از
قضیه که باید وقت وقتی از رسیدن این بخواهد بگیرم مطلب خرج که بعقوبیم و یک قرض نکرده‌ام
بعد از اینکه خود میرزا و همه را فرستادم معلوم است که سفت و بی خرج نبود خاطر جمع دارید
که این پنجاه هزار تومانی یک فلوس خرج نخواهد کرد و یک دینار نقد نمیدهیم که دیوانی بپسند بیان
با بخیر دولتی بر عهده برای پنجاه هزار تومانی هم دینار نخواهیم خوشتر است هشت محال و غیره
شما هم برای آنجا برای سه ماه زحمت آمد و رفت آنجا را کشیده اید بر من لازم است که اینجا
معذورم باشم بجای دولت در انجام این خدمت بکوشم و تعقیب میکوشم و مخارج را آنچه پول
که خرج نکنیم که طاعت شما مشروب باشد چه لازم که ریاض الدوله پنجاه هزار تومانی را با این کشمکش و
تفتیش بر باید و پیشکش کند همان بهتر که شما پنجاه هزار تومانی را به بخیر دولت قبول و قال بکشند
و در عالم برادری رفع تفتیش را بفرستید باشید از این بلیه و یک دینار که ملک خرج طلب برای بهانه
سایه قبله عالم و عالمیان روحی فداه بر سر من است هرگز از من نخواهد گرفت و همه از پول است و به از
هر سبب و به از تمام ملک عشرت و ولایات ارومیه که در این درگاه رفت الله تعالی بجا باشد
همه چیز برای من نعیم برابر و تمام مایه‌های کار دولت را داشته‌ام هیچکه اندک نظر توجه شاهنشاه
با من بود هر گاه در میان کار مانده‌ام باز هم جای نظر توجه را طالبم و مستدعی الطاف باطن
و رفتار خاطر بهانه دادم و تنها جوکی‌ها و شرط مزد طلب کنید به خود روش بنده برادر
واندوه کلام

مفوض رقم ولیعهد بمیرزا ابوالحسن خان نوشته

مقرب الخاقان میرزا ابوالحسن خان بداند که از تحریرات عالیجاه میرزا ابن خان
و ملک الکتاب جنابان مستطاب مشخص که قبله عالم و عالمیان روحنا فداه باب خبرهای
که از ارزنة الروم با فارس رسیده بسیار متغیر شده اند لیکن چون از قرب کامل زده اند
و باز از حامل تحریرات شنیدم که چاپار بارها را در خرابهای چی کی برادر کامکار
ظل السلطانی دیده اند و برادر مشار الیه بعرض اقدس رسانده که آدم فلان از تبریز آمده
قبله عالم که از تو پرسیده اند نظر بتقدس و فدوی که داری اقرار نکرده و ملاها و حکام کاغذ را
از تو خواسته خواندند بر خلاف ظل السلطانی خوش و میرزا ابن خان که آدم ظل السلطانی
آمده بود خبر داشت و کاغذ مفصل برکن الدوله و میرزا ابن خان آورده بود و کتمانی
مضمون علیه آدم ظل السلطانی با مادها چاپار گفته و بعض خلاف واقع بعرض رسانده بود
که دروغ مصلحت آمیز به از راست فتنه انگیز است عجب دارم از او خواهر
برادرم ظل السلطانی که اگر صلاح نبیند این فقرات عرض نمود چرا مزده اند که
آدم مرا بعرض برساند و اگر صلاح نبیند چرا آدم خودش تعلیم نمود که خلاف واقع
بگوید بلی فرقی مابین دارد و آن حالی واو هست یا جنابان سید اند که از من برادر
و تمام انجم برای او نفع دارد و با نفعی ندارد مقصود اینکه که در حضور اقدس بجای بر نکند
هر قدر دست بالا بر خیزد و هوس قتل ما هم در آن باشد محال قرار سید هم و جا دارد لیکن

این جا با بارها

این چاپار با اسلامبول برود و خبر آدم خود را پنهانی گوش خوب قراری بدهند عالیجاه میرزا ابن خان حق
داشت کاغذ خود سوکتمانی نمود چرا که دید بر سر توجه آمده و ما منسوب و متهم بچند هزار خیانت
و جنایت شده ایم اگر او هم شکایت تو اقدس می ورزید و تشنیع آب میکشید و از آتش جهنم بتر میبود
بایست بروز بدهد که کاغذ آمده است و برات بفرستد و رکن الدوله را هم از نظر مبدا رو
ما از او خوشنود ایم که با این تذکیر حفظ اعتبار برادر کامکار رکن الدوله خواهد نمود
که اعتبار او را ان شاء الله تا بظهور ما خواهد آمد حضور فضلا در این سفر که امیدواریم بظهور برسد
باید در رفع خطر کلا از این دولت و مملکت بشود ولکن از این سیاق صدق تو بسیار
محظوظ هستیم و فوق الغایه متفق و معتقد میباشیم و اگر غیر از این بود هرگز راضی نمیشدیم
از جانب ما در آستانه همایون واسطه عرض مطلب شوی از این سر حدا تنها هم باک نداریم
چرا که وظیفه ما آن است که هر چیزی درین سر حد باشد فورا عرض کنیم چرا که هر گاه تنبیه
مقصرین قبل از شکست سر عسکر البته به بود و باز هم هر گاه قبل از رسیدن خبر شکست
صدر اعظم میشد خیلی تفاوت داشت حالا هم هر چه زودتر بشود قبل از صلح
عثمانلو با روس بشود بصلاح دولت قاهره اقرب است بر ما لازم بود که اولیای
دولت قاهره را زود خبردار کنیم که عثمانلو از پیش نبرد و بر خود روس افزوده نشود
تا تعجیل در تنبیه مقصرین کنند و از تعطیل این مهم العیاذ بالله خلاف مصلحت بکار دولت
قاهره روی ندهد اگر آنجاها چنین جلوه کند که ما این خبرها را بدروغ میسازیم و مفسد هستیم که

که پول بگیریم او ملا رااست و دروغ این خبر امری نیست که پوشیده و پنهانی باشد همه کس
میدانند که امروز ارزنة الروم در دست کیست و قراداغ و سواحلش از هر طرف
قلا تا بوغاز بتصرف کیست و پاسکویچ پاشا یالی بغداد و اعراب و اکراد بنای ... را هم
گذاشته هم و امید میدهد با خبر و همه رو باو کرده اند حتی وزیر بغداد که نظر هم به سابقه
هم داشت با ما با وصف اینطلب که با این سرحد ما مأموریم چگونه میتوانیم امر بزرگ
را اعلام نکنیم و امنای دولت سلطان خبر دارند زیرا تا بفکر کار خود نیفتند اگر انگلیس ... نگذارد
باشید که چندی پنجاه روز دیگر روس از عثمانلو فارغ است و اگر سازشش را رواج
میدهد دیر باز نازه است خواهش امپراطور را بعمل آرند و صلح را محکم سازند و اگر
ما اسم پول نبردیم حرف پول نزدیم که این طمعها در باره ما بردند تا در قوه داشتیم
تلاشش کردیم که الحال از جانب دولت قاهره برده برای ایشان بود که هدیه یا وجه
یا تعارف یا زیرشش ورنه مقولاتی هر چه باید کرد و ما را ربطی نداشته باشد خود و اگر
و امنای دولت قاهره بعید چیزی عرایض رفت و فرا این آمد و قید این
است حافظ نفوذ تو دهند بحکم خان خسرو میرزا را فرستادیم و حالا هر دو نشان
که خرج این سفارت شد بخش خانهای طهران نقش میکشند که یکیه با وجه
بقول ایلچی انگلیس ما را اخذ نمیده ایم دیگر مقدسه دو کرور است که متعهد رکن الدوله
فرمودند بناء برای موقوف آن گذارده شد الیه انجا امد که یابان ما را اگرفت و ...

...

شاهنشاهی ما را اعم از اختیارنامه و غیره در آورده و اصرار زایدالوصف در انجام این مهم
داشت ما هم بکلم جاهلین و بخواهش او و بملاحظه صرفه دولت و حفظ امنیت مملکت واجب
دیدیم که بقدر قوه و توانایی در این خدمت شریک دولتین شویم و تقویت و تلاشش نمائیم اینطلب
معلوم است که بعد از فتح ... روس و انطور عوض که روسها در محاربه عثمانلو و ماها بی پول
نیم بر سر شده اند ممکن نبود که کار را بهیچ محض موقوف توانیم که ملزم و تدبیر و حرف زدن
مخارجات خرج هم لازم بود و هر گاه بد هیکل میکند باز صلاح و صرفه دیوان بود
مع ذالک با اصرار و ابرام و سخت گیری رکن الدوله که قسمت به بکمتر از این هم تمکین نکرده بودند تا
خرج اینطلب چیزی نیست که نفعی بروز کار ما داشته باشد یا کمی دیار بکش بحیث تبرقه و اصرار
نداریم و ملکا این خرج نبوده یا حتما بواسطه ما بنحو امر و اختیار با اولیای دولت قاهره است
اگر صلاح دانند بالمره این معامله را موقوف دارند یا بدست دیگری بکنند ما را ابداً سخن
نیست بلکه بسیار ممنون و خشنودیم که اسم ما در کار وسط پول مذکور نبوده و در بیعه ضرب
نخوریم و دریوزه خوارک طعن را نشنویم اگر چه نیتی داریم که باز نتیجه نخواهیم بود چرا که هر کس را
ملاحظه کرد از چیزی که حذف شود نخواهد بود باشند تمام معامله را ... کند و در ... یار و بس چیز خوب
بتوان یافت چنانکه ... جلالت صلحی ... جای تر بر نزدیک شده اند به بهانه جویی
هستند تا اندک غفلت نمود فورا رخنه کلی بیم برسانند که بیان و فرمایش بدر از این خیر به ما
مشفقانه و ستم ظریفانه و دهان انه است بالمنت و الحرث ... ما را المشهد بالله تعالی ...

اگر بگذرد رواست یکنفر کشته شود و الله بکلمه شما بفرستاده خود هیچ نقص به دولت و مملکت
ندارد و لکن اگر خدا نخواسته رخنه از دشمن شود ضرر آن عام خواهد بود امروز سی و سه روز است
که ایلچی روس آمده و امپراطور کاغذ نوشته از شاهنشاه درخواست کرده است که مقصرین را
تنبیه فرمایند در مدت با امروز و فردا و عذر ایام عاشورا و امثال آن گذرانده ایم از عثمانلو
فتح نیکو و روس شکست میخورد ممکن که باز با ما مماشات بکند و یا هیچ بر سر این تکلیف زور
اما حالا غیر ممکن است و هر گاه این تنبیه نشود و چندی به دفع الوقت بگذرد یقین داریم که
از روی غرور و به هوای این تکلیف را سنگین تر میکنند و اگر بعد از این سر جنگ و دعوا را بر پیدا از
بهانه بدستشان می افتد هر گاه جنگ شود احتمال دارد چهار پنجهزار آدم در یکماه تلف شود تا بدایه
چهار پنج نفر سفله تنبیه شود و چهار هزار بی تقصیر تلف نشود ضرر آن خوشتر خواهد آمد دلم اختیار
با سایه خداوند و حالا این است والسلام

مراسله نایب السلطنه به میرزا [illegible]

برادر من   بر شما ظاهر است که او ایلچی در تبریز بنا بود که دویست هزار تومان برای مخارج این
خدمت قرار بدهید بعد از این سی هزار تومان کم کرده و بنا بود شش ماهه که در دیوان داریم و در آن
از اراده نماید صد و هفتاد هزار تومان رسید و در این باب یک عریضه از من گرفته اید که بجا باشد
فرستاد یک حجت هم روز روانه شدن [illegible] خود رسید بیضا [illegible] لازم بود [illegible] گفتید مرا
امین برای یک کارخانه صد هزار تومان [illegible] نوشته [illegible] بسیار از من خاطر جمع باشید [illegible]

بنمایان

میدهم من هم در کمال بیضا [illegible] و خاطر جمع [illegible] دیگر نمیدانم چه طور شد که همان کاغذ آخری را اشاره داد اول
ورقه حجت داد و یک حجت قاطع هم به مهر خود سپرده و [illegible] رانده صدر اعظم اینطور
گفته که مطلع بود و اتفاقا این پول را برای خرج بنخواهم هم و داد و طلب [illegible] که ایلچی بفرستم جواب بدهم
و اگر در موقوف کنم شاه حکم فرموده آمده به تکلیف کرده و واجب داشتم اطاعت حکم
شاه بکنم [illegible] من از اول بود و دانستم که این عهد که با من میکنی محکم نباشد الحمدلله از همه
از کردن [illegible] حالا الفضل لله اگر دانستم [illegible] متهمان [illegible] است که کار
بی ضرر و دیوانی گذرانده ام و اگر خدا نخواسته از عهده بر نیامدم چون پول نگرفته ام [illegible]
[illegible] که شما حالا هیچ قدر بکشید که تمامی تنبیه مقصرین تمام شود [illegible]
روسها [illegible] جنگ دارا [illegible] ربهم بخورد [illegible] این کار را الفضل لله [illegible] خاطر جمع
دارید که من [illegible] اینجا و [illegible] آنچه از من شد [illegible] و یکجا [illegible]
که [illegible] مقرره بی پول و بی ضرر انجام پذیرفت اگر خدا نخواسته انجام نگرفت
و مایوس شوم که بی پول نمیگذرد و استعفا میکنم بکنار میروم زیر بار رفتن و دادن پول نمیروم
[illegible] است [illegible] تمام شده آدم فقط [illegible] که [illegible] کار نخواهد کرد
که از همه چیز گذشتن [illegible] که لشکر [illegible] را هزار [illegible] میدانم که [illegible]
طور رفتار [illegible] امین الدوله [illegible] حجت دوازده هزار تومان که نزد اوست از بابت پول
قلمرو [illegible] است [illegible] که [illegible] اینجا بار رسید نه نفع بار رسید

نه چیزی منیرالدوله با بابی را هم در کار است مراد ده با وزیر بغداد او میگذارد و روزی که سند مذاکره را
بغداد فرستاده شده اند چه نوید داد و فوراً وزیر فتوی بر سر نایب فرستاد و کورک سلیمان پاشا
برادر محمود پاشا افتاد در میانه و برادر که ولایت بر هم خورد حالا باید ما مبلغها خرج
فتوی کشی کنیم تا پول مسالها بگیریم و جنگ و معرکه با وزیر کنیم تا نایب و بابان را دم کنیم
بیان است که تا وزیر از در خانه شاهنشاهی اطمینانی دارد ممکن نیست که با ما درست برآید و کوشش
با براه بگذارد و حاصل مطالب همین است که بالفعل در عین اقتدار دولت شاهنشاه و در اضمحلال
دولت عثمانی مملکت شهرزور و کوی و نایب از دولت بر شد یاد در بین که مسلمانان عثمانیه
با این دولت در ستیزه و با یک دشمن اسلام شده اند با وزیر بغداد که در حقیقت از دولت فرنگ
برانده باشند و همین شکست اسلام شده باشیم کاد باشد که روس و عثمانیه صلح کند امین الدوله
بابت فکر جواب که سلطان محمود را بکند که از این دستبرد سفره در میان ما و وزیر بغداد
بزنند نه اینکه محض خاطر ما باین طور مفاسد در دولت و مملکت شاهنشاهی راه افتد و بابان
و نایب همدانی و کرمانشاه نیست که اگر از دولت ما برهد باز در دست نوکری و برادر شاه
باشد وزیر بغداد هم میرزا تقی نیست که اگر او را فریب دهد به جایی نخواهد باشد خود دید
دید که هر گاه شهرزور و نایب بتصرف در آید و تسلط هم رساند چه مرار تعادل
کرمانشاهان و کردستان با شما دولت قاهره عاید خواهد شد تا مال طولانی راه میرود یم
که در آرام و راحت سلطان محمود فرصت نداشت جنگ و غوغا حاجت نیست چشم محمود پاشا

دو برادیم

کو میکردیم حالا و حتما بیش از فرستاده ایم که با اوب رود شکایت را از والی با ستانه همایون نمود
حالا امین الدوله همه را بر هم زده چنانی دانست که به جا میکند و السلام

نایب السلطنه بجواب علیقلی میرزا

برادر با جانی برابر جهانی فدای تو خواه که از بابت پنجاه هزار تومان مصحوب میرزا موسی خان
القفار شده بود عاید شاه حیدر بیک را فرستاده ایم که از او بگیرد و با خود بیاورد و تحویل کارکنان
کند و از شما و برادری توقع دارم که عوض این مطلب را طوری در خاکپای همایون کنید که بصفا
من از جان و مال نیست الله تا در خاکپای همایون بحقیقت معلوم شود و صنع عرض که تنها نفاوت
وارد و همین مطلب را هر گاه آدم با عرض کند میتواند شد که البته با نه طوری شود که بنیاد
من هر چه بود هر گاه دلسوزی و راستی عرض شود بیان است که بر اعتماد خاطر همایون است الله
خواهد افزود با من چه است که رخصت این عرض را مخصوصاً بنا میدهیم و هر گاه این دول
بمن خود مرحمت و انعام فرمایند بعید از این دانست که بدگویان راه سخن دارند و بخدا پناه
نوعی از زرد و احسانی محبوب شود که حالا در فرزند باشد کمالی که راه سخن بدست دارد
و بدخواه میشود از تفضلات الهی دور نیست که با هیچ بدخواه آنچه منظور مبارک شاهنشاه است
ان شاء الله تعالی در آید از ضد انجوان کار از پیش نرفت و هیچ ضرور نیست بخدا که راه عرض بسته
نیست و بنده عاجز محتاج را همه وقت راه سوال بحضرت ظل الله باز است وقتی
از ده هزار قافله یک هیچ خواهد دادن قسم بملفوفه فرمانی همایون بمن نوشته بندگی

چوکدایان بشرط مزد مکن که خواجه خود روش بنده پروری داند   مضمون این بیت و محصول این
نصیحت ملوکانه مادام الحیات از نظر نبرده کمال اعتماد و وثوق به بنده پروری حواجه خود [illegible]

دارم و السلام

برادر من   تا مرحوم معتمد الدوله در حیات بود او وکیل من بود هر کار داشتم با او
مینوشتم و جوابها بشما میآمد اگر خودم چیزی نوشته باشم هم بصوابدید شما بوده است و بی اطلاع شما
نبوده اگر به غلط مطلبی بعد از رفتن شما هم هنوز وکیلی برای من مشخص نشده بتوسط شما عرض کردم
که هر کس برفیق خاطر همایونی باشد مشخص فرمایند و اما مطلبی در غیبت شما اتفاق افتاده که مخفی مانی
ننوشته ام الحال میرزا موسی خان و میرزا نبی هم نوشته باشم سرکار نوشته ام که شما بفهمید نه اینکه مخفی نمانی
فی دفعه رجوع که با شما بکار چند کاغذ که ظل السلطان حسب الامر شاهنشاهی نوشته بود جواب [illegible]
نوشتم در مضمون سنید ام چه وقت من از امین الدوله خواهش کردم پول برای من از شاه
بگیرد و که سی هزار تومان رشوه بدهد گفتم من از روزی که صفر خان آمد تا روزی که شاه در مراجعت از اینجا
بدار الخلافه روانه شد یکمرتبه بخاطرم نیامد که با امین الدوله کاغذ نوشته باشم چه جای اینکه خواهش
و توقع از او کنم والله رشوه بدهم هم من چه [illegible] که در جواب کاغذهای ظل السلطان هزار شکوه
بی پرده از امین الدوله کرده بودم [illegible]
که [illegible] رشوه گفتم [illegible] امین الدوله بود [illegible]
حق بعض تعهدات کرده بود [illegible] میرزا موسی خان در تهران بود تفصیلات را

[illegible]

بمیرزا مهدی خوب یاد نبوده بعد و جوابی که من نوشتم و مشهدی محمد رضا آدم خاقان آورده با نقل
زده شرائط انصاف به بیند من کی نوشتم سی هزار تومان رشوه میدهم چه وقت هیچ حرفی [illegible]
شده است که جوابش را نوشته باشم امر امر شاهنشاهی روحی فداه است پول از برای کدام
خدمت مرحمت فرمود اگر سی هزار تومان کم بدهم [illegible] داشته باشد
اما التماس من این است که مورد تهمت نشوم و حرف [illegible] مقبول [illegible]
اگر امین الدوله بگوید که میرزا مهدی همچو حرفی گفته اولا میرزا مهدی در حضور ظل السلطان
مواجهه امین الدوله انکار کرده و در حضور شما اقرار کرده ثانیاً باوجود میرزا نبی خان چه اعتبار
با میرزا مهدی بود که حرف بزند بخدا و بجان عزیز شما اگر ثابت شود که او همچنین حرفی زده
که از سیاست او گذشت نکنم [illegible]
[illegible] اما از امین الدوله خوب [illegible] مراتب که من
در کاغذ ظل السلطان نوشته بودم این طور خوش خیال کند و خواسته باشد که العیاذ
بالله [illegible] حضرت همایونی متهم نماید قبله عالم و عالمیان روحی فداه مختار است که امرا
بکشند [illegible] لکن امین الدوله [illegible]
که [illegible] تشخیص [illegible] بهتر است من بفضل خدا [illegible]
فرق شاهنشاه [illegible] پول [illegible] روسیاهی [illegible]
بهتر از [illegible] رشوه [illegible] امین الدوله [illegible]

اگر بخواهی میدهد از زمان جمعه به هدو با سه جمعه از زمان شاه باسم من والعلم

هرگاه بخواهی ده فال سفید را رایج کنی ده فال چهار نصف کنی بعد از آنکه چهار نصف
بخوری نصف وسط را قسم کرده نصف آخر و نصف اول را عدد ده جمع میشاه هر جمع
جمشاه ان بخو سفید رایج شده است هرگاه بخواهی ده فال رایج را سفید بحباده [illegible]
خمس کنی و بعد از آنکه خمس بخوری خمس را از جمع ده فال موضوع نادیه بادرد بعد از آنکه
بادرد از [illegible] بکه خمس دیگر کرده ده بار باد ران [illegible] جمع رایج سفید
جمع که جمشاه ان جمع خمس باشد

ده فال [illegible] رایج شود | [illegible]
[illegible] ربع | [illegible]

اگر بخواهی [illegible] | اگر بخواهی [illegible] ده [illegible]
سه ده نصف کمه ده اجرای است | ثلث کرده ده اخر [illegible] است
[illegible] | المور [illegible]

ثلث یک را با پر نصف کرد نصف | ربع ده چهار یک باید با پر دار [illegible]
ثلث کرد الرقم خمس یک است | نصف کرد و ربع میشود
والصف | والصف
المور یکه شود | المورصف
خمس یک است | ربع است

خمس ده یک باید از اس قرار است | عشر نصف یک بدرده ده بگیرد
با بر از ده بالا ای | باید بار
ده یک است | والصف
الشکال
النصف است

خمس ده پنج یک باید با پر ده ده [illegible] | فائده ده کیفال که [illegible] بخو
از بالا گرفت هال ده ربع راد | و بلکه [illegible] که حبه بخو [illegible]
بالمرحف کرد خمس بخو | [illegible] وار رس
[illegible] | [illegible] و دیگر [illegible]
خمس است | المقوده بر
[illegible] بخو کره بر از شعبه
[illegible]
[illegible] از [illegible] جمله سعای است
و بخوان با [illegible] ار و [illegible] و [illegible] بخو
بخو ده ده بر [illegible] از [illegible]
[illegible] بخو و ده دار ان [illegible]
[illegible] بخو و بخو [illegible] گرد [illegible]

[illegible]

بس از مرگم بقبرم گاه گاهی | ره خوبترا که زر دادم خریدم | مبادا رهنمون تو او را بهوشی | چه بتوانی نشستن چند بس | تو سیدا که ز جهان کشیدم

که از لطف نام مرکب تا تو ای | برای خود بادامست بیرم | شراب عیش با اغیار نوشی | زلطف لب ساده را [illegible] خنده | بجوناب بکر خانه خریدم

بیا بشتر جانان لب تا خط نوشتم | سماورها خوبان را [illegible] | بیا زو غمزه [illegible] لب برو زیم | [illegible] | بروز حشره امانت بگیرم

خیال عیش در خاطر نشستم | بیاوردیم عیش از صبح [illegible] | [illegible] | [illegible] | بگو فردا چه عذر از تو پذیرم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

هر جا بگذرم کوه و در و دشت / شد از فقر عشق تو دو نیم
یا بگنم سنور کنج و ناقم / محل در محنت اوج فراقم
بطاق جفت ابروی تو سوگند / کرادیم جفت غم تا ارزو تا تم
وته یارب ز بستان لعل مرو یار / و از ره دیگر [illegible] یار
حرم آنکوه و خرم صحرا و [illegible] / حرم آنان که این الدنیا [illegible]

[illegible]

شکر که خوانده تو علم السموات / شکر که برده بویی در خرابات
شکر که تو و زبان [illegible] / بوصلش [illegible]
گرم خوانده [illegible] / ارم [illegible]

[illegible]

ز صحرای دل بی ما [illegible] / دلم از دست عشقت گیج و ویجه
[illegible] چوب تر بی / ستم آن روز [illegible]
در این گلشن چه مو دیوانه نه / کیاه ناامیدی [illegible]
مژه برهم زنم خونابه ریجه / [illegible] خونابه ریجه
بو چیم از هم برزنم ناب / ز خویشان و آشنا بیگانه نه

[illegible]

تو که یاری ز دو چشم برنداری / بروی یار سربارم چرایی
اگر دردم یکی بودی چه بودی / اگر غم اندکی بودی چه بودی
به بالینم حبیبی یا طبیبی / ازین هر دو یکی بودی چه بودی
چه خوش [illegible] / مرا وصل تو آرام و ملک بی
ز هجرت [illegible] / و مادام دست حسرت [illegible]

[illegible]

اگر آیی بجانت واگذارم / دگر نایی بهجرانت گدازم
[illegible] بر دلم نه / بمیرم یا بسوزم یا بسازم
دو زلفانت بود تار ربابم / چه میخواهی ازین حال خرابم
تو که با ما سر یاری نداری / چرا هر نیمه شو آیی بخوابم
[illegible] / نه غم دارم [illegible]
به عالم [illegible] هر جا [illegible]

[illegible]

مهورست بیع شرطنامچه است   مبلغ دوازده تومان تبریزی نقد وجه او به صیغه الضرب
سلطانی از زر خالص سوخته در رشته شعله آتش فراق گداخته بوته اشتیاق و جبین
شیدائی و شمع محفل مجلس آرائی در تمام عمر بغم داده و محبت را رشته و چراغ نقره را رشته
بامید وصال سینه چنان نشسته تا مجنون مشتاق ما را آن حق است و دین است بر ذمه
در قبضه قبض حجله ناز و صدر نشین حجله حجاز در میان خوبان ممتاز زینده برج کمال و شمع شبستان
وصال صاحب سلسله زلف و خال غنچه بوستان لطافت و سرو گلستان ملاحت
و عندلیب چمن بلاغت و نور سیده گلزار براکت شوخ بی پروائی که در خواب شکوفه
نونهال محبوب با نور زیده راحت القلوب عاقله رشیده فهیمه ناز خانم سالکن بلده عقره بالا راست
که ذات آنه وجه مزبور را از حال تحریر تا نهایت شش ماه تمام کامل الشهور جهت از آن ضامنه و دادیع
مبلغ مزبور عضوی از اعضای خلف بدل خود را که عبارت از یکقطعه سرو خرم بر از
نسرین و یاسمین که واقع است در محله عشاق بالا در زیر دست و پایه ناف مشهور
و محدود است که حدود اربعه حدی از جانب شرق برآمدگی راست حدی از جانب بر ابا
حدی از طرف غربست حدی از طرف شمال زیر دو پایه ناف است
با جمیع توابع و لواحق از ممر و مدخل بایغ جهه مزبور از آن کلی حرکات و سکنات و غیره
بر نحو واجب شرعی و سفر نموده در وجه اجاره تا مبلغ مزبور رد بهر بوی بلدان آنان ره دو سوار
شفق نور ادا ازکوشه لب و از گیسوی رخسار رد شوکات تا ادا و خال بنده و زلف دماغ

[illegible]

[illegible]

وغنچهٔ دهان و مروارید دندان و سیب زنخدان و بناگوش گوی و صفحهٔ سینه و پستان و هالهٔ
نمش برکنار و صفحات و نازهای فرازی و اندام اندام ترک و درخشان و خوش طرازند با بلکه مرتبه
قیامت بیش بیاور و عذار که غلاف شرح انور بعبه بخش بیاور دو صفحه بیالیه شرعیه لعوبه
دفاری جاری و واقع گوهر بتاریخ ۱۲ شهر ذی الحجة الحرام ۱۲۸۱

بهر طویر   باز دیوانه صفت بر سرم فکار هوای نوائی و بیل فتنه خیال و بیکرانه هوار
مه طلعتان سوداز ده بی مروسامان جفا دیده غمدیده که از گردش این دهر جفا جوی ستمدیده
جفا را خود هم از صحبت تا جنس کنار کشیده و غریبند و سفیه و در تشنه نگویم سخنان
عجب دلکش و موزون فصیح و بلیغ و ملیح و لطیف نظر ایف به لطایف همه مطبوع چو زلف
رخ خوبان دل آویز نشار از لهجه غیرت چمن ختن و خطا نثار الشنو این نکته که چون ترف
بیچاره غمخواره قرودین شده آواره زدستم چرخ جفا پیشه غدار چه ها دیده اگر شرح دهم همه
از دهان شعله ها زنامی و مستقبل سخن چند هم هیچ نه حکایت نه شکایت نه روایت بگذار
که کریم است و عظیم است و رحیم است و غفور است و ودود است در ردف است
عطا بخش و خطا پوش که آخر نحو در حالت تحریر بتقریر اراده خامه تو اند که تو صفحه نگار را اکرم
جانب طهران با سیر که توره زاری روزی دو سه از گردش ایام با ساسم و مشغول کنم خویش و با آنکه
شوم عاملی و دیوانی دیوانگی یار از ورزد با یار رفاقت و خود مینی و در کار مملکت آنکه زعدلش و جهد
ملک و ایران که چه دیدم من از این طایفه با این همه خوردن و بزرگی و سیلاب که فرد شسته برد

نه مهاباو فضا نه تکلف نه ترف نه غلامی نه سلامی که صد زبان باد از این قوم و گروه ملک آشوب
و خارا همه مانند حمار ند همه امثال ملابند بصورت چو دراب چو ثعالب همه چون خیار
اقاعی که بسرو یا زهر ند که ریزند بمردم همه قتال ستم کار ستمکار ره پتیاره گوی یاره زوجان و تن
آواره واری چو زنبر باز ور زور یا روز بلند آزاده و خان زاده و سرتیب و علم دار که باشند
همه فاسق فتنه گر زشتکار که هست شرابند همه طالب نیکند همه دواب چو سند همه
ستک روسند و هر آن ز بانت نی زود نام خدا را ببلم که چنین نارز کجا اینده ترک ملک
اقتلاع کهن و فرق که ده سیس سبحان که یا ورخان منه تا نه بی که تو از این طایفه زشت و شدید العقاب
خوف و فرق و ترس و وسوسه وحشت بیا با نبال بته دهان شان کوزه با نشان تر جونام خدا را
دعا بکار

[illegible]

باره خون چون ز دیده جاری شد تشنه
از غم کدام غم غم سلطان اولیا
باشد که بر حسین زار و له ای مصطفی
بس که کو فاطمه حدیث له

معروض میشود برادر مهربانا اگرچه در این مدت که از ملاقات بهجت علامات محروم بوده
مراسلات و خطها زیادت قلمی شد در این واقعه ای نشد و اساس دوستی
در قید ذکر باشد نداشته بلکه اغلب اوقات انقلابات احوال جنرال اسفر و حکایت دربار
سرنگاپاتم را از حضرت برادر گذارش متفرقه است الحال از اخبار رسیله روانه دار الخلافه
شد محبت و مهربانی تحریک شده بعادت گذشته سادر است و ضمن اظهار مودت دریا
سواحل اگر قدری کوتاهی شده از این باب نقیصه که سرکار ... نقیضه آنرا از خود
بعد استرداد الحال از طرف دیوانی روانه سلع ما ... الحال بهمراه خواهد رسید
در اوقات ... الله تعالی هم عنقریب ... بنوشته ملاقات خیرت
علامات و رجوع مهمات را مرحمت است الله حرر

جناب آصف الدوله امسال چنین میدانیم که وقت سپاه کشی شش هفته روسیه آنقدر دارم
نخواهند گرفت اضعف بند شود و حاصل از آید و وقت حرکت سپاه ایرانی برسد و طبقه ها
همین است هرچه به سبب نشنویم با آنجناب خبر نوشتیم اخبار انجا همان است که از کاغذ
های اطراف خواهید دید آن کاری را میخواستیم نشود وقت گذشت و اسباب نرسیده و خواهیم
لااقل افغان و سپاه معقول سمرقند خان بردیم نشستیم حالا از قرار این کاغذها کار مکینک رسیده
دیروز عید قزل بیو رسته بود از گذشت و از انقرار طغیان میکنند اما نوشته نتیجه این کاغذها
بروز میکند خبر شش یا ده روز خواهد رسید با این حالت با زنگی را خبر رفته باشد باید آنجناب
بکنند قبل از آنکه کار را بر دان العیاذ بالله از کار بکند اما اگر کمک چاپون خود امداد
خواهد رسید با به زود حرکت فرمایند و کوچ بر کوچ تشریف بیاورند و اگر صلاح را
در حرکت این زودی نمیدانند و با اسباب و اسباب سلطنت و جدل اعتبار این
تعجیل را ممکن نمی شمارند یا فکر درستی برای جواب دادن دشمن معرور بکنند و باید دستور العمل
بفرستند بالاخره هرچه آنجناب میخواهند اعتماد از نقد یاو ولدیت میدهند هم صلح اضطرار
میکنند هم با زحمت نقیبا زاده آنجناب بعهده میکنند از زیاده از این
بدنام نشویم والسلام قائم مقام به برادر خود شیخ میرزا موسی
خان ابطال ان نوشته برادر را قبله تا ملاحظه روح همراه در عفو نه
صادر که مرقوم نوشته بعضی را الا صلح یا ... کنیم با زجان امجد چون

قونسول و همان دعوای میراث مع شش زاده ولو جنگ کنیم باز همان معرکه و همان
انقلاب و همان غوغاست ما دیگر با شش زاده چه جرئت داریم ما با این همه به
چه طور معاهده بردیم و چگونه در میان این دو روز باشیم نایب السلطنه روحی فداه
مجلس منعقد ساخت حضرات فرنگیها را خواست بهمین سیاق از جانب خود
صحبت داشت جواب گفتند ما از این جهت شما دقت میشنود ما دولت ایلچی
صاحب قشون و توپخانه و تدارک نمودار میبینیم ما لااقل صد هزار سوار و پیاده
با نظام باشد داخل قشون حساب نمی‌کنیم ملاحظات ما را نکنون و توپخانه
نظام و گلوله بسته بگیرید و از طهماسبات پخته در انبار و بعضی قشون و استعداد
و تدارک میدانیم تا قشون ایلچی با نظام و با سیورسات و توپخانه منضبط و تور
خانه ما موجود محال است که روس هوس شما کنند یا انگلیس تقویت شما کنند
یا عثمانلو اتفاق با شما را منشا اثر بداند لکن انگلیس را استعداد معتقد روس شما
خواهم ساخت چیز نخواهم خواست انگلیس چیز خواهم داد و افعال را در نخواهم کرد عثمانلو
موافقت شما را بجان خریدار خواهم شد در فرض صلح روس شما خواهند نمود الکو
روس با شما متعرض نشد هر روز دولت بر هم زده باشد در همان مجلس اینهم
مذکور شد که اصلح اسباب تحمل به مصالحه روس بهتر از آن نیست که شما از
یک طرف بحر را بگیرید و از طرف دیگر سپاه عراق و آذربایجان را نظام

بدهید اگر از خرج اول آن بار احتیاط کنید این نفع را در آخر خواهم داشت الان
و النفقه گردد در عقد عهدنامه که از شما مطالبه میکنند خون است که باید وقت
عقد ده خواهم شد اگر به همه پول مملکت خود را تمام کنید اگر نه همه این سبب ها را الله دارم
مملکت خود را نباید خواهم کرد … از نعمت این تحفه ایلچی شما در ایطر بوزع است
فوج این سپاه شود خبر بکارها تکلیف سخت خواهم شد و با شما اسباب … جنگ است
با استعداد نیست و حیف طراز کلی عاجلند تا ضعیف که بشنفند این قرار را
جنگ عثمانلو هم سر زنده از تکلیف خواهم … والسلام
برادر … حالا در پیشنهاد نایب السلطنه روحی فداه الحال میرزا موسی خان لانه نوشته است
این است که اهم اسباب صلح را بکار آرند هم از احتیاط تخفیف عاجل شوند
اسباب صلح فرستادن ایلچی است هر چه زودتر آید بهتر است چرا که بقوع
در ماه شوال از تفصیل حرکت میکنند الا ایلچی تا آن وقت برسد معطل خواهد شد و معطلی ایلچی
باعث آن میشود که خواسته قبل از آنکه ایلچی بمقصد رسد مصالحه روس و عثمانی بانجام رسد
اما هر گاه در ماه شوال تفلیس را بقوی نمی‌تواند ایلچی بزرگ مختار … نمود
تا آن وقت هم به کار نخواهیم شد آن داده اند و بقوع را ما قلعه … بدهکه
اسباب جنگ فراهم کردن قشون و سپاه است و در این سرحد الا اصلا گذاشته
کار صلح گذاشته است بر او دست نگذاریم منتظر و نفقه سفیر منتظر الذبح نشینیم

فتح و شکست در دست خداست اما هر وقت شکست به سپاه ایلچی رسیده از آن راه بوده
بعد که پیش از وقت تدارک کار را نکرده اند همینکه اضطراب رسید خواسته اند دست و پا
بزنند با تدارک با مشق با نظام با معلم با مهندس تفاوت است با سپاهی که اینها همه را دارد
از عهده برنمی توان آمد حالا هم وقت باقی است در این کار نیز دست و پا بجنبانند

والسلام   ایضاً بمیرزا موسی خان نوشته است   بود در اینجا

میرزا صالح استرآبادی را از پسکویچ و سایر بزرگان روسیه که این است هر گاه زود دست
بجنبانیم و قبل از مصالحه غفلت نکنیم در پای تخت ان شاء الله تعالی بکنیم کار بالفعل خیلی
خوب خواهد گذشت ان شاء الله همینکه صلح تمام و فراغت بهم رسانند   این رشته سر دراز دارد
با همین ها هر گاه ثابت شود اوشان و خبردار از این قضیه شود لازم است که بنای جنگ خواهد
امپراطور معظم خواهد شد در تغییر وضع دولت انگلیس را هم از خود خوش را باید طرف خلاف
داد در حالتی را ایستاده است جنگ بدلاله و لکن ثابت شود شاهنشاه خبر دارد که چنین عمل
را این ملحوظ شاهنشاه تسلط داشته و از عهده دفع این غوغا بر نیامده امپراطور در عالم
دوستی و یکجهتی بداد شاه برسید و قشون و سپاه منفور شده اهل طهران و ما و نهاد دید
اهل عتبات را تنبیه کند که بعد از شاهنشاه ایلچی استقلال نداشت مگر در صدور تیغ متقدمین را
شاهنشاه بدهد آن وقت دلیل چنین لشکر شاهنشاه خود خبر داشته و حاجت بملک امپراطور را
مستقل ساخته ان شاء الله اما امپراطور کرده چنین وقت انقلاب سر کار نایب السلطنه دارم

بالفعل از میان برنخیزند علی مستقلند و پسکویچ را جای حالا زنده علی نوشته او واسطه شود باز حاجی
حالا ان شاء الله تعالی بهم بسته شود این عاقله ها در میان بیاید   اما تکلیف مواجه بکنیم
این است ابتدائات شاهزاده محمد میرزا را نایب السلطنه نزد پسکویچ نوشته اند هم در
رکاب بودم بعد ما اینجا ایستادیم احدی از جانب شاهنشاه به تفلیس بیاید از آن جا به
موقع برود ان شاء الله تعالی ما برگردیم   والسلام   خبر نظام

ایضاً بمیرزا موسی خان نوشته است   بعد از ... هر گاه من با خوش بشوم حالا
رفته بودم دو از تفلیس برگشته بودم ملکی از قضایای قلیچ خان و امینه دیگر از طول بیشتر
بودم اتفاق در حرکت نبودم باین جهت نتوانستم آدمی از تفلیس فرستاده بودم
برکت پسکویچ بسیار رنجید بر دهقان که گفته اند این تلافی خیر خواهیهای ما است که نمی بود
او دلایت شمار از روس گرفت بزبان داد و با نزاده کرور سود داده کرور
نکوم از ده کرور هفت کرور گرفته بیرون رفتیم که باید وقت هم مزد خدمت
خود بگوید و صد هزار تومان از کرور و خیر بسته گرفت هم از موعد
رهن گذاشته جزیی لازم بود گذشت کروبس را امپراطور هر جه حالت
خود را شاه ایلچی بخشید نسیه زد ند او را داد و ند بخشیدند در میان کل
و التقار رسوا و بدنام شد این دفعه بعد از رشتی انگلیسند مردم و باب شاه ایلچی سعدی
بنوشته امپراطور بیکلاف فرستاد خدمت شاه ایلچی که آنطور جوابش دادند

حالا بنا بر حجت و اطلاع کرده بود و فرستاده اند انتظار عوض و جواب از شما داریم حیف
این احوال در مدت دوام ما از دولت خبر رسیده منیم امیر المؤمنین در باب بلوای خود را این
حقیقت کشتند هر چه ظلم میکنند هر چه میکنم آید چنان خواهیم کرد والسلام
در باب کوچانیدن ارامنه جزء از جانب نایب السلطنه به بولکونیک نوشته شده
عالیجاه بلند جایگاه مجدت و نجدت همراه ذات و کفایت انتباه زبدة الاعاظم
المسیحیه بولکونیک لادرزوف بتوجهات خاطر خطیر والا مستظهر بوده بداند که عالیجاه
آن عالیجاه رسیده و مضمون آن معلوم گردید مأموریت خود را از جانب جناب جلالتمآب
جنرال پاسکویچ بکلی ابراز امنه عرض کرده ضمناً عذر از آنچه در باب کوچانیدن
آنها بعمل آمده خواسته بود دانسته است میدانیم عالیجاه بحکم دولت مأمور باین
خدمت بوده لکن شرط عهد نامه دولتین و رسم دوستی دو پادشاه دیگر مستلزم آن
بوده هر کاه برضا و رغبت خود از دو طرف بکوچند و بسمتی دیگر بروند بلا مانع
است همچنانکه بعضی از ارامنه شهر تبریز بعد از بیرون شدن سپاه روس و بعضی در
دار السلطنه تبریز رفتار رفتن داوند بودند مانع و منظور نشدند و هیچ سختگیری در این باب
نداریم بر خلاف دولتها شده هنگام توقف سپاه روس در آنجا و کمال غلبه
و استیلا داشتند رعیت ارمنی را کوچ بنده برند اگرچه باسم رضا و رغبت است
اما با انصاف ملاحظه شود چگونه ممکن است دو هزار ارمنی رفتار با میل و قلب و خلاص نفس

خود از وطن هزار ساله و ملک و باغ و خانه چشم بپوشند و آواره و ... ماندن در محل
ببا در صورتی که بقول آن عالیجاه راضی شده باشند هم رضایت و ممنون است با آنکه اهالی را قطع
راضی امری شود دیگر آنکه در حالت اضطرار و تهدید و تطمیع راضی گشتند و حالا ملاحظه
میکنیم قید رضایت در عهد نامه مبارکه شده معنی او همین است و فعل رضایت عالیجاه
ادعا میکنند معنی آخرین چرا که همین ارمنیها با ما خصومت داده و از شهر تبریز بیرون
رفتند ملاحظه دیدیم سبب رفتن آنها رفتن کشیش است و سبب رفتن کشیش
جز این نبود که از جانب خلیفه اوچ کلیسا و دیگر کشیشان اینطرف تهدید
عزل و خروج از مذهب شده بود که ناچار رفتند و از آن خود را بیاد ربا
رفته میدانستند و همچنین حالا و بالفعل عالیجاه در سلماس است و سپاه روس
با کمال استیلا در آنجا مقیم شدند هر یک از رؤسای ارامنه آنجا مبلغ پول و قطعه نشان
محصور و قزاق میگیرند و هر کدام را مبلغ پول نقد و دستی میدهند و لکن اندک اذیت
کدام تهدید و تطمیع است که آشکارتر از این تواند بود و قطع نظر از این مطلب بعد از این
کوچ نشان باین قدر مهمات و قزاق میروند و رعیت آنجا از زحمت بیکار میشوند
دیگر بر ولایت ... درمیدهند دیگر آن عالیجاه گواهی دهد که کدام ده و شهر و محله است
که خود نقشه نرفته و در حالت کمال اقتدار و استیلای سپاه روس بلکه به
تحریک و تحریص با ایشان آنجا نمانده باشند و حال آنکه بعد از آنکه جنگ تمام شد ...

از میان آمده و دولت در مقام امضا نشدند نه اینطور رده به کشتن و غیرت را تحریک کنند
شایسته رسم دوستی بود نه آنطور تعهد بود و تقطیع نمودن لیاقت داشت نه بندگان خدا را
از دولتها توقف آزاده کردن و بهانه‌جوئی فرار زدن در رفتاری که این موافق باشد هرگز
گمان نمی‌بریم اعلیحضرت عدل والاجاه اعلیحضرت امپراطور اعظم دارد بتحقیق آنکه
رفتار نسبت به دولتهائی که عهد دوستی بسته اند باری جناب جنرال پسکویچ
با آن حق که باید بخواهی هرگز از او دیده‌ایم این اوضاع را بوفق الطاف بداند
با اولیای دولت خود خیلی این کار بهم از روی صدق اظهار تواند نمود و اینگونه تحریک
و تقطیع و تحریض نشده باشد باری در موارد بسیار گونه امور مسکوت داشتیم تا این عریضه
آن اولیای دولت رسید بحکم ضرورت چند فقره مختصر در جواب مرقوم شد تا اولیای دولت
دولت بهیه روسیه نیز عالم نموده‌ایم فی ۲ شهر شوال ۱۲۴۳ — محل رقم
نایب السلطنه در باب تخلیه خوی وارد بعهده بولکونیک نوشته شده
عالیجاه [illegible] جای نگاه جهت و نکات هم لطف [illegible] گذشته دولت
دولت انتباه [illegible] اعظم المسیحیه بولکونیک [illegible] زود [illegible]
از دوازدهم [illegible] تخلیه خوی وارد رسیده و در نظر داریم موافق قرار
مادی را با جناب جلالت نصاب جنرال اشرف کرده‌ایم [illegible]
و [illegible] تخلیه خوی البته اولیای دولت از قرارداد [illegible] در باب [illegible] شده

مستحضر است که هر یک را فیما بین باشند احدی از اطراف جبراً آنها را
نزد هر کس هم خواهد برود میرزا محمد تقی نویسنده قونسولگری استرآباد قصیده در
باب مصالحه دولتین روس و دولت ایلچی گفته خیلی مناسب مقام بود سه فرد از قصیده
که محتوی بتاریخ حال سالار است بجهت یادگاری نوشته شد القصه چون مصالحه این
دو لیتین همچون بنای سد سکندر رخ استوار با صد هزار رنگ با خط سیال آن بلبل
نوشت از مد کلک شکربار با جاه بقوپچ ز تبریز رخ بردن در جای او نشست و بعد
جدا بعد از تسخیر آذربایجان لشکر روسیه پنجاه درست در تبریز متوقف بعضی
در بیستم شهر ربیع الثانی داخل تبریز شدند و در سیم شهر رمضان المبارک پس از
مصالحه بیرون رفتند از اینطرف ممانعت نشد چون اینجا اوقات
بنای تخلیه آنجا میباشد لذا [illegible] آدم [illegible] و معتمدی از جانب ما بحفظ انتظام
در آنجا باشد لهذا عالیجاه مقرب الحضرت محمد طاهرخان [illegible] از کارگزاران
مامور داشتیم که آمده قرارداد مزبور را معمول و مجری دارد و آن عالیجاه نیز
قدغن نماید احدی از اطراف [illegible] را بکراه نکو جانند و تخفیف
و تطمیع و تعدی ننماید هر که وافی است [illegible] شهر شوال ۱۲۴۳
صورت [illegible] از دولت قاهره ایلچی به دولت انگلیس شده و در
صفحه کاغذ [illegible] نگاشته گشته دولت ایلچی با سه دولت [illegible] است

اوّل اگر اتفاق طوایف فرنگ با ایران یا آنها ... این دولت رسیده و بعد از این
خدا آگاه نیست اگر از فرنگ برآیند به نفع دولتین عثمانیه اتفاق ... نفع از امداد
و اعانت آنها بالکلیه رسیده فی‌الحال هم درین باب این دولت نرسانیده
سیّم انگلیس همیشه نفع دولت ایران خواهد این دولت و این مملکت رسیده
و هرگز دشمنی به ایران نکرده امید منافع کلی از آنها هست و کلای همچنین
قرار و همجوار آنها هست این جهت دولت بالکلیه صلاح خود را چنین دانسته از هر
جهت به دولت انگلیس دوستی جسته ... چرا که ... به دوستی از این
سمت به محکم دیده سایه دیگر رفتار کنند دولت انگلیس هم صلاح خود را درین
دانند فیما بعد و لکن قبول عهد این دولت و انگلیس معلوم است این دولت
بنابر آن دیگر به طرف حفظ خود باید بکند و السلام)
صورت قرارنامه که از جانب کارگذاران نواب نایب السلطنه العلیه
با مرقوم و مهر مبارک والا مزین شد ... که امارت صاحب و اجزا ...
از پیشتر از این دولت انگلیس از بعضی نظام سرکار نایب السلطنه مامور فرموده‌اند
چهار نفر سرکرده دیگر از هندوستان به جهت نظام مبارکه واگذار مامور فرموده از جمله
چهار نفر دو نفر سرکرده باید در امورات توپخانه و توفنگ ... باشند
دو نفر دیگر سرکرده نظام سرباز باشند و دو نفر سرکرده توپخانه نیز کسانی باشند

و از عهده کار توپخانه برآیند و هم از عهده نظام سرباز و روز تربیت دسته سرباز
دشمنی هم باشند و از افواج نظام خدمت اجرا نماید ایشان رجوع شده باشد یا
قابل این باشند ارادت ... به ایشان رجوع نمود دولت انگلیس علاوه مواجب
در حضرت آن چهار نفر سرکرده میداده و از بالکلیه ایشان ... و از سرکار نایب السلطنه
به یک از آن چهار نفر اجزا ... مبلغ ... علیق ...
اسب مرحمت شود مواجب ماه به ماه از سرکار والا ... سابق برین
سرکردگان ... مرحمت ... باشند و
هر وقت حسب الامر والا ... مامور شوند ... از قرار
تفصیل داده شود که ... همیشه ملتزم رکاب باشند و آن چهار نفر
سرکرده دیگر در ولایت محل حاکم نشین ... باشند از افواج سرباز ... باشند
از افواج را جمع آوری ... هر وقت ممکن ... تعلیم و مشق باشند و هر وقت
راجع آوری تمام فوج ممکن باشد دسته دسته سرباز را جمع نموده مشغول مشق
باشند تا این طریق سرباز ... در مشق باشند و بسیار از ... هم
... و از جانب امنای سرکار والا قرار
... دولت انگلیس داده شود مواجب ... سرکردگان ...
تخلف و تاخیر ... باشند و ... باشند

بایشان بدهند دیگر در تبریز نخواهند مواجب آنها را باید کماکان [illegible] دولت
انگلیس بدهند کما اینکه او را مشق و تعلیم همان شرط و قرار [illegible] صاحب را
داشته باشد و اگر کار روا داده صد تومان مواجب نگرفتند و باید در تبریز خانه
داده باشند و هرگاه دولت انگلیس این قرار را داد و راضی نباشد که کارگذاران نواب
نایب السلطنه متعهد میشوند و هر سالی بیشتر سپاه خود را در یکجا جمع نموده مشق و تعلیم بدهند
و با دولت انگلیس قراری میدهند و تعهد میکنند مواجب نظام بهتر از هشتصد
[illegible] اقتضای [illegible] بهم برسد سرکرده [illegible] از صاحبان منصب [illegible] و بدست هر یک
از ایشان سرکرده یک فوج سرباز بدهند و یک [illegible] باهر یک باشند هشت نفر
زنده و یک طبال و یک نفر شیپورچی همیشه باشد این قرار داده و در دست شده
نواب نایب السلطنه متعهد میشوند از ولایات دیگر سرکرده و اهل سپاه خود نماید بعلت
اینکه در کار نظام همیشه باید [illegible] و چون سیاق اهل انگلیس با سیاق مردم
تفاوت دارد اساس [illegible] غیر نمیشود و کم تعلیم و مشق انگلیس و رای تعلیم بدهند در
یک نظام و سیاق تعلیم درست [illegible]   والسلام   مقصود نایب السلطنه
بمیرزا مهدی ملک الکتاب مرقوم شده   [illegible] آدم [illegible] و وسیله رستم
خان از تبریز روان [illegible] از پس [illegible] از قدام
[illegible] رفع زحمتی نشود این بار رقم داده ایم که [illegible] باید

دو [illegible] رستم خان را یک سال خرج خویش واگذارند اما مقارن
این حال حامل این مقصود والد [illegible] که به تو در رحمت آصف الدوله هیچکدام
خبری ننوشته بعد [illegible] رسخت [illegible] آنجا بدان خبری از آنجا [illegible]
گرفته در [illegible] و همچنان [illegible] همراه [illegible] چنین
میگفت که تو با قبله عالم [illegible] عرض او را [illegible] حکم داده اند [illegible]
در اینصورت تعجب داریم که چرا تا [illegible] این امور را [illegible]
همین [illegible] نظر باستماع این فقره [illegible] آدم
[illegible] ذوالفقار بیک [illegible] همه در جرف این مقصود [illegible]
از جمله [illegible] آصف الدوله [illegible] همان [illegible] چنانکه
خان خمسه و سلیمان [illegible] بالفعل [illegible] زور میخواهد
[illegible] بجهت آنکه قبل از استماع این خبر مقصود [illegible] این [illegible]
نوشته بودیم [illegible] شاهنشاهی [illegible] مصدر [illegible] شده
رحمت سهل است که [illegible] و حرام است   والسلام
مقصود [illegible] نایب السلطنه بعالیجاه رستم خان قراگوزلو هرچند
[illegible] از رکاب [illegible] اما چنان [illegible] او را [illegible] از [illegible]
[illegible] باشد [illegible] تاج و تخت دارای فرخنده بخت [illegible]

بکان و توجهی نمایان داریم و لکن نعمت سفره نگاه خراسان را داشته هرگز از حضور دور ن
فرموده‌ایم و لکن بضاعت چندانستیم که در عراق غریب بیفزاید و در آذربایجان درست
بکار بپیچد بهمانجا با همه منزل شایسته رجوع نموده‌ایم چاکرزاده عینی [illegible] برادر و عیال
النجابه را در عراق نشده بعضی جای قرار نداده بود دادیم و چنانچه عمه النجابه را
در تبریز گذاردیم و از پرسش حال متعلقان او غفلت ننمائیم و حالا که وجه منال النجابه
نوکری را بکار دارید و بهمه اخلاف و اعقاب مرحوم محمد حسین خان عمه‌اکلی توجه
لطف مینمائیم و حقوق خدمات او را فراموش نکرده‌ایم باید بهر جهت از شمول
عواطف و مکارم ما خورسند باشند والسلام ملفوفه رقم
نایب السلطنه عباس خان ولد رستم خان قراگوزلو بدانند که عریضه رسید
و مطالب معروضه خاطرنشان گردید مقصد النجابه را مفصلا گفته در مواقع
خاص بعرض رسانند و از فرط توجه و التفات که نسبت به رستم خان و تولد
او و والد مرحوم محمد حسین خان داریم مقرر داشتیم نور چشمی نصیرالدوله مالیات
نقش [illegible] و [illegible] حساب او را واگذارد و وجه معاش النجابه و همشیره
سرکار را از [illegible] وجه تعلیق و نصف شد این بوضع سابق حکم شده
بود برسانند و مالیات دیوانی و مالیات و سواره و [illegible] را داشته
باشند از کسان معتبر رستم خان و تومک بگیرد باید تو هم بوز این موافق

قاعده

قاعده خدمت بکنی و کاملا خلاف سعی خدمتهای [illegible] باید در هر حال محبت را بکار
والسلام ملفوفه رقم نایب السلطنه محمد خان امیر نظام بدانند که
جمیع رستم خان در تبریز است و البته با تو داریم در کار خود حرف بزنند لذا او را
او در کار او و برادر و عروس و قرض او و اداء لوازم داشتیم [illegible] مستوفی [illegible]
همه سواره‌ها را ارقام و احکام را مقرر داشتیم نزد تو نوشته شده از حرف این
ملفوفات البته او را بشمول توجه امیدوار بکنی و خاطر جمع باشند که از روز
بروز بیشتر و بهتر او را نوازش و پرداخت و رعایت میفرمائیم و خود انگار هم
کشیده تمامی حوائج و مقاصد او در حضرت ما زیاده از آنکه مقصود و منظور
خودش است ساخته و پرداخته میشود والسلام ملفوفه رقم
نایب السلطنه نصیرالدوله بدانند که همشیره عرض و عجز در باب رسیدن
مقرری خود و بداد و ناخلفی [illegible] بود بر آن نور چشم معلوم است الآنکه بگذرد
برآنها خوب گذشت از خدمتشان نبود اسباب دولت مفسدین شدند
و در آن ولایت بکار کردی و [illegible] دار آشوب اتفاق افتاد و واجب شد
قرار کوتاهی بند تا اندک آرام گیرند تا حالا چرا نکوید ما و آن نور چشم
هر چه نسبت بهمشیره خود با نصف و دلجوئی کنیم هم میتوانیم و خدمات رستم خان
را هر چه بتواند باید [illegible] دارالسلطنه است موافق این تفضل تام مسلم داد

کرده‌اند با هم آن نورچشم مقرر میداریم که این املاک را به یک نفر از کسان عالیجاه رستم
خان و عملجات معتبر او سپرده بشود که به وجوهات مالیات آنجا بگیرد و موافق جمع انوده بت
بدهد و بدرجیمان و قیصریه و نصف شوشتر و ابطال مخارج همشیره سرکار و کارگذاران
عالیجاه علیخان مقرر بود از کسان مداخلش آنها را به رسم برات عالیجاه
رستم خان به کارگذاران خود معاش عیال و اولادش باشد دیگر آنچه لازمه نصیحت بود
به همشیره نوشتیم از جمله مثل سابق اسباب رذالت مفسدین نشود و بسبب جهالت فتنه
و آشوب در مملکت شاهنشاهی و عرضه جرگی ... در حق حضرت
ظل اللهی اتفاق نیفتد آن نورچشم معلوم است خونبهای اسباب غلام آن
نورچشم را هم باید عالیجاه رستم خان بدهد باقی را به ... ابرت شود
و بعد از این هر کس جرأت کند طفل را جنس انداز و خونها بریزد البته آن
نورچشم در این مواد لازمه دقت بکند و حسب المقرر معمول دارد والسلام ملفوفه رقم
نایب السلطنه به همشیره خود زوجه علیخان قراگوزلو همشیره مهربان کاغذت رسید
عالیجناب ... هم تفصیل اوضاع را مذکور ساخت هرچند آن همشیره اوقات
در شوشتر ... مفسدین آنجا او را اسباب کرده و مقصد قتل آشوب شده
لکن ما دانستیم که تقصیر آن همشیره نبود بلکه ... درباره همایون باید اسم
عالیجاه ... داد ... این گونه رفتار ... آن ... چند ملکی

نزدیک

کرده و التفات خود نسبت به آن همشیره چنانکه در لازمه ... ظاهر نماییم ...
درباره رأفت آدم و کاغذ برادر شهید نوشته جنگ ... و محبت و ... اقتدار
نماییم و دلسوزی تو را از دست نمی‌یابیم املاک رستم خان را نوشتیم نورچشم گرامی
نصرالدوله مقرر دارد آن همشیره در آنجا بطرز آن همشیره مثل سابق گوش بسخن مفسد
نداده و این سبب قتل و فساد در ولایت و عرضه جرگی در حق ... سرکار همایون
اتفاق نیفتد عالیجاه علیخان هم ... خونبهای غلام نورچشمی نصرالدوله را به ... قاتل را
بدهد هم نورچشمی نصرالدوله از او بگیرد هم بعد از این مایه جرأت قاتلین نباشد
والسلام ملفوفه رقم نایب السلطنه به حاجی علی اصغر خواجه حاجی علی اصغر
شرح مفصلی به نورچشمی نصرالدوله و عالیجناب آقا سعید نوشته‌ایم البته خواهی دید
سلطه حرب همشیره را هم البته کارگذاران سرکار ... فرستاده‌اند و گذاشتن
املاک رستم خان بکسان او جهت ... این است ... خراب نشود خرج عیال
رستم خان را او بدهد و از خلاف اخراجات ... میکند که توقع از مال دیوانی نتوانند
بکنند ... هر جا قلعه و ... لایه قتال و فساد نشود ... خراب شود تو البته
در کار ... املاک رستم خان و جایی که ... مقرری همشیره سرکار و علیخان جابجا
طلبهای وارده ... تاج الدوله و کاران میرزا را هر چه ... استحضار و استصواب
عالیجناب آقا سعید بکنی چون دولتخواه و صدیق سرکار است یقیناً با تو یک رنگ

دیگر سعی خصوصی تشکیک در این باب نیست ما منظوری جز این نداریم که فرض رستم
او انچه دهد ما همیشه ما و عیال و اولاد او کلاً
بگذرد و مابین دو طفل شور و ده بت از دامن والسلام بالخیر

قایم مقام به سید بزرگ نوری نوشته است ای جان چنینه بارد بر ینه و دوتا
بار بهشت بالی رقیمه سرکار را که خواندم گویا درهای بهشت را بر روی این جور افتاده
مسکین گشودند و چندان خوشوقت و خوشحال کام شدم که فلک نعوذ بالله لاف انتقام
کند انقدر را از مراحم و اشفاق نواب شاهزاده نوشته بودید که عالمی را بنده و برده
کرده خصوصا که ز نواب نایب السلطنه روحی فداه را انقدر واثق و معتقد
فقیه عالیشان محمد حسین بیک بهتر خبر دارد تا حق این است که اهمیت و دولت
فرموده ما را همه را از خاک برداشته خدا عمر و توفیق دهنده و شاید و اهه فقیر
از تلمذ این همه مرحمت توانیم کرد هر چه خواستم وضع رضامندی خود را از بلاد
کرامی میرزا ابی خان اظهار کنم عبارت نیافتم و از آنچه در ضمیر دارم تعبیر نمی کنم لابد به
سکوت اختیار کردم اما سکوتی بیان عنده و تکلّم والدعا خیر ختام

این راسله را قایم مقام در جواب کاغذ عثمان پاشای قارص نوشته است بعد از
فتح روم و قبل از مصالحه مراسله متوارد مواصله آنجناب عمده مقصود و از مطالب
مندرجه آن اطلاع کامل حاصل نمی فقرات آن آنان چار جوابیه کافی بود

و آن

و آن پاشای جلیل الشان را از جهات عدیده ملتزم است قرین اطلاع و آگاه
ساخته اولاً در باب بعثت و بنا گذشتن انجناب بنازعه میانه دولت
اسلام و تفرقه در ما اسلمین در این ایام در روز قیامت وجزا از این ماجرا
مواخذه و بازخواست خداوند مطالبات اشاره نموده بود کفی الله شهیدا
چه جای شبهه است که هر کاه طرفین از جمله امم اسلام و ایمان و در حقیقت
بر دین شریعت غرای رسول عالمیان باشند سعی و جهد در تنازع وتشاجر مولد
عقوبات حضرت داور خواهد بود اما آن جماعت عبث و عبث تهمت اسلام
را بخویشتن بسته اند و قلاده گمراهان طریق هدایت دراند گوی ضلالت
ملقط نشسته اعمال و افعال ایشان منافی اقوال خدا و رسول و عقاید و سیره ایشان
مطابق و موافق مذاهب ملل ظلوم و جهول است زهی ثنا الله نعمت اولاً
از کی اسلام است که حجاج بیت الله الحرام و زوار مراقد منوره ائمه انام
و بمضمون صدق مشحون من دخل باب المسجد الحرام فقد امن و در هر حال عبور
از مذاهب در حفظ و امان باشند سلطانه در صفحات نقوذ را
مسخر خود از عبارت غلام الحرمین الشریفین نقش کردار کوه از حد
ابداو گذار آنها برآید ثانیا در باب معاملات و تجارات را
در هر ملکی از هند و فرنگ که بنای مدار ایشان اعم از صلح یا جنگ

حکم بتوقف و درنگ نیست چه جای آنکه در رو دهید که مملکت بتخصیص دارالسلطنه
خود مقیّد و محبوس نشده تمامی آن ذات با برکات سبل فروگیرنده کلام درر نظام
آن و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی است شاهراه مذاهب شریفش
منحصر بیک راه و احکام صادقه ارشادش آن روشن‌تر از آفتاب و ماه است
طرق مختلفه ندا الا اهل سنت و جماعت بعد از رحلت جناب مصطفی علیه
خلاف فیما بینهم افتاده و اجماع نمایند اورا که بجبار شدید منقسم و متفرق و هر فرقه
رکنی از ارکان شرع را در برداشته پیروی مینمایند از آنجمله شرع منعقد و اباحه
وطی غلام دبول بدون تقلید در حالت قیام و جواز سجود بر جلود کلاب و خنازیر
از این اقسام اشنعه بالله مراد ح بر فتوح حضرت خیر الانام از آن زمره
غرابت اتمام قرین نفرت و آلام است و خود سو اسلام میدانند و انه لشیٔ
عجیب و اینصورت ساعی و جا هدرین حیا خود را ناجی میدانند تا اکنون کس
درین مواد بحث ننموده است و اجر جزیل و قلع و قمع بنیان و جهد
نیات البیت خشنودی خداوند جلیل خواهد راست دیگر اظهار شده
بود که بعد از نهیب و غارت اسباب متعلقه بآل عثمان اراده مراحل متعلق
با بغداد و افراسکنین اینطرف نگرفته است و فی بعد الدیار قرار خلیل است
در بیخصوص کافر ماجرائید و اغماض کرده اند جواکه حالی چندین طغوا از این

و احکام خواند کار مرود دست است که درین عرض و تبیل علی التوالی و التوارد و
بصدوح و صوابدید رجال دولت با طغرای پادشاهی بسر و دیت و سجادات ممالک
حق صادر کرده است که درین ساعت و همین فرمان تهیه و تدارک سفر خود لاهیجا و
لسمت عجم روانه نموده مع هذا محو ز مبدا ز نده دولت سلاطین نیست سنّیه از
مثل این پادشاهان مسند نشین و مانند بر برنا و وزیری مصلحت گزین باشد
امورات و نیش از بین بهتر انتظام حکام کرف و تحریر ذکره رفته بوده از زوال
و حدوث بلدی بتمالی منقلبه بدین و وزیر دارالسلطنه از این ناخوشی بعد لب رسید
اینهمه از نفوس حق لست اصرار که این سخن مقرون بالصدق است
لاکن بجهه و با خداوند عالم بر ما نزول کرد بجهة این بوده درین عرض مدت
آنهمه فتوحات را از خزانات خدای یکانه از پرده غیب بمنصه ظهور رسید و
چندین مرتبه ببدولت عثمانی را سالهای سال تدارکات آنرا از توپ و جبه
خانه دیده مجتمع الله لبعضه کاتم جمیع را مستغرق و مالی قسور متفرق و مرابر
که محض بجهة آن بود که تفنگ و با تو ساختن آنکرده فیما بین ... بر داختنه شو
در هر موکه و سه هزار مسارعه اخیرا با نزده هزار را از آن طایفه غوایت
آثار بلادت آلیهه بدون تعرض و تزاحم مرخص کرده غضب از جانب خدا نازل
شد که جرا ارحم بر طایفه بر حم نمیه نفتی بسته بدان الحمد خوشحالی برما دادند و

وجناب وزیر مرحوم نیز چون هیئت ساعی و جاهد در عدم ایذاء و اضرار آن اطراف بلکه
بصلاح میکوشید باین واخوشی مستعد گردیده ما نیز از آن توقف صنعه نو به جای کردیم
ولی بعد از ایام انقضاء دولت ثانیه هرچه از آن طایفه شریر دستگیر شد علوفه شمشیر نمائیم
بر آن بلدی مزبوره مرتفع و مندفع شد در صفحات ایران و ممالک اسلام چنان
بدیانت بوده نیفتاده بود تا باید منتشر شد و بعد از رحلت پیغمبر آخر الزمان الی الان
از اهل سنت و جماعت مذاهب مخترعه خود را ظاهر و شایع ساخته اند هیچ لی
آن نواحی از بلدی خوارزم و طاعون و وبا خالی نشده است نهایت مستعد بدول
حتم بکم عمی فهم لا یعقلون میباشند خلق متاخم بعلم است و حدوث این جزئیه
بعد هم از تلاشهای وادی بر آن فرق ضلالت آثار از انقضاء دولت ثانی صفویه تا ایام دولت عهد
و ندرخون ثابت قدم و راسخ دم مخصم بود تخویف درباب اجتماع و انعقاد عساکر
ضلالت آثار در جنب استحکام دولت غربت این دیار حالیا در بعد از زیاده از صد هزار
که بعضه بر فرض اهتمام و اجتهاد و سعی آیته از سنوات سلف بیشتر غنا هیچ نه
دراین فرخنده سال معادل هشتاد هزار جمعیت و بیست هزار اده توپ پنج شش
نفر از پاشایان وزیر ایشان و سرعسکر ایشان بمقابله بر آمده بعضه بجول و قوت آنکه
و بفیروزی طالع بیزوال خسرو دین پناه با [illegible] بیاله از این طرف کفایت شده
بر فرض احیاناً از اطراف مضاعف تدارک دیده شود از این سمت معهذا

بالفعل

بالفعل هزار نوبت در عرض سه ساعت بکجا و متفرق و منهزم خفیه [illegible] خود را جعدا ز
در باب اگر او سنخی رفته بود و از ما نفرت نموده بآن سمت آمده نه کیفیة نفرت
ظاهری ایشان از نفوذ باطنی بود او آنکه جمعیت و تعصب و شرکت این و آئین
آنها بود بر آن داشت و خود را بآن سمت کشیده وارد از اکراد متفرقه ما از آزاد
و ایذاء فقرا و رعایای این دیار ممنوع میباشند کلی رعایا و برایای آن ممالک
با زن و فرزند و مال و ملک در نهایت سهولت و بیفراغبال اکراد بدفعال میباشند
اکراد مزبوره خواسته اند مطلق العنان شده آمده در آن سمتها باضرار و ایذاء
ضعفا و بیچاره گان پردازند ثانیا سلیم پاشای مرحومی دیده از طرفین بنا بر
مسالمت و مراد است ساز آمده و هرگاه بنای محبت و مصالحت فیمابین دولتین
قرین رزانت نخواد او در میانه از پا اعتدالی و زیادهروی ممنوع بلکه از طرفین
در صدد قلع و قمع وجوه بود و خواهد بود اکراد منفوره را بتفویض سنجه از
دولت خود تطمیع نموده نیز دخول کشیده با دین وسیله نایره فتنه و فساد علو گرفته
خود در میانه سرقه کرده اتفاق افتاده تا عنقریب مآل کار ایشان را برای العین
مشاهده خواهند کرد و در این باب به دعا یا فقرا و ضعفا که بعضه از نبرد خواهد بخشید الکا
و عالی بیچارگان را اثری و نفرین ستم رسیده کار نمی بوده است باج و دوان
بر آن اطراف شده است بدلیل آنکه قطع نظر از محدودی [illegible] فرصت در زمانه

قسمی که تفتیش و سعی علما بنده سالهای سال بی بشنفند در آن داخل هیبات مشهود را میشوند
در ممالک دولت آل عثمان چه دستها از دست ظلم و تعدی خود بکار داد داشت
از همان نتیجه است که ان داده تا بهیچ وقت چهره شاهد فتح و مقصود را در خراب
نخواهد دید از آنجمله بلدک شهرزور که کل رعایای آنرا که استمالت داده شعار از راسیا
آورده سکنی کرده ایم از آن سمت آمده خوراک و آذوقه و اموال ایشان را میبرند
لکن هیچ ملک خود میدانند چرا هر روز وقت به بهانه فقرای نزر ... را با فحش و شتم
میکشند و لکن این طرف شفق میدانند چه اول بی محابا ... اگر ... نما بود
اعلیحضرت شاهنشاهی روحی فداه و نایب السلطنة العلیة العالیة از ما بازخواست خواهند
فرمود و راست و نشود مثل واز بازخواست ایشان است ... از ارباب
رفاه و استخدام لشکران نواب ... بازخواست سلطان عالم الایام
خصمهم که ... آب و فرار ... ساکنین ... ما که بعد بوسیله نسبت
هر آنچه اکراد در تحت تصرف ... را با لشکر کشی درشمس کشی هیچ وقت
این نزاع اعراض ... کرده ... هیچ ... فرقه ... ملکا بجهة ایشان
شخص ... چرا که سبب اکراد از آن کس ... که متردد ... جنگ اتفاق
شایسته و رجوع کفه بجز اینکه به سبیل سرقت و اخفا اموال ضعفا و بیچارگان
را منهوب سازند دیگر ممارسه ندارند کاش هر فرد لشکری را این سرحدات

مأمور بشنیفه از اکراد ... آب ... ظرف آن ... دولت سال ... اتفاق ... ورده اند ...
وجود آن ... گروه آن شعار ... و بقا ... خصم ... سخن شریف ... انکه بر همه الملة ...
معلوم است ... چند ... از آن ... و اجداد ... از آنکه خدمت کو ... خیانت نمود
... تفاوت و تفریق ... جلب رعیت نمود ... مفتعل ... کشیده اند
... این تشویش متوسل ... دولت کرمان عدالت ایران شعار ام لکن ... بیم
... و حکمت ... خصمه اذ ... و لکن خیانت ... موالد سیاست خواهم بود دیگر مشکل
... ولت روم ... خارج ... و قتا بنا شده لهذا اشارالیه خدمت گوی نوازش
بر ... خیانت نمود موالد سیاست خصم بود نوشته بعد از جانب کارگذاران
نواب نایب السلطنه و ... سردار ... نوشتی تا ... موافق قواعد
... تعارف است از طرف ما ... عبارات خشن و عداوت
انگیز لهذا از تعارفات رسمی روزگار ... خصم بود اینقدر ... آل
کار ... حق احوال را از طرف به دست کند ... دشکار ... راه
بوشی و تعارف روزگار ... مضمون الحق ... مع سخن راست
تلخ ... و بمذاق اهل روزگار ... منظور ایشان برده کشیر ...
... آنست که ... از ... خود ... هر ... دشکار ... قبل از
وقوع ... آن ... خبردار ... گذشته بعد اخری خبردار

و مقطع کردیم در فکر خود بود جهان پذیر باشند زیاده چه نویسد طریقه اینکه احوالات و مرحمات
خود را فعلی دارند   والسلام خیر ختام

قائم مقام به فضلعلی خان کردستانی بعد از فوت بگلربیگی رابعه نوشته

نفس گسیخته جعدی زبان بوده گفته چه گفت آنچه تو گوئی انگشتش زبین ریخت   چه گفت
آنچه تو گوئی باید به نشتر زد کفی آنچه شنیدی از مقدمه مرحوم محمد علی بیک صبر و قرار ز
جا پا بر رسید و بی اختیار اشک خون از دیده بدامان رفت و حواس پریشان
و کار دنیا را داشتیم بر زمین ماند نقطه دیگر این فقرات بی حقیقت است آشنایان
روزگار در رعشه این مصائب یکه یاد خود نویسند نه بخدا محض صدق است و بیان
واقع بی بسر عزیز خود است از عرض حقیقت احوال خود در استماع این مصیبت عزم
و لا کمفی بود آتش را در پنبه از [illegible] بزند   جانا فی [illegible]
در دیده [illegible] نها را به بینم و از استقامت وجود تا خورسند شوم
انجا که ابو فراس [illegible] حراس و بعض [illegible]
[illegible]

قائم مقام به میرزا بزرگ نوری وزیر نواب امام وردی میرزا نوشته

مخدوم مطاع مهربان من   چند کاغذ از شما رسیده و چند جواب عرض کرده ام
و چون از علاء اصفهان طهرانی فرستادم [illegible] نظر شما نرسیده است کاغذ از

کاغذهای

کاغذهای شما را حامل عالیجاه محمد طاهر خان بمن داد چند ماه قبل از این نوشته بودم
و الحمدلله [illegible] از زیارت خط [illegible] خورسند و شاد [illegible] گذارش او را
فارسی بود ملک الکتاب [illegible] نوشت مرتضی علی بیک و محمد طاهر خان
هم گفتند و گلهای [illegible] شکفت [illegible] خدمت و [illegible]
و آن [illegible] نزدیک [illegible] عرض [illegible] کثرت نواب
[illegible] میکردم [illegible]
دیگر چیزهای آنها را منسوخ نمودم   والسلام

قائم مقام به یکی نوشته است

جانا و تنم ای دوست فدای تن و جانت   شیرین تر از آن لب نشنیدم که سخن گفت
آن چیز خوب [illegible] عوض [illegible] میکردند [illegible]
نه [illegible]   چون [illegible]   خط مبارک [illegible]
[illegible] آورد   [illegible] آفرینش [illegible]
این [illegible] است [illegible] قوه ناطقه را
[illegible] میکند [illegible]   [illegible] شمع و در تنهائی [illegible]
[illegible] و سخنهای [illegible]   عیب کار این است [illegible] مردم [illegible]
در کار [illegible] کاغذ نویسم و این کار [illegible] است [illegible]

چطور قرار داد بخواهند دانا هیچ چیزی نمی‌یابند اینجا که مال ما نمانده و ده چاپار
داریم را صبح باید باطراف بروند نزدیک نوبت سحر است لیکن هنوز خبر و
خبر نشد مع والسلام
علی من اتبع الهدی

قائم مقام کوچک بوالده خود قائم مقام بزرگ نوشته

قربان خاک پای مبارکت شوم کارهای جناب حکیم در باب گمرک مال التجاره انگلیس نوشته
بودند موافق فصل دوم عهدنامه اولین مرحوم حاجی ابراهیم بالکم صاحب
هم بسته‌اند بدین تجار انگلیس از ممالک ایران از عشر و خراج معاف
باشند جواب از جانب نایب السلطنه روحی فداه این طور نوشته شده
از آنجا که هر عهدنامه که بعد بسته بشود ناسخ عهدنامه سابق است مگر در صورتیکه
ذکر شود و قید شود از فلان فصل که در عهدنامه سابق برقرار داشتیم همچنانکه
نادرشاه در عهدنامه عثمانلوها تشخیص حدود مملکتین را راجع بعهدنامه
سابق که سلطان مراد با شاه هم همان را برقرار داشتند و در عهدنامه ما هم
و قید فرمودند تا باشد در این فصل دوم عهدنامه حاجی ابراهیم هیچ جا قید
نشده است و مطالبه عشر و خراج از مال مخصوصه سرکار طرفین موقوف
باشد و این دخلی بمال التجاره رعایای مملکتین ندارد چنانکه مالیات رعایا مخصوص
خواقین است مخصوص طرفین است تا حال این قاعده بوده از عهد مرحوم حاجی

ابراهیم حالا هم که صحبت شده شکر و نبات و ادویه و قلمکار و سفیدآب و امتعه
هندوستان و انگلستان و بنادر و سواحل بحر و همه جا گمرک خانه‌ها در کارات
گمان نداریم دیگر تخفیف شود مگر آنچه مخصوصات سرکار طرفین باشد
و الحق بجز اینها برای مصرف خودشان هرچه بخرند دخلی بتجارت
ندارد مقصود دولت قاهره انگلیس هم که در باب گمرک برخلاف
آنچه با روس و عثمانلو عهد بسته با دولتهای دیگر رفتار کنند نواب نایب السلطنه
روحی فداه مقرر داشتند تا در این باب با وزیر خارجه گفتگو نمایند و اظهار
صلاح دولتین بحکم جواب بدهند جواب هم در موقف این عریضه
گذاشته‌ام اگر صلاح دولتین بنویسید بنویسید والله همین کاغذ بود میرزا نظام
بنویسید و هرچه و تعدیل اینها بنویسند از فراخور آن
با کل صاحب قرار قائم مقام و اولیای دولت با انگلیسها بکنند والسلام

بوالده خود قائم مقام بزرگ نوشته

قربانت شوم رقیمه کریمه یادگار تیم مقرر داشته بودید اطلاع و وقت
همین بود عرض کنم امروز صبح قبل از حرکت از سعدآباد خبر بردم
حسب المقرر آقا محمد جعفر و میرزا آقاسی و میرزا اسمعیل را آوردم خودم هم
آن وقت نشستم تا ساعت سه گفتگو کردم فردا اول ساعت از صبح تا شام

بلکه تا روز نهم است که وقت و ساعت و طالعی برای دخول میباید خوب نیست لکن
ساعت دالو یکشنبه که تصدق به همه دختکیه بقول منجمین ۲۲ الکل منجم کذاب
بفرمایید در طالع وقت یک بسم الله و صلوات ... الله شعید در که الله حفظ
ساعت و طالع میشود ... منحوس است و منتهای نحوست دارد آیه نازل
شده است همین روز منحوس ... انشاءالله یکشنبه باغ شمال ... سرکار والد وخانه
... سرکار ... خود موجود و آماده است با آسمان و ستاره ستیزه
کردن جز ... هوای بیرون شد ... انشاءالله بهتر است یک
صاحب اختیار ... در باب استقبال عرض میشود ... غلامان و عمله
در چنین ... تا دیروز ... از ... خبر ... هیچ کس در
... این ساعت بود انشاءالله از دیروز تا حال ... مجلس
نرسیده لکن استقبال ... محقق ... ممکن ... شاهزاده
و امیرزاده یوسف الملوک میرزا ... چند سوار ... موجب
خواهند آمد و هرگاه موجود شود استقبال باید ... والدعا

ایضاً بوالد ماجد خود نوشته است

فدایت شوم منزل سردار در اوطاقهای ... معین ... و جا و مکان او
و همه آدم و عمله او مشخص و موجود است میرزا ... میرزا

موسی خان ... پیشخدمت ... خوش در کمال ... جا ... نمایان ...
... بیرون خانه ... است ... خوش
آمده و همه را دیده و کرده و جای هر یک از همراهان سردار را معین نمود و جا و مکان الحمدلله
بر همراهان ... هرگاه ... صحیح ... انجا ... سوای
... خانه ... بیرون ... خانه بیرون ... بر
او ... در همین منزل ... غلام جا و مکان
... گذشت ... (السلام)

ایضاً بوالد ماجد خود نوشته است

فدایت شوم کار را گذارش از قراری است ... حسین خان ... میرزا ...
نوشته اند ... حسین خان ... السلطانیه ...
... عزم ... برای عزم ...
... سمت ...
... که ... الحمد لله ...
... آنچه ... نماید ...
... هزار ...

اولیاء دولت و علیجاه نجفقلی خان فرموده بودند احسن خان ببرد و با فوج تبریزی و فوج
مرندی غلام کرده عوض و غلامان کردی و عرب دستیاران شاهسون اردبیل و شکیبی را
اسحق خاصه و خلاصه قشون است بهادر خان و سهراب بیک و اسمعیل خان هم از
دنبال بفرستند هنوز الله اعلم بواله   خود نوشته

رسیده اند زیاده عرضی نیست جناب قدس الهی سایه رافت و رحمت
عالی را بر فرق عقیده مندان پاینده دارد والسلام فدایت گردم امیدوارم که نامه
رسیده و درجواب آنچه مرقوم شده بود معلوم و عرض شد نواب والا هم امروز
صفر بوده تشریف بلغه داین علادم فردا که روز است روانه خواهد بود آن ها را
فرستادیم اسمعیل خان قاجار هم رفت و مسوده کاغذها را نوشته ام الحال فرصت
نشد کاغذ ها که رسیده بود فرستادیم چند نفر آقا بابای و محمد قلی خان و آ
قا خان و رستم خان و ملازمان هم سر و جمعی چند نوشته اند در جوف عریضه
بنظر تشریف برسد اما بار قسم استقلال فتحعلی خان را فرستادیم و جان
یک بلوک کاغذ کمال واجب است رقم محمد قلی خان داریم لطفعلی بیگ را
با جمعی عیال در خدمت جهان محمد قلی خان است دارد باب روانه با آنکه
تشویش فرموده و شوقه چند مرقوم فرموده اند حقیقت بندگان عالی است
نواب والا تشریف داشتند حاجی محمد قلی خان و قلعه بیگی محمد خان

بود اما امروز اردوی اشرف حرکت نمود تغییر وضع اتفاق افتاد قبله گاهی ملک هر جا با جمع
خدمت اتفاق این غلام پیغام داد از معلوم نیست کمتر از دیگران دلسوزی کنیم با بقدر
محمد خان هم باشیم معنی ندارد با حضور او و خیلی امری از جانب اشرف شود و
همچنین ما در اینجا هستیم خواه بیرقدار خان و خواه غیر او هر کس بحکومت منصوب شود
و هیچ وارد را حاکم دانند محمد خان را هم خواسته قرب سه ماه نامه بود او تو
چه کاره است قبل نوشت کرده ام هستم خود سر دخل و تصرف در کار ها ندارد
سر عجز و شکسته ام و قبله گاهی خود در منزل گرفت سواره قشون هم بدون موجب

داده شد والسلام

قایم مقام بفتحعلی خان کردی نوشته

البته از نظر داری که در شب ... کفش ... متغیر قسم ... از تعجب
دور از کسی است رس ... دارد و باید بگذارند هزار آفرین بر منوچهر گفت
سخنم عجب آید که چگونه بر دش خواب آنکه بکاخ اندر یک شیشه شراب است
کاغذ شما شعر بر قلم ... داوود خست و کار یک ... مکدر و متلوف ...
چندی ... ملفوف رسید ... قوانین ... را میماند کار ... خلعه ...
ذوالقراطیس کار تازه این است که کاغذی ... صیغه کد ... نوشتم درجوف
این رسید است ... نود در اثنا ... خفقه ... نشر ... باشیده و کار ...

بفضل خدا که نوبه تازه ابتدا ارجمندی رسید اشم از نو تا هر دو نوشته اطلاع کسب شد
و دیگر بیکار از او رقعه نامه نمی‌نویسد نه با رقعه‌ها آنوقت سخن کمالی را خود دستخط به‌کلی
نوشتیم فرستادیم والسلام

نامه به نقابت مآب فضلعلی خان کردستانی نوشته

محرره‌ها تحریرات شما رسید و از رسیدن هر یک نهایت خوشنودی روی داد
کلک مشکین تو هر دم از ما یاد کند   ببرد اجر دو صد بنده که آزاد کند
نمی‌دانید چه قدر از شما خوشنود و خورسند و شعف و ممنون هستم از عالیجناب نور چشم
فرزندی ارجمند محمد علی‌خان را هرگز تنها نگذاشته اید و امید دارم که از این ولادت
این بار که تحریرات شما رسید با مژده که فتح قلعه گار قاسم آباد شده و رقعه
فرزندی عیسی قلی خان در این کار همتی قوی است راست نوشته بود باید
لیس بر همه الذی عنکم نوری سبحان است بنده هم التماس حتی ابلغکم قصر
خراسان بگذرا این نوبه تا خیلی روزه به دولت و نماز به رزداران و اوقات
تا آنان ملاقات همه روزه حقایق نگار و وقایع نگار باشید والسلام

بخط گرامی ایلخانی نوشته بود اسم احسن اوقات
رسید از آمدن فرزندی ارجمند محمد علی‌خان به تحقیق آگاه شدم مدتی کاغذ ادا
مفصلاً نظر افراط والدین نه هر چه بایست جواب به فرزندی رسید از این

نوشتیم

نوشتیم و خوش بود از اینکه نبود فرستادیم و حاصل سلام این بود هر وقت اولاد اشجاع
السلطنه را از کرمان به فارس روانه داده احضار نماید احمد قلی‌خان از جانب نواب
فرمان میرزا آدمی برای آنها بگذارد و خود شیراز برود و قرار و مدارها بین این دو
مملکت باید که داده باشد و اگر از او به دو نفر کسی را منصوب شده محمد رضا خان حاکم
و هم ممالک را بوده و هر گاه از این قبیل قرارها به توسط فرزندی است تکمیل شود
عاقبت کار امنیت طبیعت الحال است و حرکت و سکون و سلامت به اقتضای رای
همایون پادشاهی الحمدلله هیچ گونه سهو سخن وارد بر این مواد کفرت و عهد اوحد
فراه مثبت تا توانسته اعتنا بجنگهای برادرانه نکرده و تا مقدور است هر کس
باور کند و به مسیدان نند و از همه عالم کمالی میکند همچنانکه شما خود از علم و بید بال
این سرکار آگاه ترید   والسلام   محرره مخلص در این ماه مبارک رمضان
نمیدانم شما چه طور گذشت حقیقت مرا چندان صعوبت ندارد روزها دل دادم
دو ساعت به عصر درخود قوه آن ندیدم که از خانه برون آیم تا باز دید عیادت
چه رسد تا ام چنین بعید با این چنین بعید که بیدارم راه را غلط کرده و بکوچه
گذر نمودم به جای نوبت آن است که تا در خانه استراحت نمایند و اقسام
معالجات فرنگی و ایرانی و انواع مسکنات و مبردات و دواها و غذا تمام
تفنن فرماید بلکه در اغذیه اطمینان اطبای حاذق اسراف کنند کلوا

دانسته و هنیئاً مریئاً باری الحمد لله بنده اوقات راه فقدان فرصت نثار را
به بینم این کاغذ را از منزل کمره اتش نوشتم و از آیات منسوخه است ما ننسخ
آیة نأت بخیر منها خیر ختام والسلام

قائم مقام به آصف الدوله نوشته است

خداوندگارا مرحمت شعارا محمد صالح بیگ چاپار را به قدری تا این خیال و شعر نکنی
عید روانه آستان همایون کرد فرا اینگاه جز بنده کاغذ را به او اجطور از عهده
عرض این ناقابهاری آینده و ما داریم اینهمه خجالت را چگونه در حضور همایون متحمل منفعل
مزدوت مگر از خدای خواهم این تفرع طرام و شرفیاب الحمد بسیار ربی بد و بلوح تو
امیدوارم که موجب تعطیل امورات قشون نشود بلکه چون نخجوان اهون
نزدیک شده اید آن حواله سوار آنها را برای اقلان جدا نماید با رسال نصف آنچه
بقیه و نصف دیگر نیز بعد ارسال نمایند با رسال نقد کردن خوب عدالتی است
آن روز در خانه در آیند سپاه به طعام دستهای صفاهانی و درالمرز موا چی
مجملاً اهل از سرکار همایون چاره بدکه در ارض اقدس سان داد به
دفتری ساعده اهالی تبعی بر قشون از دولت راه افتد عرض اینطلب
از این مخلص به وجه سرکار عالی نوعی از بد دعا دعا لفظ است لیکن با رسال از پس
بله بواسطه دیر رسیدن سپاه کشیده ضرب خورده ام بچاره اما او بله

وجهارت کلام ارباب علم ایلچی روس چون وزیر خارجه عوض حضرت ولی الله که حضرت ولی الله خبر خود
با ایلچی نوشته و مضمون مصلحت دیدند او وزیر خارجه بلا اطلاع شده بنویسد و تا دو مطلع
خبر از اهل موقوف باشد بنده کمترین را در این خصوص جا رستا است الا هرگاه
این کار موجب اغلال در حملت کرد و هم نشود به برزی خود آورد و کلا قلل قلقله بود
کمترین فراخور عقل قاصر چنین میداند اما علم برسانم ایلچی افروخته شود بعد از آن است
او به حملت در سر موعد بطالبه کرد بر آید نشاید و روح الملیق فراه را
تکلیف نیست و اعلی یک فلس موجود ندارد و خلق ایران مالیات دیوانی نمی دهند
تا این تکلیفات و توجیهات چه رسد در اینصورت تا بهتر میدانید چه هرگه
خواهد بود همان بهتر را بالفعل همه اوقات مصرف قرار حملت شود و ایلچی در است
بر سر کار آید دیگر امیر نظام البته آنکه اهترات از او خواهد رسید والسلام

قائم مقام مرحوم به آصف الدوله نوشته

خداوندگارا مرحمت شعارا مفصل دست فرمودید مکتوب جلو دار یک روز قبل از عید
رسید مقرر فرمودید که تا مغتنم جواب برسانیم باین آب و گل و برف املاک
عقبه دانست که ظلق غالب است او نواب خسرو میرزا سلامت شوکته تا آن روزها
برسد و حالا رسیدن نمیشود از نظر انور بایت ات سابق او خود از جانب همایون
شاهنشاهی نوشته بعض تراز حضرت و الا عهد و جو[illegible] آمدن خود را موقوف

فرموده و قرار براین داده بود و الا خراسان خوانین را با پیشکش برکاب اقدس
همایون بیاورد و از وجوهات افغان و ازبک و خراسان و خوانین دغاوم را هم موقوف
داشتند و حالا خبر رسید معتمد کوچ است شاهزاده والا را آن دارد تا بخارا
شخصیه بعد از عید نوروز در سوهیها یا پنج روز بعد از عید بهر جا اردوی همایون است
خود برسانم بلکه آن داراقلل قشون زیاد و خوب با او مرحمت فرمایند او بوقت
کار برسد او ازبکی ترکمان از حالات هنوز برف برنخواسته دست تطاول
گشوده اند چند روز قبل از این یاندک غفلتی از قراولان آق دربند چهارصد شتر
تیمور علی وده بیت اسیر برده اند در سمت کلات نادره جز هم و شتر دستبرد کرده کاری
صرفه برده و گاه ضرب خورده اند و چند روز دیگر ا هوا اعتدال بهم رساند و هزاره
دست و پا دا کنند با بعد از فضل خدا امنیتی دست گردد نقلع و قمع آنها پرداخت
و تا حاصل هرات خوب است که چاره آنها شود امسال بی منفعل با رسال بطالت عجیب
گذشت قشونی که تابستان از و گنار راه افتد فائز آنجا بر سر جز آنکه خورش نگفته
شود و رعیت را در عبور و مرور خراب کند حاصل دیگر نخواهد داشت مرقوم از حوم
بعلیه رفته اهو تا اسپهانی بجای مانده نمی توانند سفر بیایند جواب این اسب از شاهزاده
سپاهی بجا مانده اسبهانی چاق است آنها را عرض کنید بهتر جائی تحقیق ارسال و فرار
داری عرض شا زده تر راه هستند سعی شده دامنه هر گاه مواجب نشستاه هر را از وفرزند

به اهلش هزاره سمنان و والا خراسان انشاءالله اغار را بوقت و هنگام خواهند رسانید نواب ملک
آرا و صاحب اختیار هر روز دیروز آدرشان آمد نوشته بود هر گاه مواجب این سواره پیاده
نرسد یا زود تر نرسانم اما نسخه صاحب اختیار این است مواجب نوکر بدست نوکر برسد
نه سرکرده کان دیگر امر امر عالی است

ایضاً با صفا در له قائم مقام نوشته است

خداوندگارا مرحمت حضرت را گذارش اینکه در المکتوب عالیجاه میرزا عبا اکبر از جانب
شاهزاده اعظم روحی فداه نوشته بودم بعد از روانه شدن او ملا بدام وزیر دست
خانی افغان وارد شد و از قراری که شیر محمد خان بیگلربیگی کمترین نوشته بود پسر
شاهزاده کامران و برادر بیگلربیگی و ملا شمس مشهور شد با عطا را بنی امروز فرار
زت کامران و جسارت به ملک هرات داده است روانه کرده اند و پیشکش
ارخورسته بیعه و بعدات نوشته بودم مکتوب آنها خواهد بود و بعد از ورود
آقا بیک غلام را از جانب شاهزاده اعظم روانه شده بود پس تعزیت چیده
و رسم اهمال است از سفره ختم قرآن و فاتحه خوانی بعمل آورده اند و تخلف
دستجات و غیر از شروط و عهود نداشتند و یار محمد خان وزیر که در رکاب شاهزاده اعظم
ملتزم است تعهد قشون دادن و سورسات دادن و خدمت کردن شد و بفضل الله تعالی
میکند که یکی از امیرزاده کان با سرباز و توپخانه مأمور بیمنه و خوارزم شود و کامران

[illegible]

تعهد نموده است و پیشکش [illegible] به شاهنشاه جهان پناه روحی العالمین فداه قندهار و کابل
الی الان [illegible] از بهادران فتح خان استرداد فرمایند در همین بهار قشون برسر آنها از
راه هرات و قراه تعیین کنند شاهزاده اعظم روحی فداه کوشش بر حکم و چنین شاه را
همایون شنید امیدوارم انشاءالله سرکار عالی از فرستادن این جواب جزئی از مقوله
غیر و ثواب [illegible] دیر نشده طول توقف قدری اساس [illegible] این کثیرین درایی او
قات آنقدر دغدغه و اضطراب نمیباشم و هر کس از آذربایجان و عراق
می آید هزار بار قل هو الله و آیة الکرسی و اسم جلاله را میخوانم سر کاغذ
وا کنم شاهنشاه اعظم روحی فداه لکن احتیاط از رختیدن کار اینجا و نگذشتن خرج
قشون نکرده نکنند و اذن داده بفرمایند خوت همان روز که سرهنگ اکبر [illegible]
رود نمیشدم و طاقت اینهمه تشویش و انقلاب نداشتم حالا التماس دارم
از قشون عراق قدری زیاد [illegible] و اذن داده قمات شاهزاده استان بوسی هم بیاید
را در اینطرف و آنطرف فورا و رجعتی اتفاق ادراک کنند و قدری از این قشون
آذربایجان را مدتی ادراک نفرمایند و مواجب نداده اند مرخص نشوند شاهنشاه
اعظم جز قشون افشار و خمسه قلمرو و کردستان عناد ندارند [illegible] و در خراسان
بعد از حرکت موکب والا باید فرزند و خانه و بنه قراگوزلو و کردوس
در دست خودمان است و افشار و خمسه نباید لو هم در حقیقت همین طورها

هستند

هستند باین سبب قدری اعتماد [illegible] امسال هم از سفر معاف [illegible] مواجب که به [illegible]
زدوی [illegible] و سرکوه [illegible] لکن الحمدلله محمد قلیخان باش نواب شاهزاده بسیار
مطمئن و خشنود شد و [illegible] آمدن او [illegible] از امسال عالیجاه [illegible] خان خوب است
[illegible] خراسان و کردستان [illegible] والسلام

ارجمندی آصف الدوله بداند

در عالیه و تحریرات او بتفصیل بنظر رسیده مراحم شاهنشاه روحی العالمین فداه را در باره
ما نوشته بودی خدا جان ما را فدای خاکپای مبارکش کند در آن قدرها [illegible] و بزرگواری
جای که در باره ما فرموده و از ما قابلیت صلاح و بوجودی چه [illegible] و خجلتها از ادارایم
از ما هرگز خدمتی که بکار آید صادر نشده است از جانب همایون همیشه توجهی شده است
در بکار دنیا و عقبی و حیات و ممات ما آنقدر زبان نداریم که عرض شکر کنیم از خالق
فرو مانده ایم همینقدر [illegible] ارجمندی بنویسیم امسال را هم باید [illegible] نظر توجه
نفرمایند بفضل خدا و طالع شاهنشاه در کار این مملکت [illegible] حیف مملکت است
خوب و بدتر است لکن [illegible] اقتضای بهار [illegible] بیرون کردن روس از گرجستان
و اسباب نفع در آوردن از هندوستان و انگلستان بهتر از این نمیشود و لکن [illegible] خواسته
درمانده بهر جهت از تصدق فرق همایون اسم ما در همه مملکتها مذکور است خود انصاف
بده که تا چه قدر نقص دولت قاهره میشود با دشمنان [illegible] نتوانستیم

بر آئیم، و چیستهای لفظها ایرانا خطای بر جا نیم مرگ برما نوکرها حق است قسمتهائی
واجب است نیکی باید از این لطف این دولت نیکو تصور بکنی و کار این مملکت و خلوات است
با افغان و اوزبک داخل موجود محبوب بشنو والله بالله نمک شاهنشاه هر گاه کسی در
نوکری از زحمت کشی و جانثاری باک نکند و قوت دولت و ستر عورت دین و دولت
بدست بیفتد کار را با افغان و ترکمن و اوزبک و قلعه داری خراسان تا هر سه یک سال اوقات
صرف کنی ان والله کار تمام است و عالم در زیر نگین شاهنشاه دنیا و دین خواهد آمد
فرستادگان محمد علی خان والی و کاخفرر در اینجا آمدند و در واز درگاه جهان پناه یقیم
قسمها یاد میکردند التقیع و قوچ بیگ و تعترنس همه سه خیلدان دیگر و روسای لشکرش
از بیم همین یک مشت بیلداران بود و دستان را آن سخنی بسر بو آرام و قرار
نداشتند و آرزو و انتظار ورود ملک توکس خان را داشتند یلنگ توش خان یمان است
ه بر روز از اینکه بمجلس شاه و هندوان داشتند شکر این نعمت را در زیر سایه شاهنشاه
روحنا فداه یاد کرده از جور و جفا فراغت یافتند مده بدر را رسیده و در خوا
زرم و تجدید از بیم بوجود شدن سلک آرام و قرار رشید کامران، هزار را
کامی سیلین، ز کوچ و بنه خود را بقلعه فرستاده در درک هرات ها،
بر سرخانه نشسته است اما صدا بشنود فوراً بدل و اپسی برخیزد و سر جهیا
لکن چه دایم در حضور ند و خدمت گذار میکنند و از جای خود حرکت کرده اند

لیکن

لیکن در باطن دست و پای خود را جمع کرده اند از هراس نشسته و کجای توانند رفت
این القوم مثل گریز گاه آنها ترو و طرز است کسی پای خود از کوه آغوی و رود
ارس تا دشت ترخس قطع مسافت کرده چهار پنج منزل راه چه دخل بیش
او دارد و سپاه چنگیز جز و ملک نه بود تا همه جا دنبال خوارزمشاه رفت تیمور هم
واقعا این نبود اتفاق قرار و نسق از دست نداد لکن چه بای را قرار بای غم خستگی
بای مارا نخورید لکن مباش هم تا باداریم میرویم و از آنجا غم نداریم لکن چون باشیم و جل
نخواهیم بود این روز با بنفس کافند از این تو بدست افتاد را همه بر خلاف
قرار دادی بود تا بر مقامی که بود خبری هم رسید ما را و تند در جز و اسمعیل آقا
دره جزی و تحریک محض ابراهیم خان کیوانلو میخواهد بکند این مطلب موجب
تعدی خاطر شد فوراً آدم بر سر ولایات جناران تعیین کردیم ایلی نادر متوسل بجعفر قلی خان
نزد مجتهد از زبان ... هزاره و دکیل و جعفر ... از
کان مملکت ... جعفرقلی خان مهلت بده
ما هم سه چهار روزه مهلت دادیم و جا با ... جعفرقلی خان بستادیم
و هر چه بغیر از این رودی ... در چند روز ... خواهیم داشت آن ...
همیقدر را از ... هزار ... تفنگ سر نیز
و درو ز خمه ... و افشار ... راست است

ما عرض کرده بودیم ایلی خراسان نمیخواهیم اما عرض نکرده بودیم اقشون هم نمیخواهیم
در باب مالیات یزد و کرمان فرمایش اعلیحضرت شده بود جواب این است
اوضاع و احوال دختر خاقان بقدر استغفار دارند ما در ولایت سخن نداریم و
لیکن چنین خواهش از آستان همایون داریم بسیار احتراز داریم از اینکه اهل دختر
بکار الاکار رایا صاحب الامر شده با مالیات سال مدافعت بهم رسانند
سابقاً آنچه نوشته بودیم مجدداً نیز مرقوم میداریم قشون ما از سمنان
و دامغان و بسطام و استراباد ابو الجمع همت مواجب آنها را با مالیات
از ما طلب دارند مسجد جب گذشته و نیز در حق بفرمایند ما طمع و توقع
از آنجا نداریم بهمین قانع هستیم ایزد و سعی نمیماز خرابه از تصدق فرق همایون
شاهنشاه آباد کرده ایم ما بر ده ولایات کاشان و اصفهان و فارس متفرق
نشده ما بر قول شاهنشاه بوزرد ما بدانیم بتوسط ذی حجه الحرام ۱۲۲۷

قربانت شوم گزارش منصب سپهسالاری و کیفیت التفات قبله عالم را چنین که
جلالت آصف الدوله امروز عرض کرده بود مثل شاهنشاه ارواح عالمیان فداک گزارش
با آنچه شاید دید در مجلس نواب ظل السلطان فرموده اند و ایشان تصدیق
و تمکین کرده اند و حالا وقت است که شما در خیر و شر سکوت بفرمایید دستور العمل
از شاهنشاه بسته انشاءالله تعالی اولاد نواب عبدالله میرزا و سایر شاهزاده ها

هر یک

هر یک بیایند ملتفت رأفت و مهربانی و تعارف بفرمایند و مطلقاً امری که موهوم
کله ازید ما شان باشد میفرمایند شاهنشاه روح العالمین فداه خود را در پای کار نشا
ایستاده و هرکس هر چه باید فرماید میفرمایند حاجت نیست که خود بفرمایند اولاد
استقبال دور و دو هر چه باید داده شاهزادگان تبریز و امرا بفرمایند بدیه
محبت و التفات و تفقدات و تعارف باشد قربان خاک پای صبح زود انشاءالله
تا شرفیاب ملتزم منتظر هستیم که اجمالی که ارباب مناصب سرکار از اند
رو رسیده انشاءالله تعالی العزیز از بسط و بیان و حرف جان شاهنشاه روحی
فداه بشنوم بالفعل فقط اطمینان حاصل کنم و شرفیاب حضور و در شنوم ستاره ار
شمال است حالا که وقت و لو شبی نه که هرجا که صبح از دوش میشود
باید رخت پوشیده در جلو باشند و سوار تیپ کلاه ورزش سر دار
باشند یقین عده و ضابطه از زنبال و پیشکه راه نگارستان سوار میشود
و قشون پیاده های خود بردند و سه کار دادند با عمله سرکار چند غلام
باشند تشریف را امر کم مطاع والسلام — تصدقت گردم
حالا این نظام بغیر دولت که از دسیسه از اینکه خبر را بدست شاهزاده
پشیمان هستند سپاه جنابی میدانند که راه کومک و امداد شاهزاده عثمانی
را بکلی گشوده اند این جنبه خیلی فاصله مانده است و در نخجوان هزار

مداخلات و تقریری در انگلیس اینها نه حاضر و موجود است تا شما غافل نشوید و بر این
وجه معلوم میشود واجب بود خبرتان کنم لهذا التماس کرده که از قول او بروز
ندهم مگر پیش والد عرض کنم لهذا عرض با محرمانه ز عطف این خبر رسید و تشکیک بر آن
او با تقویت میکرد به یقین دارم که پسکویچ اذن داده و بر این معتقدم دعا زم
در تدارک است با خبر باشید بر این کار را چنین میداند که آدم درستی
فردا از جانب والد بنخجوان برود و میرزا ابوالحسن را احضار فرماید و میرزا اسلامس
با آدم برود و دیده باشید که خسرو میرزا رفت تعجیل در این کار را واجب واجب
واجب میداند اگر نواب والد صلاح دانند رقم امیر ارک را امشب بنویسیم
فردا هم میاس را بعد از سوار شدن خسرو میرزا از باغ همانجا روانه کنم
ساعتی که مناسب است همان است که از شهر حرکت شده برای نواب والد
نایب السلطنه روحی فداه هرگز از نقل و مکان باو ندارم ساعت تعیین شده
باشد امر امر والد است

فرزند عزیزا

از جنبه گرامی خسرو میرزا ابدالله تعالی موفق بوده بداند که عریضه آنفرزند
و شرحی که بکارگذاران نوشته بود همه ملحوظ و منظور نظر والد شد
رفتن آنفرزند را که جناب غراف پاسکویچ موافق مصلحت دانسته
ان شاء الله تعالی که خوب است و فتح مقصود و مطلوب است اما چون روزی که آنفرزند

میرفت

میرفت بتدارک سفر تفلیس روانه فرمودیم و مکان نیز رفت که پلار بورغ برود
لهذا با آن اوضاع رفتن آنفرزند نوع تحقیق برای حالت قاهره در ولایت
بعید خواهد بود بهتر آنست که آنفرزند چندان مکث و توقف نماید که تمام
مقامات را بتدارک و خرج آنفرزند بفرستیم آن فرزند و همراهان او را
دیده هر نوع تدارک لازم است به آن نوعی روانه نماید که در دولت
غربت و در خانه امپراطور اعظم مخفف و بی اوضاع نباشد از قراری که
آنفرزند نوشته اگر حجت داده است که بعد از ده روز از تفلیس روانه
شود البته مجال نخواهد شد که قایم مقام بتدارکات لازمه برسد
و خرج راه اتفاقاً آن فرزند در اینصورت چاره جز این نیست که چون
ما همه کار خودمان را بعد از این بجناب غراف پاسکویچ محول کرده ایم
آنفرزند در این مطلب هم کمال یکجهتی و بی مضایقگی با جناب مشارالیه
گفتگو و مشورت نماید هرگاه او صلاح دید البته آنفرزند آنقدر
در آنجا مکث و توقف کند که قایم مقام به تفلیس برسد و انشاء
الله تعالی در کمال اعظم و وقار مایه اعتبار آن فرزند را فراهم سازد و هرگاه
او اینقدر توقف را صلاح نداند و تعجیل کند باید بنحوی که خود
سابقا اظهار کرده بود مایحتاج و خرج آنفرزند را به ... معلوم است

که عوض آن از اندیشه خواهم بلکه هر محبتی که با آن فرزند کرده باشد چنان نیست
خدا از این توجه شاهنشاه رحمت‌فرما ده تلافی از کرمش نمیم بعضی فرود [illegible]
که در تقلیب کار [illegible] و [illegible] سکوح ربط ندارد که به [illegible] مثل بدایا
و ثنای رضا و فیروزه و کلاه و امثال آن هر گاه قایم مقام رسد با نام محبانه
از و نهال خواهم فرستاد [illegible] از عراق با نقوذ خواهد رسید ذخیرت
وارو کلاه و وزن [illegible] در هر صورت از آنجا بنویسم که [illegible]
فعدالوام سلمه ۱۸۱

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

با گریه آسمان بجوابم

چراغ

از عشق رخ تو

وز شوق لب

[illegible]

[illegible]

نم باران اشکم این اثر داشت [illegible]

[illegible] آن رخ [illegible]

[illegible] عشق [illegible]

چو در عشق تو جان دادم [illegible]

[illegible] بنام ایزد [illegible] عشق [illegible]

[illegible]

در حضرت [illegible]

[illegible]

بکرام
مانند طاقت
بکشم غم فراق
وز خاک آستانت قدمی فراتر نشتم
شه کشور جلالت وه دعای دولتش را
چو نبات صبح تا شام بصد نیاز گفتم رسانم گل سحرگاه
تا بلبلان بنالند از دو انشاء عشقه حرف است از برای ان
العارض تو خوشتر از صبح شب نشینان هر طره تو بهتر از شام دراز
چون چشم روزه داران ز بیکره ید با شد برابرت چشم انتظار
در دست باز لعف افتاد شهر بابل کامی نزارد باسی سحر
فال سیه برآن روز برا چنانکه گویا در آفتاب محشر
پا خفته چو برقت ای یار نازپرورد تا که نیاز یارو دارات
حیف باشد بنامی خیف باشد یاد
تا تو رفتی رفت جان از کرم نازم
دور از تو پای
هر کجا است کعبه باشد هر قبله است کعبه ما
شوق دیدار تو در هر دیده عکس رخسار تو در هر نظری حرف
تو در هر نامه وصف از حسن تو در هر دفتری شرح خوبی تو در هر کس

برادر
بزدوعق
از ما فتاد
ای این کتاب نبود لیک
شکری نه فخر پیش شمعم
شب هزار ای تا سحرم از فراز من
خرم شد ستم قلاب دار با شکرم
برادری چون بحلات شکر از نیاز داشت گر نیاز
رشکم آید چه خورشید به هر خانه درآید یا چو مه بر همه کس گوشه ابرو نماید
شوانم زدم همه اگر صورت چو پیشت آیم آتش جان
بجز خیال رو چه جوم تو چند ربایند تحابیم کرزد که نخابک
مجلس بخبرت نباشد چند راحتی هم این قرآن چه
چو شمع بر سر چه پروانه بسوزی
بخداد تو نه منم کرا قدرت بردانم
اینه قدرت تا از صنع خدا دوران
تو خواهند بخواهند تو
هر که از من دور بود کمی نیاز
مردل زانکه گوهر کس سلطان جان جان دل اگر دان
خورشید فلک جای حسن تو چو جوی همه بر لب جوی گوشه ای

[illegible]

ای لاله [illegible] تو [illegible]

[illegible]

زیبا دلی از پیچ و خم و حلقه [illegible]

[illegible]

دارد از زلف دو تا [illegible]

[illegible]

[illegible]

گاهش تیغ [illegible]

[illegible]

خندان [illegible] شکفته [illegible]

[illegible]

[illegible]

کمان ابروی [illegible] آن [illegible]

[illegible]

و احمد [illegible]

[illegible]

بکام [illegible]

[illegible]

نسیم باد از زلف چرا گذار [illegible]

[illegible]

ای قدح [illegible]

[illegible]

چشم مست [illegible] بالای [illegible]

[illegible]